

فهرست

۲	افسانه نجم آبادی	حرفهایی با خوانندگان نقدها و نظرها:
۱۰	آزاده آزاد	«نیمه دیگر»: مفهومی عمیقاً و قطعاً مردسالاری
۳۹	سروناز پناهی	برآشفته‌گی از تصویری کثیف
۴۴	بهروز کامکار	حجاب اسلامی: روسری یا توسری یادها و یادبودها:
۵۴		بزرگداشت طاهره قره العین
۵۶	فرزانه میلانی	پرده را برداریم، بگذاریم که احساس هوایی بخورد
۶۲	امین بنانی	تا ببینی وجه حق را بی نقاب
۶۸		به یاد تارا خنج منش ادبیات:
۸۰	آزاده آزاد	نهان‌ریشه های درخت بزرگ توت
۹۶	مهرنوش مزارعی	یک خاطره
		اشعار (ژیللا مساعد، شاداب وجدی، افسانه افروز، زهرا طاهری،
۹۸		شهین منشی پور، رضا فرمند) مقالات:
۱۱۵	فردوس/هاشمی زاده	چهره زن از دیدگاه علی شریعتی
۱۳۹	نسرین پارسا	بررسی علل جداییها در خارج از کشور طنز زنان:
۱۴۳	مرنیسی/ منشی پور	چه کسی زیرک تر است: مرد یا زن؟
۱۵۵	اما دلخانیان	لطیفه ها
		معرفیهای کتاب، عکس، شعر و مجله (نسرین رحیمی، رومر/پیرحسینی، باقر شاد)
۱۵۷		
۱۷۰	فرشته حجازی	بازخوانی قابوستامه
۱۷۴	خسرو شاکری	مجموعه ای از حقیقت
۱۸۱	مرجان محتشمی	فعالیت‌های زنان ایرانی خارج از کشور
۲۰۷	ثریا	شورای زنان افغانستان
۲۱۰		آنچه برای ما رسیده
i	دورتی نلسون	طاهره و جنبش زنان آمریکا (به انگلیسی)
iv	آنا ورتن/قریبا خمسه ای	«دگرگونی فرهنگی زن ایرانی در بولونیا»
vi		خلاصه مقالات به زبان انگلیسی

حرفه‌ایی با خوانندگان

-۱-

این شماره نیمه دیگر با تأخیری طولانی به دست شما می‌رسد. از این بابت متأسفیم و پوزش می‌خواهیم. در سه سال گذشته کوشیدیم که با افزایش نوبت انتشار و حجم مطالب مجله، آن را مرتب‌تر و خواندنی‌تر کنیم. این کوشش، اما، نیمه دیگر را نزدیک به ورشکستگی و تعطیل کشاند. ناچار شش ماهی دست از انتشار کشیده، دست تقاضا به سوی دوستداران مجله دراز کردیم. خوشبختانه استقبالی که از این تقاضا شد به ما امکان داد قسمت عمده قرضهای مجله را - اگرچه نه تمامی آن را - بازپردازیم و کار نشر را از سرگیریم. از همه شما که این توفیق را ممکن ساختید از صمیم دل سپاسمندیم.

این بحران مالی ما را بر آن داشت که با فروتنی و تأمل خاضعانه تری به ارزیابی کار سالیانه مان توجه کنیم. سال مالی گذشته (پایان ژوئیه ۱۹۹۱) را با کسر بودجه ای به مبلغ ۱۶۹۳۴٫۷ دلار به سرانجام رساندیم. در ارزیابی سالیانه مان تصمیم بر آن گرفتیم که دوره نخست نیمه دیگر را با انتشار شماره ۱۸ به پایان رسانیم و از آن پس دوره نویسی از نیمه دیگر را بی‌اغازیم که هر دفتر از آن ویژه مضمون خاصی باشد. این دگرگونی نیمه دیگر را از نشریه ای که مجموعه متنوعی از مقالات، داستانها، گفتگوها، شعر و اخبار فعالیت‌های زنان است به سوی نشریه ای که بیشتر به نشر پژوهش‌های زن‌ورانه می‌پردازد تغییر خواهد داد. با آنکه نوع کنونی مجله فواید خود را دارد، اکنون که چندی دیگر مجلات زنان در خارج از ایران منتشر می‌شود و هر يك جای خود را باز کرده است (از جمله ندای زن، پنجره، آوای زن در اروپا، زن ایرانی در کاتادا، زن و فروغ در ایالات متحده آمریکا)، مناسب می‌دانیم که نیمه دیگر گوشه ای مشخص‌تر از این فضا را گستره تمرکز کوشش‌های خویش کند و در ایجاد بحث‌های نو در زمینه بازپردازی زن‌ورانه فرهنگ و تاریخ ایران، به زبان فارسی و میان فارسی‌زبانان، پیشگام شود.

ویرایش هر دفتر از این دوره جدید به عهده ویراستار ویژه ای خواهد بود که دعوت ما را جهت کار آن دفتر پذیرفته باشد. ویرایش عمومی این دفترها را من به دوره ای موقت ادامه خواهم داد به این امید و با این برنامه که به زودی یکی دیگر از

حرفهایی با خوانندگان

جرگه ویراستاران نیمه دیگر این مسؤلیت را برخواهد گرفت. مسؤولین تحریریه کنونی «جرگه ویراستاران» نشریه خواهند بود و امیدواریم در ماههای آینده جمعی دیگر به دعوت ما پاسخ مثبت داده، به این جرگه بپیوندند و با راهنماییهای خود ما را در انتخاب مضمونهای دفترهای آینده و افرادی که ویرایش چنان دفترهایی را به عهده خواهند داشت یاری رسانند. ما همچنان با همکاری «بنیاد پژوهشهای زنان ایران» مقالات و گزارش سمینارهای سالیانه آن را منتشر خواهیم کرد، و از آنجا که امیدواریم، نظیر این شماره، در ادامه مطالب و مقالات منتشره نقد و نظرهای شما را دریافت داریم، هر از گاهی دفتری به نشر «نقدها و نظرها» اختصاص خواهد یافت.

برخی از مضامین دفترهای آینده از این قرار است:

مضمون	ویراستار
ویژه نامه سیمین بهبهانی	فرزانه میلانی
تونگاری زن و زنانگی در عصر قاجار	افسانه نجم آبادی
داستانهایی از زنان ایرانی - پس از انقلاب	مریم صمدی
زنان ایرانی مذهبهایی جز اسلام	هما سرشار
گفتگوهایی با زنان ایرانی	شیدا گلستان
زن در اسلام و قانون	شهلا حائری
فم جتهای زنان ایرانی در آلمان	کمیته های زنان ایرانی در آلمان

چنانچه علاقه دارید در زمینه یکی از این شماره ها مطلبی بنویسید، لطفاً نخست از طریق ما با ویراستار آن شماره تماس بگیرید.

و اما درباره مطالب این شماره:

مطالب این شماره در بخشهای زیر تنظیم شده است: نخست بخش «نقدها و نظرها» که شامل سه مقاله است. مقاله نخست، به قلم آزاده آزاد، تحت عنوان «نیمه دیگر: مفهومی عمیقاً و قطعاً مردسالاری»، از راه سنجش و نقد نام مجله مباحث مهمی را در زمینه معنای «زن بودن» و چگونگی شکلگیری هویت «زنانه» می گشاید. آزاد چنین بحث می کند که «استفاده از مفهوم 'نیمه دیگر' در اشاره به زنان، و به ویژه از آن خود کردن آن، . . . به جای سؤال انگیز بودن، کنجکاری و هشیاری معرفت شناختی مان را کرخ کرده، . . . در رابطه با کل هویت فردی و اجتماعی ما زنان. . . مفهومی عمیقاً و قطعاً مردسالاری است.» وی در پایان تغییر

نام مجله را پیشنهاد می کند. امیدواریم این مقاله گشایش بحثهایی دیگر در زمینه نگره های زنورانه در مورد زن و زنانگی باشد و بتوانیم یکی از دفترهای آینده را به آن اختصاص دهیم.

دو نقد دیگر یکی از سروناز پناهی است در نقد بر نقد میترا از کتاب هرگز بدون دخترم که در شماره ۱۳/۱۲ نیمه دیگر به چاپ رسیده بود و دومی از بهروز کامکار است که به گفتگویی با مقاله سا، ا. کهن، ویدجی، از چشم شرقی و غربی و

(نیمه دیگر ۱۳۹۱) به نظر می آید.

نویسنده: سید علی شایسته

بخش دوم این شماره فوریه ۱۹۹۱ در دانشگاه (۱۸۵۳-۱۸۱۶) به مناسبت همچنانکه در دعوتنامه از پیش آهنگ نهضت آزادی سرگذشت او برای آشناساخته باقی مانده است دادند مقالات ارائه شده در بنانی و فرزانه میلانی که غزل منسوب به قره العین نلسون که به زبان انگلیسی امیدواریم چاپ این مطالعه معنای زندگی او باشد.

مجموعه دیگر به یاد کشته شد، توسط دوستان معرفی و یادمانی او در ایران دو داستان و چندین شریعتی درباره زنان، مقاله کشور، حکایتی از روایت کتاب، شاعر، و نمایشگاه مجموعه ای از مقالات روز زنان، بخشهای دیگر این شماره از آغاز تابستان گذشته است. همکاری او را خوش

مجموعه ای از «یادها و یادبودها» است. به تاریخ ۲ کالیفرنیا در لس آنجلس جلسه بزرگداشت طاهره قره العین به یک صد و پنجاهمین سالگرد تولد او برگزار شد. این بزرگداشت ذکر شده بود با آنکه از قره العین «به عنوان زنان ایران، ادیب، سخن پرداز و تاریخ ساز یاد شده است. شریعت مردم کشورش، هم چنانکه شیفتگانش در غرب، ما از برگزارکنندگان این برنامه سپاسگزاریم که اجازه این برنامه در نیمه دیگر به چاپ رسد. به ویژه از امین مقالات خود را در اختیار ما گذاشتند و ایرج خادمی که دو ن را به ما دادند صمیمانه متشکریم. سخنرانی دورتی ارائه شده بود، در قسمت انگلیسی این شماره آمده است. با قدمی در راه شناسایی قره العین و زمینه ای جهت بحث

یاد «تارا» زن ایرانی که سال گذشته در حادثه اتومبیلرانی او جمع آوری شده است و همراه با برخی نوشته های او برای شماره به چاپ می رسد.

شعر، مقاله ای از عادل فردوس درمضمون نظرگه علی له ای از نسوین پارسا در مورد علل جناینها در خارج از مرزات زنان مراکش و طرزهایی از زبان زنان ایران، معرفی اخبار فعالیتهای زنان ایران و خبری از زنان افغانستان، زنانه حقیقت و بازخوانی بخشی از قاپوسنامه در مورد شماره را فراهم آورده است.

شسته نغمه سهرابی به جمع گردانندگان نیمه دیگر پیوسته آمد می گوئیم. پونه صابری همکارما خواهد ماند.

زنوری، زنور، زنورانه

پیشنهادی در زمینه استفاده از پسوند «ور» جهت ساختن معادل‌های فارسی
فمینیسم، فمینیست، فمینیستی*

هنوز معادل مناسبی در برابر فمینیسم، فمینیست، فمینیستی به زبان فارسی نداریم. اغلب همان واژه‌های انگلیسی به املاهای فارسی نگاشته می‌شود. در بخش اول سلسله مقالاتی که اخیراً در نشریه زن روز به چاپ رسیده بود^۱، نویسنده، محبوبه امی، واژه «زن گرای» را معادل «فمینیسم» پیشنهاد می‌کند، و خود به تناوب از فمینیسم و زن گرای هر دو استفاده می‌کند. گاهی نیز، به مثال در مقاله ای به ترجمه ژیللا مهرجویی، معادلات عریض و طویلی به جای آن برگزیده می‌شود.

در نخستین اشاراتی که در نشریات نوگرایی چون ایران نو به جنبشهای زنان در اروپا می‌یابیم، از آنان به نام «زنان حقوق طلب» یاد می‌شود. در مجلده «مناقشات قلمی» بین تقی رفعت و رفیع خان امین، مقالاتی «درباره زن و آزادی»، با امضاهای «فمینا» و «فمینیست» (به ترتیب) به چاپ می‌رسید. حسن نفیسی در مقالاتی تحت عنوان «نسوان نوازی»، در نشریه فرنگستان، «نسوان نوازی» را معادل «فمینیسم» پیشنهاد می‌کند.^۲

جوش معادلی برای این مفهوم به زبان فارسی، اکنون که زنان ایرانی/فارسی زبان خود نیازمند آفرینش زبانی شده‌اند که بیانگر مفاهیم مورد توجه آنان در این زمینه‌ها باشد، اهمیت تازه‌ای یافته است؛ چرا که بیگانه ماندن «فمینیسم» در زبان می‌تواند یکی از راههای بیگانه نگه داشتن آن در اندیشه زن ایرانی باشد.

«نسوان نوازی» به لحنی پدرانۀ فاعل فمینیستی را مرد می‌نگارد و نشان از تعلق خود به آن دوران تاریخی دارد که آزادی زنان مضمون جدلها و بحثهای مردانه بود. اصطلاح پیشنهادی محبوبه امی، «زن گرای»، معانی چندگانه فمینیسم را بیانگر نیست. این واژه که به روال رایج افزودن پسوند «گرا» به اسم جهت ساختن معادل آنچه به زبانهای اروپایی به پسوند ism ختم می‌شود، ساخته شده است، معنای فمینیسم را از راه تداعی با «گرایش داشتن به زن» می‌آفریند و تا حدودی تعصب رایج در فرهنگ ایرانی/فارسی را، که فمینیسم را نوعی «جانبداری متعصبانه یک طرفه از زن» می‌نگارد، تأیید زبانی می‌بخشد.

پسوند «ور» که پسوند اتصاف است، از اسمی که بیان پیکری انسانی دارد مفهومی تجربیدی می‌سازد، نظیر استفاده از آن در پایور، سرور، دستور. بدین لحاظ شاید ترکیب آن با «زن» - زنور، زنورانه، زنوری - بتواند از این کاستیها دور بماند. نوسازی واژه اجازه می‌دهد که از راه بحثهای نوین فرهنگ، سیاست، ادبیات و تاریخ، معانی چندگانه‌ای بر آن جای گیرد و از این راه افقهای زنورانه‌ای را در بازخوانی، بازنگاری و بازآفرینی این مباحث بگشاید.^۶

معادل دیگری که نیازمند آنیم لغتی برابر gender متمایز از جنس (sex) است. آزاده آزاد در مقاله «هیاهوی گلاسنوست و بی صدایی زنان شوروی» لغت جنس‌گونگی را به کار گرفته بود.^۷ در این ترکیب پسوند «گونه» بین gender و sex رابطه تشابه و همانندی را تداعی می‌کند که خلاف معنای تمایز این دو مفهوم را قوت می‌بخشد. معادل مناسب تری شاید واژه گن باشد. گن که با کلمه gen هم‌ریشه است در ترکیب هم‌گن به معنای همجنس و هم‌رتبه و هم‌نوع آشنا است.^۸ استفاده از آن به معنای gender و در ترکیبهایی چون زنگن، مردگن، گن و بزرگی، و گن شناسی آن را از این معنای آشنا به معنایی ویژه دگرگون می‌کند.

پی نوشتها

* با سپاس از گیهان نجم آبادی، که این پیشنهاد را مدیون او هستم، و از محمد توکلی طرفی، احمد کریمی حکاک، و فرزانه میلانی، که از پیشنهادها، رهنماییها و انتقادهای آنان بهره‌مند شدم.

۱. محبوبه امی، «فمینیسم از آغاز تا کنون»، پنج بخش، زن روز، شماره‌های ۱۳۴۲ (۲۳ آذر ۱۳۷۰)، صص ۱۰-۱۱ و ۵۶-۵۷؛ ۱۳۴۴ (۱۴ دی ۱۳۷۰)، صص ۱۲-۱۳؛ ۱۳۴۵ (۲۱ دی ۱۳۷۰)، صص ۲۴-۲۵؛ ۱۳۴۶ (۲۸ دی ۱۳۷۰)، صص ۳۲-۳۳ و ۵۸؛ ۱۳۴۷ (۵ بهمن ۱۳۷۰)، صص ۲۸-۲۹.

۲. بنگرید به داگلاس گلتر (مترجم ژیل مهرجویی)، «از مارکسیسم به ...»، معرفی کتاب زن بویارد؛ از مارکسیسم به پست مدرنیسم و فراسوی آن، گلک، شماره ۵، مرداد ۱۳۶۹، صص ۲۱۷-۲۲۰. مترجم لغاتی نظیر مارکسیست، سوسیالیست، کمونیست، مدرنیست، آنارشیست، و پست مدرنیست را با همین املا در متن فارسی به کار می‌برد، ولی لغت فمینیست را که به زبان انگلیسی در پی نوشت آورده است (صص ۲۲۰) در متن «صحتقد به برابری حقوق زن» می‌نویسد (صص ۲۱۷).

۳. ایران نو (رجب ۱۳۲۷ تا جمادی الثانی ۱۳۳۰)، به مدیریت ابرالضیاء (سید محمود شهبستری آذربایجانی)، از مهمترین روزنامه‌های سالهای انقلاب مشروطیت بود. از سال دوم محمد امین

- رسولزاده سردبیری آن را عهده دار بود. در این سالها، گذشته از نامه هایی که زنان ایرانی در ایران نور به چاپ می رساندند و مقالات متعددی که در زمینه شرایط زنان ایران در آن به چاپ می رسید، در بخش «اخبار خارجه» گزارش فعالیتهای زنان اروپایی در کسب حقوق سیاسی نشر می یافت. مجموعه این مقالات و نامه ها به زودی در سلسله انتشارات «نگرش و نگارش زن»، تحت عنوان «نگرش و نگارش زن در ایران نور»، به ویرایش محمد توکلی طوقی و افسانه نجم آبادی، به چاپ خواهد رسید.
۴. یحیی آرین پور، از صبا تا نیما - تاریخ ۱۵۰ سال ادب فارسی (دو جلد)، جلد دوم، تهران: کتابهای جیبی، ۱۳۵۱ (چاپ اول ۱۳۵۰)، ص ۴۵۶.
۵. حسن نقیسی، «نسران نوازی»، دو بخش، فرنگستان، شماره های ۶ (اکتبر ۱۹۲۴)، صص ۲۸۴-۲۹۰ و ۹-۱۰ (ژانویه و فبروار ۱۹۲۵)، صص ۴۴۵-۴۳۹.
۶. جهت توضیح بیشتر در مورد پسوند «ور» بنگرید به سید محمد مصفا، پیشوندها و پسوندهای زبان فارسی، اصفهان: نگاه مطبوعاتی مشعل، ۱۳۴۶، صص ۳۷۹-۳۸۶، و همچنین به مثالهای لغت نامه دهخدا، زیر عنوان «ور»، حرف واو، صص ۱۴۹-۱۵۰.
۷. آزاده آزاد، «هباهوی گلاسنوست و بی صدایی زنان شوروی»، نیمه دیگر، شماره ۱۲/۱۳، پاییز/زمستان ۱۳۶۹، صص ۱۴۹-۱۹۸، بنگرید به توضیح او در یادداشت ۵، ص ۱۹۵.
۸. بنگرید به لغت نامه دهخدا، حرف ه، صص ۲۹۶-۲۹۵.

سپاس ما از مؤسسات و افراد زیر که به کمک آنان

ادامه نشر نیمه دیگر میسر شده است:

مؤسسات

انجمن فرهنگی زنان (اِس آنجلس)، سازمان جهانی همبستگی زنان ایرانی، جمعیت مستقل زنان (اِس آنجلس)، تشکل مستقل دمکراتیک زنان ایرانی (هانور)، جنبش مستقل زنان ایرانی (برلن)، جنبش مستقل زنان ایرانی (فرانکفورت)، نشریه فروغ.

افراد

سیمین اخوان، هاله اسفندیاری، حمیرا اکبری، فریبا باهاخانی، علی بنوعزیزی، گیتی بنی کریم، ثریا پاک نظر، مهستی پوردستان، مریم پیرنظر، ناهید توتونچی، نیره توحیدی، محمد توکلی طرقی، لاله جلالی، یاسمن جلالی، معصومه جوادی، شهلا حائری، گیسو حریری، خانم حجت، فاطمه خسروشاهی، نسرین دیانی، ژیلا دیبائیان، هما رضائی، همایون رهبری، فتحیه زرکش یزدی، منیژه زواره ای، الیز ساناساریان، محمد سلماسی، فروغ سعادتقند، محسن سید سقا، ثریا و کیوان شکیبائی، منیژه صبا، مریم صمدی، باقر صمصامی، پروانه طهماسبی، جلال عظیم، رضا فرمند، شیرین فروغی، محسن قائم مقام، سیمین کریمی، احمد کریمی حكاك، شهین گرامی، اشرف گلشاهی، ژاله گوهری، مرجان محتشمی، شکوفه مقدم، گیتی منزوی، شهین منشی پور، فیروزه مولاپرست والی، فرانک میرآفتاب، گیتی نشات، حمید نفیسی، فرشته نوری، پرتو نوری علاء، مسعود والی پور، ناهید یگانه.

زنان

انتشار نشریه تازه زنان در ایران

در آخرین روزهایی که این شماره نیمه دیگر زیر چاپ می رفت نخستین شماره ماهنامه جدیدی، زنان، از ایران به دستمان رسید. این نشریه به مدیریت شهلا شرکت، که سابقاً سردبیر زن روز بود، آغاز شده است. وی در سرمقاله شماره اول، تحت عنوان «چشمه آگاهی اگر بجوشد ...»، درباره اهداف و مضامین این نشریه چنین می نویسد:

برای انگیزش . . . بیداری، گزیری نیست که به پیشینه پندارهای جامعه در عمق تاریخ بازگردیم، به سرچشمه تبعیضهای دردناک میان در جنسیت و به عوامل تثبیت آنچه که در ناخرد آگاه ذهن جامعه ما لایه کرده و نه دینی است، نه انسانی.

...

تجربه های ما به تکرار می گویند آگاهی مشعلی است که زن امروز می تواند با آن، به کوره راههای مجهول سرنوشت خویش گام نهد. . . اما امکان دست یابی به این مشعل، بدون وجود - نه تفویض - آزادی ممکن نیست. اولین رکن آزادی، داشتن استقلال و حق انتخاب است

حرفهایی با خوانندگان

و البته پنهان نیست که استقلال در گروه‌داری دانش و رشد است.

ما، در کاستیها و کژیها به خود زنان نیز سهمی می‌دهیم، اما سهم حوزه‌های دینی و قضایی و سهم حکومتها را نیز اندک نمی‌انگاریم، چنانکه دیدگاهها، شرایط و عملکردها برای زنان، همان بود که برای مردان، اینکه آنان در کجا ایستاده بودند؟ . . .
به اعتقاد ما کلید حل مشکلات زن در چهار حوزه نهفته است: دین، فرهنگ، قانون و آموزش.

شهلا شرکت سپس در شرح ارتباط هر یک از این حوزه‌ها با شرایط کنونی زنان ایران و جهت‌هایی که دگرگونی آنان را لازم می‌بیند نوشته، سرمقاله را چنین پایان می‌دهد:

در حد پیکر کوچک خود، خار و خاشاک از راه بر می‌گیریم تا با کمک ارباب اندیشه و عشق زمینه برای اعتلای زنان در همه‌شئون فراهم آید. . . . ما برای ستیز با مردان نیامده ایم، گرچه اهل پرهیز هم نیستیم.

نشر مجله دیگری به همت زنان و برای زنان، افزودگی صدایی دیگر به صداهای زنان، را خیر مقلم می‌گوییم. جهت اطلاع خوانندگان نیمه دیگر صفحه فهرست نخستین شماره زنان را در اینجا چاپ می‌کنیم.

زنان

شماره اول - شماره ۱ - شهریور ۷۰



زنان نشریه‌ای است اجتماعی که یک بار در ماه منتشر می‌شود

موضوع	۲	پیمه آگاهی: کربچوشد : مدیر مسئول
گزارش و غیر	۴	اختلال و بیگاری زنان از دیدگاه توسعه: مهرا باقریان
	۱۲	خبر
اندیشه	۱۸	پروا خاور میانه: چرا زن دکتر شهلا شهشانی
	۲۲	زنان، عد و لوازم آرایش: لولیس دیده ترجمه زهره زاهدی
ادبیات	۲۴	روشنایی: فروغ حمیدیان
	۳۰ و ۳۱	شعر
	۳۶	شیر خوب، شعر منطالی: لارنس برین، ترجمه فاطمه داکس
	۳۸	آگهی: گشتی: پرویز خرسند
	۴۰	نقدی بر جشن دوم: لولیس، فالیزه ترجمه ماهرخ دبیری
در خانه	۴۳	دکوراسیون چیست؟ مهندس نوشته بهار
	۴۶	مصرفیت یا مصرفیت؟ سبیرا صبیح
	۴۶	آشپزی، تمایل یا وظیفه؟ ترجمه سورا اخلاقی
	۴۸	زندگی یا قیامت: ژنروس قانسی
علم	۴۹	فاطمه، نه مهاجم! این زیلوم، ژوان برلین، کارلن کورون، ترجمه زهره زاهدی
	۴۹	آی، پودی چیست و چه می‌کند؟ فرزانه خرنمندی
	۵۱	تناسب اندام، نگاه بهتر، احساس بهتر: ترجمه ژنروس قانسی
	۵۲	شیاداروی: حسین رونقی
حقوق	۵۸	تسکین: شکوفه شکری، سامره لبریز
هنر	۶۱	صلح‌آزادان گل شکفت و بانگ برگی برنفاست: فروغ طاهری
	۷۹	پرویز: احساس در دستهایی نه پستان توالتا. برج سیدالرفاسم

سازمان چاپ و نشر: شهلا شرکت
طراح گرافیک: غوروش پارس‌زاد
محرران: این شماره: سبیرا صبیح
شماره ۱: سبیرا صبیح، کاروان مهرزاد

چاپ و نشر: سبیرا صبیح
چاپ: سازمان ۱۱۸

صندوق پستی ۵۵۶۳ - ۱۵۸۷۵
تلفن: ۸۳۳۵۱۳

License Holder & Editorial Director:
Shahla Sherkat

Zanan is a Persian-language journal published monthly. Each issue contains articles and reports related to the women's problems.

زنان در زمینه فعالیتهای فرهنگی، هنری، آموزشی و خدماتی آگهی می‌پذیرد.
رمان در روایت و کونا- کردن مطالب آزاد است.
مطالعات آرسالی بازرگانه حس‌شود.
مطالعات آرسالی برای مطالعه رمان صورت گرفته است.

نیمه دیگر ۹

نقدها و نظرها

۱

آزاده آزاد

«زن بدون مرد مثل ماهی بدون دوچرخه است»
(از لطیفه های رادیکال فمینیستی)

«نیمه دیگر»:

مفهومی عمیقاً و قطعاً مردسالاری

مقدمه

چند سال پیش، وقتی اولین شماره نشریه نیمه دیگر به دستم رسید، چشمانم با دلشکستگی به روی جلد آن میخکوب ماند. بی اختیار و با صدای بلند گفتم: «چی؟ نیمه دیگر؟ پس آخر ما زنها کی از بند این باورهای مردسالاری مان رها می شویم!». و بعد با خود فکر کردم که باید روزی مقاله ای تحلیلی در اعتراض به انتخاب عنوان «نیمه دیگر» برای این نشریه ویژه زنان بنویسم. این اندیشه را به فراموشی سپردم تا اینکه خواندن چند مقاله در شماره های متفاوت آن باعث شد که این بار نوشتن چنین مقاله ای را نیازی مبرم و کاری ضروری احساس کنم. به مثال، فنانیه تأسیر، یادگار، جرات و غیره، نیامده اند. اینها را از برای نگه - نگار و شریک در نوشتن

هیئت تحریریه نیمه دیگر گفته بود: «خوشحالم از اینکه مجله نیمه دیگر تنها نشریه ای ایرانی است که توسط خانها اداره می شود. من شخصا در مورد نقش زن و مرد در صحنه اجتماع و زندگی اعتقاد دارم که زن و مرد همچون دو بال پرنده ای هستند که با نبودن یکی پرواز، دیگر برای پرنده مقدور نیست» و یا پروین شکیبا مقاله اش را درباره «نقش و تصویر زن در شاهنامه» با این بیان به پایان رسانید: «از ذکر این نکته دردناک نگذریم که چه در زمان فردوسی و چه در زمانهای پیش از آن که داستانهای شاهنامه را در بر گرفته است، همیشه زنان، جنس دوم بوده اند نه نیمه دیگر»^۲ اینها را نشانه تأثیرات منفی عنوان نشریه می یابیم؛ تأثیرات منفی، چه در جهت تقویت بینشی که از قبل در ذهن خوانندگان حک شده، و چه در جهت ایجاد بینشی نوین، مبنی بر مثبت و مطلوب بودن تعریف زن به مثابه «نیمه دیگر». در واقع، استفاده روشنفکران از مفاهیم و کلمات، چه برای عنوان نشریات و چه در بحثها یا بیاناتشان، خالی از عادات عامه پسند نبوده، باعث پیچیدگی و ابهام بیانات و مباحث شده، در معرفی ماهیت نشریات هم منشاء سهل انگاری خواسته و ناخواسته می شود. و این مسئله کم اهمیتی نیست: بسیاری از ما از قدرت فعل و انفعالی کلمات و کارکرد کشف و روشنگر آنها بیخبر بوده، غافل از آنیم که کلمات هرگز خنثی نبوده، نماد و مشخص مفاهیم لازم جهت موضعگیریها و تعهدات و اقدامات ما است.

انتخاب عنوان «نیمه دیگر» از جانب عده ای از زنان روشنفکر ایرانی برای مجله ای که لاقل در داخل پشت جلدش و به انگلیسی - «مجله فمینیستی فارسی زبان» معرفی شده، آنچه که فرزانه تأییدی (هنرمند) و پروین شکیبا (ادیب) در مورد نقش زن و مرد در اجتماع یا رابطه این دو با یکدیگر در یکی دو کلمه گفته اند و آرزو کرده اند، و بالاخره گفتگویی با بسیاری از زنانی که فصلنامه نیمه دیگر را هم می خوانند، نشاندهنده آن است که در میان اکثریت قریب به اتفاق ما زنان، مفهوم زن و مرد به مثابه دو نیمه مساوی موجودیتی واحد، دو نیمه ای که مکمل یکدیگر بوده، یکی بدون دیگری قادر به پرواز نیست، و یا مفهوم و تعریف زن به مثابه نیمه بالفعل یا بالقوه زوج دگرجنس خواه، مورد تأیید و حتی موقعیتی مطلوب است. بینش غالب در میان ما زنانی که لاقل با عدم آزادیهای فردی و اجتماعی مان و یا با بسیاری از ناهنجاریهای میان زن و مرد مخالفیم، آن است که ما زنان در حقیقت نیمه دیگر جامعه هستیم، ولی این حقیقت هنوز بازشناخته نشده و، در نتیجه، گذار از موقعیت فعلی «جنس دوم» بودتمان به یک موقعیت مطلوب «نیمه دیگر» شدن و بودن، یا امری است مطلوب و یا - اگر به گونه و میزانی درگیر مبارزه برای رهایی خود هستیم - باید هدف مبارزاتمان را تشکیل دهد.

به عقیده من، استفاده از مفهوم «نیمه دیگر» در اشاره به زنان، و به ویژه از آن خود کردن آن، از آنجا که به طریقی مفهوم برابری با مردان را القاء کرده، زیرکانه احساس عادلانه بودنش را در ما برمی انگیزد، و به جای سؤال انگیز بودن، کنجکاوی و هشیاری معرفت شناختی مان را کرخ کرده، از کار می اندازد. در این مقاله می خواهم نشان دهم که مفهوم «نیمه دیگر»، که در رابطه مستقیم با کل هویت فردی و اجتماعی ما زنان قرار دارد، از نقطه نظر رادیکال - فمینیستی با اشکالات معرفت شناسی متعددی مواجه بوده، مفهومی عمیقاً و قطعاً مردسالاری است. در اینجا به طرح و بسط مختصرش اشکال آن می پردازم.

اول آنکه، «نیمه دیگر»، که در بعد کمی اش به معنای نیمی از جمعیت جامعه است، نه تعریف آماری صحیحی است و نه می تواند مبنای معتبری جهت بیانیه‌ی مطالبات زنان باشد.

دوم آنکه، در بُعد کیفی همین معنا، زنان يك اقلیت حقوقی سیاسی را تشکیل می دهند و نه نیمه دیگر جامعه را.

سوم آنکه، نیمه دیگر، از آنجا که هم صریحاً و هم تلویحاً به مشابه تعریفی مثبت از زن ارائه و دریافت می شود، اندیشه نیمه بودگی یا ناکامل و ناقص و ناکافی بودگی زن در خود و برای خود را رواج می بخشد.

چهارم آنکه، مفهوم نیمه دیگر، به همین دلیل، مبلغ اندیشه مکملیت زن و مرد نیز هست.

پنجم آنکه، نیمه دیگر، مبلغ اندیشه پدرسالارانه دیگربودگی زنان است. و بالاخره، کاربرد مفهوم نیمه دیگر در جهت استحکام نهاد دگرجنس خواهی اجباری (تصاحب فردی و جمعی زنان توسط مردان) - به مشابه یکی از عمده ترین نهادهای سیاسی - اقتصادی جامعه مردسالاری/پدرسالاری - عمل می کند.

این شش اشکال را در سطوح و ابعاد گوناگون، با عمق و وسایبه‌های متفاوت، یا از زاویه‌ای اجتماعی، اقتصادی - سیاسی و فلسفی، و یا از جنبه‌ای فردی و روانی، بررسی خواهم کرد.

۱- بد آموزی درباره پایه مطالبات ما زنان

بسیاری «نیمه دیگر» را به معنای کمی نیمی از جمعیت جامعه به کار برده، آن را در این رابطه به مشابه تعریفی از موقعیت ما زنان و مبنای معتبری جهت طلب خواسته‌هایمان می انگارند. حال آنکه از نقطه نظر آماری چنین ادعایی صحت و

عمومیت نداشته، زنان همیشه و ضرورتاً نیمی از جمعیت جامعه را تشکیل نمی دهند. در بسیاری از جوامع پیشرفته صنعتی، زنان در اکثریت قرار دارند: ۵۳ درصد جمعیت اتحاد جماهیر شوروی و ۳۱٫۵ درصد جمعیت ایالات متحده آمریکا زنان اند.^۳ در برخی دیگر از جوامع، به ویژه در جوامع جهان سوم، تعداد زنان کمتر از مردان است: ۴۷٫۵ درصد در کلمبیا.^۴ و در سطح جهانی نیز زنان در اکثریت عددی قرار دارند.^۵ این تفاوتها منشاء تاریخی - اجتماعی و فرهنگی دارد. از آن مهمتر، به فرض آنکه زنان نیمی از جمعیت هر جامعه را هم تشکیل بدهند، باید از خود بپرسیم که اگر این واقعیت نسبی بتواند یکی از مبانی معتبر مطالبات زنان را تشکیل دهد، در این صورت مطالبات اقلیتهای ملی چه می شود؟ با خواستههای اکثریت چه رابطه ای دارد؟ آیا باید کرد؟ کاملاً آشکار است که از لحاظ منطقی، میزان جمعیت زنان و بهمان گروه تحت ستم و سرکوب و استثمار تاریخی در حقانیت خواهیهای آنان ندارد. «نیمه دیگر» بودن، بیشتر از «اقلیت» بودن و کمتر از «اکثریت» بودن به مطالبات زنان حقانیت و اعتبار نمی بخشد. آنچه که اهمیت دارد تعریف يك گروه در رابطه با ماهیت و چگونگی موقعیت زیر دست و تحت انقیاد و استثمارش و در رابطه با مبارزات ملایم با چنین موقعیتی است. در این رابطه، کاربرد اصطلاح «نیمه دیگر» در مورد ما زنان يك نوع بد آموزی سیاسی است که مانع تعمیق شناخت از موقعیت مان می شود.

۲. کتمان واقعیت اقلیت بودگی ما زنان

«نیمه دیگر» به معنای کیفی نیمی از جامعه، مفهوم قرینگی میان موقعیت زن و مرد را، که از واقعیت بدور است، تداعی می کند. به عبارت روشن تر، «نیمه دیگر» معنای نیمی از شهروندان واجد قدرت اقتصادی و حقوقی - سیاسی مساوی با نیم دیگر، و برخوردار از آزادیها و امکانات فردی و اجتماعی برابر با این نیم، را می رساند. حال آنکه، زنان به مشابه گروه جنسی واجد قدرتهای اجتماعی کمتر از مردان، يك اقلیت و به طور دقیق تر يك اقلیت حقوقی - سیاسی را تشکیل می دهند و نه نیمه دیگر جامعه را.^۶ اصطلاح اقلیت بیانگر عدم توازن قدرت و توانائی و حقوق و امکانات است، حال آنکه اصطلاح «نیمه دیگر» این عدم تعادل را می پوشاند. البته، استعمال اصطلاح اقلیت به معنای گروه واجد قدرت کمتر، هیچ ابهامی در مورد مثلاً اقلیت ملی کرد ایجاد نمی کند، چرا که کردها هم به معنای جماعت کم جمعیت تر اقلیت هستند و هم به معنای جماعت واجد قدرت کمتر. حال

آنکه استعمال اصطلاح اقلیت در مورد زنان می تواند ابهام ایجاد کند. این ابهام مسلماً از آنجا ناشی می شود که ما به مثابه يك گروه اجتماعی واجد قدرت کمتر (که در موقعیت وابستگی و زیردست در رابطه با مردان قرار داریم) غالباً به معنای عددی و کمی اقلیت نیستیم. ولی مزیت استفاده از مفهوم اقلیت در اشاره به ما زنان آن است که این مفهوم امکان بیان آشکالی از روابط اجتماعی را می دهد که اصطلاح رضایتبخش دیگری جهت بیان آن نداریم. اصطلاح اقلیت، با وجود آنکه ظاهراً معانی متنوع و حتی متضادی دارد، معرف گروهی است که از لحاظ حقوقی و عرفی بی صلاحیت است و با صلاحیت کامل ندارد. در واقع، با وجود آن که همه فکر می کنند که با سخن گفتن از اقلیت فقط يك عدم تناسب عددی را بیان می دارند، لیک اغلب در پس این ساده انگاری یا مشاهده قدرت کمتر اقلیتها (برخورداری آنان از امکانات و آزادیهای کمتر) پنهان است، و یا بیان يك هنجار، یعنی بیان این اندیشه که اقلیتها قاعدتاً و منطقیاً بایستی یا هیچ حقوقی نداشته باشند و یا حقوق کمتری داشته، از نفوذ و اعتبار و آزادی کمتری از اکثریت برخوردار باشند.

لغت اقلیت به معنای «کمترین» و «کهنترین» است و از «اقل» می آید به

فهوم «صغیر بودن» نیز یافت می شود. «صغیر» به معنای کسی قانونی یا مذهبی یا عرفی به سن در اختیار داشتن شخص خود و این عدم اختیار شخص خود، معنای کامل استفاده ای اصطلاح اقلیت در علوم اجتماعی می شود. اصطلاح اقلیت با وجود آن مختصات ویژه این جماعت، بهم پیوستگی اش، و وجودش را آن به خود گرفته، لیکن کماکان و حتی اساساً عبارت است از موقعیت فرد مشخص و مقامش در جامعه، یعنی اساساً همانند صغیر و طه ناهرابر حقوقی - سیاسی را بیان می کند.

بیت به معنای «بیشی» و «کثرت» است. مترادف اکثر، «اکبر»، «شد» است. بنابراین در لغت اکثریت مفهوم ارشدیت نیز یافت می معمولاً می تواند خود را فقط در رابطه ای که اقلیتها با مجموعه می کنند دریابد، مجموعه ای که در خود همین رابطه، ترکیبی حتی ناهمگون، دارد. اقلیتی مانند کردها با خصوصیات چند، توصیف می شود که افراد و جماعتی را که نظام اجتماعی نام داده تعریف می کند. در این صورت آیا اکثریت از فارسها ترکیب کها؟ لرها؟ عربهای خوزستان؟ از مجموعه غیر کردها؟ روشن است

که این سؤالات بی معنا است. ولی وقتی از لحاظ تاریخی، اکثریت تعریفی از خود ارائه می دهد، همین سؤالات پرمعنا می شود. این همان کاری است که در قرن معاصر، دولت آلمان نازی و دولت آپارتید آفریقای جنوبی، هم با تعیین خصوصیات نژادی - قانونی یهودیها و سیاهپوستان انجام داده اند و هم با تعیین خصوصیات نژادی - قانونی آریاها و سفید پوستها. این همان کاری است که از سه هزار سال پیش به این سو پدرسالاران فیلسوف و قانونگذار و پیغمبر هم با تعیین خصوصیات جنسی - قانونی ما زنان انجام داده اند و هم با تعیین خصوصیات جنسی - قانونی مردان. در این دوره ها و موقعیتهای، برای اولین بار در تاریخ بشر، شکلگیری حقوقی اندیشه جنس و نژاد، و قانونی کردن آن، انجام گرفته است. اینها از راه متون تاریخی ای صورت گرفته است که آغازگاه گسترش بیولوژی گرای - یعنی خصوصیات زندگی اجتماعی و سیاسی را به تمایزهای بیولوژیک نسبت دادن - بوده است. اکثریت، هویت

داخله در واقعیات اجتماعی، آزادی عمل و امکانات متعدد تصمیمات و ایش تعیین می کند. اکثریت، محمل انتزاعی مالکیت مجموعه حقوق و در همه روابط قدرت مادی است که در آن يك گروه در موقعیت داشتن حقوقی برتر از گروه یا گروههای دیگر قرار دارد - یا در موقعیت داشتن حقوقی گروههای دیگر ندارند. اکثریت، از مجموعه افرادی تشکیل شده که هیچ در حقوقشان ندارند، به جز محدودیتهایی که میان خود در سازمانبندی سعی برقرار می کنند، و یا محدودیتهای حوادث و اجبارهای مادی طبیعی ای یا نبود منابع، بیماری، مرگ، و غیره.^۷ آنها گروههایی هستند که در رابطه شان با گروه غالب، جماعت غالب و یا لب طبیعی نمایانده شده اند. اکثریت، اقلیتها را در نوعی تفاوت دارد، تفاوتی که اینان را از اختیار وسائل استقلال خود (بدن خود، طرز يك، زبان مشترك، ابزار تکنیکی، تکنولوژی و غیره) به دور نگهداشته، به کمال از عمومیت جدا می کند. در مورد زن و مرد، رابطه اکثریت حقوقی - سیاسی میان آنان بدان معناست که زنان خود ته به مردان، در اختیار آنان، و محروم از دسترسی به برخی امکانات - یا محروم از دسترسی به همه منابع و امکانات - اند. و مردان، خود را صاحب اختیار وسائلی که زنان از آن ند. در این رابطه، که به هیچ وجه نمی تواند با اصطلاح دو نیمه حقوقی - بیان گردد، یا این امکانات و وسایل توسط گروه اکثریت و غالب (مردان) از ت (زنان) بیرون آورده شده، یا اکثریت (مردان) اقلیت (زنان) را به گونه

ای منتظم است شمار می‌کند. به عبارت دیگر، یکی از پیش‌بایست‌های رابطه‌ای که جنس‌پرستی (sexism) یا مرد‌پرستی (male chauvinism)، یعنی کردار و گفتار محروم‌سازی زنان و استیلا بر آنان، را تولید می‌کند، امکان مادی (اقتصادی، جبری، ...) کنترل رابطه‌ی زن و مرد و مشروع نمودن آن به وجوه عرفی، حقوقی، علمی و غیره است. این دقیقاً رابطه‌ای است که کاربرد اصطلاح «نیمه‌دیگر» مشخص می‌کند. اقلیت و اکثریت قرینه‌ی یکدیگر نیستند، حال آنکه «نیمه‌دیگر» قرینگی میان موقعیت زن و مرد را تداعی می‌کند.

۳. اشاعه‌اندیشه‌نیمه و ناقم‌بودگی ما زنان

مفهوم «نیمه‌دیگر» حاوی این اندیشه‌زیان‌آور است که زن بدون وجود مردی در کنارش و در زندگی‌اش، موجودی است ناقم و ناقم. این مفهوم، هویت زن را در رابطه با موجودیتی به اصطلاح کامل به نام زوج زن و مرد تعریف می‌کند. در متن اجتماعی، فرهنگی و روانی نظام موجود زیان‌چنین تعریفی بدان لحاظ است که بسیاری از ما زنان احساس می‌کنیم که فقط حضور یک مرد در زندگی مان می‌تواند آن را به معنای واقعی کامل کند، و تنها راه عادی و پذیرفتنی بودن در این دنیا، و تنها راه خوشبختی و شکوفایی مان، در آن است که نیمی از یک زوج دگرجنس خواه شویم. با وجود آن که تعداد روزافزونی از ما زنان مستقلاً مشاغل و حرفه‌ها و مشغولیهاتی را به عهده داشته‌اند، در بسیاری موارد با اعتماد به نفس بیشتری رفتار می‌کنیم، لیکن هنوز زندگی مان را تا حد زیادی در حول و حوش به دست آوردن و نگهداشتن یک مرد یا شوهر متصور می‌شویم.

همان طوری که پنه‌لوپ راشیانوف در کتابش چرا فکر می‌کنم که بدون مرد هیچ هستم بیان می‌دارد، گرچه هم زنان و هم مردان اکثراً برای تغذیه احساسی و هیجانی بسیار به جنس مخالف تکیه می‌کنند، لیکن در ماهیت و میزان این وابستگی تفاوت‌های بارزی موجود است. نیازهای ما زنان معمولاً در همه‌پهنه‌های زندگی مان رسوخ می‌کند. هر چه باشد، مردان از کودکی چنین بار می‌آیند که باید مسئول تکفل خود و معمولاً خانواده‌ای باشند. آنان پیش از ما سوی‌گیری حرفه‌ای می‌کنند. کار مردان عموماً منبع مباحثات، پناه عاطفی و حرمت به نفس است. ما زنان، حتی زمانی که موفقیت‌هایی در دنیای کار یا خلاقیت کسب می‌کنیم، هنوز قایل به آن داریم که پناه عاطفی، حرمت به نفس و مباحثاتمان را بیشتر از جانب خانه و خانواده و از طریق مردی که «به‌تور انداخته‌ایم» به دست آوریم. مردان، گرچه

ممکن است بخواهند با زنی ثروتمند ازدواج کنند تا برایشان سرمایه ای مالی و یا منبع رفاه بیشتر باشد، لیکن معمولاً برای تعیین هویت خویش به حضور این زن در کنارشان اتکاء نمی کنند. حال آنکه، بسیاری از زنان از طریق مردی که با او ازدواج

کنند، به سوز به ما داشته، کاملاً در ما حل شده، کامل مان

به هزارن و در اسپرین و خندان
اثبات مردانگی شان، برایشان
نبودن به مردان يك مسئله
شکوفای یا رنج بردن از مرگ
است.

بسیاری از ما زنان، چنانچه
عمرمان را بدون يك مرد بگذرانیم
که در آن صورت تمام مدت خص
مال ما باشد، مردی که به هی
مهمترین ساحت زندگی است. ا
خانه ای بدون سقف، به عبا
موجودیتی هستیم که هنوز حی
تنها در آمیختن با يك نیمه
نیز هست. لزومی ندارد که مط
یا با مردی زندگی کنیم و تصور
جنسی عقیم و از لحاظ اجتماع
شوهرداریم، تمام امیدها و رویاه
اطراف امیدها و رویاها و عا
پنداره ناکامل بودن از مسائل
بودنمان، سن و سالمان، ملیت و
و زشتی صورت و انداممان. واپ
مرد، وجه اشتراکی بین اغلب
بدون او قادر به زندگی نیستیم
مردی پیدا نکرده ایم نمی توانیم
از خودمان می چرخیم، به
خواهیم که این مرد نیازی همه

به سوز به ما داشته، کاملاً در ما حل شده، کامل مان
خواستنی است. در نتیجه، برای ما زنان، وابسته
مرگ یا زندگی درونی است، مسئله داشتن زندگی ای
وانی است، مسئله خویشتن واقعی مان و هویت مان

نچه مجرد باشیم، احساس می کنیم که نمی توانیم تمام
نیم، چنین کاری غیرقابل تصور می نماید، و نگرانیم
وده و غمگین باشیم - چرا که به مردی نیاز داریم که
سج زن دیگری جز ما علاقه مند نباشد. انگار که این
احساس می کنیم که موجودی ناکامل هستیم - همانند
رت دیگر، انگار که در عمق وجودمان نیمه دیگر
یات نیافته، موجود ناکاملی هستیم که کمال مان را
مذکر می توانیم یافت. چنین بینشی در زنان شوهردار
لقه، پیوه، و یا باکره باشیم. می توانیم شوهر داشته،
کنیم که بدون این مرد زنی تنها، از لحاظ احساسی و
ماعی منزوی خواهیم بود. بسیاری از ما زنان، وقتی
نا و نقشه ها و عادات روزانه مان عمیقاً و شدیداً در
دات مردی که با او زندگی می کنیم می چرخد. این
شترک اغلب ما زنان است، صرفنظر از مجرد و متأهل
مذهب مان، موقعیت شغلی و درآمدمان، و یا زیبایی
ستگی شدید و نومیدانه، یعنی احساس خلاء بدون
ما زنان است. اگر مردی داریم، احساس می کنیم که
و اگر بی مردیم، احساس می کنیم که تا وقتی که
م شروع به زندگی کنیم. به دور محور شخصی بیرون
نی به دور مردی که ما را دوست داشته باشد. می
سوز به ما داشته، کاملاً در ما حل شده، کامل مان

کند. عشق آرمانی لیلی و مجنون که از کودکی با آن آشنا می شویم و در خیالمان جای می گیرد، می تواند تا به آن حد در ناخود آگاهمان نفوذ کند که در ازدواجمان، و یا در تصویری که از ازدواج داریم، ما و شوهرمان دنیای یکدیگر شویم. ولی با دلتوا خواه سازی چنین زوجی، در نظر نمی گیریم که چنانچه این «نیمه دیگر» مان از ما جدا شود یا بپرد و ما واقعا نتوانیم به تنهایی بقاء یابیم آن وقت چه می شود؟ هرگز یاد نگرفته ایم که از نظر عاطفی به خود متکی باشیم. بسیاری از ما زنان، به دنبال مرگ و یا ترك شوهر یا معشوقی که به او به شدت وابسته بوده ایم، غمزده و خموده، دلسوز به حال خود، بی انگیزه و حتی خود - ویرانگر می شویم و به خودکشی درونی، یعنی کشتن همه چیز درباره خود و در درون خود دست می زنیم. حال آنکه، نفع مان در آن است که يك واقعیت سالم و تعالی بخش زندگی را جانشین این آرمان رُمانتیک «نیمه دیگر» بودن، که چندان آرمانی هم نیست، بکنیم: بدون هیچ مردی به مثابه هسته امنیت مان نچرخیم و یاد بگیریم که به دور هسته امنیتی که در درون خودمان بنا می کنیم بگردیم؛ و یاد بگیریم که برای اینکه خود را با ارزش، دوست داشتنی، بافراس، مطمئن، شاد و کامل احساس کنیم به وجود هیچ مردی در کنارمان نیاز نداریم. راشیانوف خطاب به ما می گوید: هسته درونی امنیت و همانند داشتن يك ستون فقرات دوم است؛ يك ستون فقرات استوار اعتماد است که بخشی از شما را تشکیل می دهد. شما آن را به هر جایی که می روید می برید. و با این منبع درونی تغذیه، برای داشتن پناهگاهی امن یا برای حرمت به نفس مجبور به تکیه کردن به هیچ کس در بیرون از خود نیستید». چرخیدن به دور هسته درونی امنیت خودمان يك هدف و شیوه زندگی واقع بینانه است و برخلاف بی ثباتیهای آرمانی رُمانتیک نیمه و ناکامل و ناقص بودن، در دسترس دائمی همه ما زنان قرار دارد.

ما دائما تحت بمباران فرهنگ مردسالاری مان قرار داریم که به ما می گوید زن، طبیعتا نیمه دیگر زوج دگرجنس خواه است. این احساس که ما بدون مردی در کنارمان کامل نیستیم، واکنش عاطفی نسبت به این فشارهای فرهنگی و کنترلهای اجتماعی است. وقتی ذهنمان اینقدر گرفتار انباشتن خود در سطح احساسی و هیجانی است، مشکل می توان متوجه رشد فکری یا خلاقه مان باشیم. وقتی وابستگی شدیدمان ما را چنان زیر بار حضور يك مرد نگاه می دارد که رد پای کاردانیها و علاقه مندیهایمان را نیز گم می کنیم، رشد دادن کاردانیها و علاقه مندیهای ذاتی مان مشکل می شود. و وابستگی شدید - چه در نزد ما زنان و چه در نزد مردان - واقعا به صورت مانعی عظیم در برابر خودشناسی و خودشکوفایی در می آید. حال آنکه زن و مردی که از نظر عاطفی مستقل بوده، هر يك خود را به

مشابه فرد کافی و کاملی احساس می کنند، می توانند شریک زندگی ای باشند آکنده از محبت و همکاری و لذت دوجانبه در همه سطوح قابل تصورش. چنین زنی و مردی مستقل از یکدیگر باقی مانده، به میزان زیادی درگیر حرفه و مشغولیات فردی خودشان هستند؛ اغلب از دنبال کردن علاقه مندیهای فردی شان به تنهایی راضی اند، حتی اگر این به معنای جدایی از هم ممتدی باشد.

۴. اشاعه اندیشه مکملیت زن و مرد

مفهوم نیمه بودگی زن نه تنها در تضاد کامل با مفهوم استقلال همه جانبه زن قرار دارد که اندیشه پدرسالاری مکملیت زن و مرد و یا مکملیت زنانگی و مردانگی را نیز در بر می گیرد. ایدئولوژی پدرسالاری «برابر ولی متفاوت» و «طبیعی بودن تفاوت نقشها و خصائص زن و مرد» مکملیت زن و مرد را نه بر پایه تفاوتهای فردی که بر پایه کلیشه های جنسی مبتنی می کند. سفسطه آمیز و سرکوبگرانه بودن این مفهوم مکملیت روشن است. از نظرگاه رادیکال - فمینیستی، تساوی میان زن و مرد در فضای پدرسالاری مفهومی پوچ و نامعقول بوده، نه شدنی است و نه خواستنی. ارزشهایی که در چنین فضایی تداوم می یابند غیرقابل قبولند. وقتی که افسانه زنانگی ابدی را در بطن مفهوم «نیمه دیگر» می بینیم، سببیتی هم که تلویحا در مردانگی ابدی موجود است آشکار می شود. همانطور که برداشتن حجاب زنانگی ابدی به طور منطقی مستلزم آشکار کردن چهره واقعی مردانگی ابدی است، تمامی این جریان، اگر تا پایان منطقی اش پیش برده شود، ما را به طرد ساختارهایی که با این دو قطبیت در پیوندند و می دارد. بهترین و روشنترین مثالهای اندیشه مکملیت زن و مرد و زنانگی و مردانگی را می توان در کتاب مرتضی مطهری، حقوق زن در اسلام، یافت. از نظر مطهری دستگاه عظیم خلقت برای آنکه زن و مرد را طالب همزیستی با یکدیگر قرار دهد، «تفاوتهای عجیب جسمی و روحی در میان آنها قرار داده است و همین تفاوتهاست که آنها را بیشتر به یکدیگر جذب می کند، عاشق و خواهان یکدیگر قرار می دهد»^۱ و یا «طبیعت، مرد را مظهر طلب و عشق و تقاضا آفریده است و زن را مظهر مطلوب بودن و معشوق بودن. طبیعت زن را گل، و مرد را بلبل، زن را شمع و مرد را پروانه قرار داده است. این یکی از تدابیر حکیمانه و شاهکارهای خلقت است که در غریزه مرد نیاز و طلب و در غریزه زن ناز و جلوه قرار داده است. ضعف جسمانی زن را در مقابل نیرومندی جسمانی مرد، با این وصف جبران کرده است»^۲ و یا «مرد می خواهد شخص زن را تصاحب کند و در

اختیار بگیرد و زن می خواهد دل مرد را مسخر کند و از راه دل او بر او مسلط شود، مرد می خواهد از بالای سر زن بر او مسلط شود و زن می خواهد از درون قلب مرد بر مرد نفوذ کند، مرد می خواهد زن را بگیرد، زن می خواهد او را بگیرند، ... زن حمایت مرد را گرانبهاترین چیزها برای خود می شمارد، زن بیش از مرد قادر است بر شهوت خود مسلط شود، شهوت مرد ابتدایی و تهاجمی است و شهوت زن انفعالی و مخربگی.^{۱۲} «آداب جفتجویی در بزرگسالان عبارتست از حمله برای تصرف در مردان، و عقب نشینی برای دلبری و فریبندگی در زنان (البته در بعضی جاها استثناهایی دیده می شود). چون مرد طبعاً جنگی و حیوانی شکاری است، عملش مثبت و تهاجمی است، زن برای او همچون جایزه ایست که باید آنرا برآید و مالک شود - جفتجویی جنگ و پیکار است و ازدواج تصاحب و اقتدار».

هدف از آوردن این مثالهای ناب مکملیت زن و مرد و یا زنانگی و مردانگی در اینجا اثبات ماهیت مردسالارانه مفهوم مکملیت - که چندان نیازی هم به اثبات ندارد - نیست. هدفم، در واقع، نشان دادن آن است که مفهوم مثبت «نیمه دیگر» با دفاع تلویحی از مکملیت زن و مرد، نهایتاً از کلیشه های نقش زنانه و مردانه در زندگی شخصی و اجتماعی دفاع می کند. حال آنکه آزادی ما زنان بدون از میان بردن نقشهای فعلی زنانه و مردانه غیرممکن است. موضع اساسی رادیکال - فمینیسم آن است که بیولوژی سرنوشت نیست و نقشهای زن و مرد و خصایص روانی شان نقشها و خصایص فراگرفته شده اند. به عبارت دیگر نقشهای مذکر و مؤنث ساختهای سیاسی مردانه ای هستند که در جهت تضمین قدرت و مقام برتر مردان عمل می کنند. مردان، به مثابه موجودات بیولوژیک، ستمگرند، ولی نه به دلیل بیولوژی مردانه شان که به خاطر دلیل تراشی استیلای شان بر پایه این تفاوت بیولوژیک.

مکملیت زن و مرد معنای دیگری جز پذیرش انقیاد و استیلا ندارد. ما زنان نیمه تحت انقیاد مکملیتی هستیم که نیمه دیگرش عامل استیلای ماست. در این رابطه، آن پرنده ای که دو بالش زن و مرد هستند، پرنده پدرسالاری است که بدون بال تحت انقیاد و بال استیلاگر نمی تواند پرواز کند. اگر «نیمه دیگر» می توانست به معنای منفی اش، مثلاً به عنوان مترادف «جنس دوم» فهمیده شود، اشکالی در اینکه این نام به مجله داده شود نمی دیدم. ولی متأسفانه، این نامگذاری، برخلاف «جنس دوم»، در ذهن همگان مطلوب تصور شده، به هیچ وجه به مثابه بیان واقعیتی که می بایست تغییرش داد درک نمی شود.

۵. اشاعه اندیشه «دگربودگی» ما زنان در رابطه با مردان

اندیشه «دگربودگی» زن در رابطه با مرد در دو اثر مهم فمینیستی معاصر، جنس دوم اثر سیمون دو بوآر و فراسوی خدا - پدر اثر مری دیلی، به گونه ای مبسوط به نقد کشیده شده است.^{۱۴} این دو نویسنده مفروضات ایدئولوژیکشان را از فلسفه اگزیستانسیالیستی گرفته اند که نخستین اندیشه های آن را در کتاب پدیده شناسی روح اثر هگل می یابیم.^{۱۵} از دید هگل، آگاهی در دو عرصه جدا از یکدیگر حکمروائی می کند: از يك سو «خود متعالی یا مشاهده کننده» است، از طرف دیگر، «خود ثابت یا خود مورد مشاهده». سارتر این خویشاکن ها را به ترتیب «برای خود» و «در خود» می نامد. این دو سویه در حرکت دیالکتیک متقابل هستند: «برای خود» سعی به حرکت به فراسوی موقعیت ثابت و منجمد «در خود» دارد، ولی در عین حال به «در خود» نیاز دارد چرا که خود را در رابطه با آن سنجیده و تعریف می کند. آگاهی از خود برای اثبات و اعتبار موجودیتش نیازمند

دگر است، حتی اگر این اثبات و اعتبار با طرح این دلیل منفی صورت بگیرد که آگاهی از خود يك آگاهی دیگر نیست. استدلال هگل آن است که این تصدیق تکذیب شکل يك رابطه ارباب - برده را می گیرد: از يك سو «آگاهی مستقل که طبیعت ذاتی اش آن است که برای خودش باشد»، و از سوی دیگر «آگاهی وابسته که طبیعت ذاتی اش صرفاً زندگی کردن یا بودن برای دیگری است».

یکی از جنبه های بحث سارتر نیز در کتاب هستی و نیستی مفهوم «دگر» است. به عقیده سارتر، از دید خویشاکن فاعل (Subject)، یعنی از دید «برای خود» «دگری» می تواند به مشابه مطلب تعلق (Object) نمودار شود. بنابراین همان رابطه ای که میان «برای خود» و «در خود» موجود است می تواند رابطه میان «خود» و «دگر» را توصیف کند. سارتر رابطه خود و دگر را همانند رابطه ارباب بنده هگل می بیند. «برای خود» به منظور آنکه از خود فاعل بسازد، باید «دگر» مطلب تعلق سازد. همانگونه که «برای خود» به «در خود» وابسته است، آگاهی ارباب یا فاعل نیز به وجود دگر وابسته است: «برده حقیقت ارباب است»، چرا که «برای خود» خود را با این واقعیت که «دگر» نیست تعریف می کند.^{۱۶} «اگر به طر کلی دگری وجود دارد، پیش از هر چیز لازم است که من آن کسی باشم که دگر نیست، و در خود همین نفی که از جانب مردم بر خود من اعمال می شود است که خود را موجود می گردانم و دگری به مشابه دگر برمی خیزد».^{۱۸} معیناً، دگر نیز مشابه آگاهی ای موجود است که سعی به کاهش خودهای دیگر به درجه متعلق دارد

بتواند به مثابه «برای خود» موجود باشد. بنابراین، وقتی «خود»، به منظور بدل شدن به «برای خود» آزاد متعالی، در کاهش آگاهی دگر به سطح متعلق می‌کوشد، به دنبال مبارزه می‌آید. و بدین ترتیب، دگر به مثابه کسی می‌ماند که همه صفات منفی را که خود آرزو می‌کند نداشته باشد دارا است. سارتر در آثار دیگرش اندیشهٔ دگر جسمی را به مثابه محصل دریافت فرافکنیهای بدی و انباری برای جنبه‌های نامطلوب گروه حاکم در جامعه، پرورانده است. مارجرای کالینز و کریستین پی برس در نقد فمینیستی مهمی از نگرهٔ سارتر، نشان می‌دهند که «برای خود» تا حد قابل ملاحظه‌ای مردانه است، حال آنکه «در خود» صفات زنانه را نمودار می‌کند.^{۱۹} ولی خود سارتر این نکته را آگاهانه در هستی و نیستی پرورانده است. توضیح کامل اگزستانسیالیستی منزلت فرهنگی و سیاسی زنان را در نوشته‌های سیمون دو بوآر می‌یابیم.

دو بوآر معتقد است که در جامعه پندرسالاری، از راه دیالکتیکی که هم در درون فرهنگ موجود است و هم در درون فرد، مرد یا مذکر به مثابه مثبت یا هنجار قرار داده شده است، حال آنکه زن یا مؤنث به مثابه منفی، غیراصلی، و خلاصه به مثابه «دگر» ادراک می‌شود. «زن نسبت به مرد تعیین و متمایز می‌شود، نه مرد نسبت به زن، زن در برابر اصلی، غیراصلی و اتفافی است. مرد خویشان است، مطلق است - زن دگر است». ^{۲۰} به پیروی از هگل، دو بوآر معتقد است که «دگربودگی، مقوله‌ای اساسی از فکر بشری است» و گذار از حالت طبیعت به حالت فرهنگ با گسترش آگاهی از ضدیت دوتایی مردبندی می‌شود: «خویشان نمی‌تواند جز با مورد ضدیت واقع شدن مطرح گردد: خویشان، خود را به عنوان اصلی قرار داده، دگری را به مثابه غیراصلی، به مثابه متعلق درمی‌یابد». ^{۲۱} این زن است که از طریق نقطه نظر خویشان مذکر بدین طریق تعریف می‌شود. بنابراین، زن که می‌داند خویشان است و نه متعلق، و می‌داند که «آنچه به طریقی انفرادی وضع زن را تعریف می‌کند این است که او چون هر موجود بشری یک آزاد خودمختار است، خود را در دنیایی کشف و انتخاب می‌کند که مردان او را وادار به تقبل منزلت دگر می‌کنند». ^{۲۲} در مبارزه میان «در خود» و «برای خود»، نقش «در خود» به زنان سپرده شده است، حال آنکه مردان، موقعیت مستقل و متعالی «برای خود» را اتخاذ کرده‌اند. بدین ترتیب، زنان در بحران و محظوری مداوم گرفتار شده‌اند: در خود احساس برانگیزش‌های «برای خود» می‌کنند ولی در منزلت «در خود» ثابت نگهداشته شده‌اند. به علاوه، دو بوآر تأیید می‌ورزد که دیالکتیک زن و مرد یکی از جنبه‌های ثنویت‌گرایی فرهنگ پندرسالاری است. «دگر، چیزی جز سلب و نفی، و بنابراین چیزی جز شر و بدی نیست». ^{۲۳} مثالی که دو بوآر برای بیان رابطه میان شر و زنان می‌آورد،

این کلام قصار پیتاگور است: «يك اصل خوب موجود است که نظم، روشنایی و مرد را آفریده است، و يك اصل بد، که هرج و مرج، تاریکی و زن را خلق کرده است».^{۴۴}

کلیشه های گوناگون که زن را به مشابه «دگر شر» (عفریته، سلیطه، و غیره) بیان می دارد از این چشم انداز ریشه می گیرند.

دوئوآر، زنان را به خاطر آنکه اجازه می دهند به مشابه دگر تعریف شوند تا

حدودی به تباری متهم می کند - مسئله ای که از جانب مری دیلی و بسیاری دیگر از

رادیکال - فمینیستها نیز مطرح شده است. در کتاب فراسوی خدا - پدر مری دیلی

این تباری را به تحمیل شرایط موجود بر زنان و یا شستشوی مغزی آنان نسبت می

دهد. ولی دوئوآر دلیل چنین تباری را در پراکتدگی زنان می بیند - در اینکه

زنان هرگز (به جز در دو سه دهه اخیر در غرب) خود را به طور جمعی به مشابه

فاعل، به مشابه «ما» تعریف نکرده اند.^{۴۵} به علاوه، به عقیده او زنان با مزایایی که

ملازم پذیرش نقش متعلق تحت حمایت است اغوا می شوند - و این خیلی آسان تر از

پذیرش به عهده گرفتن مسئولیت زندگی شخص خویش است: «برای زنان، نپذیرفتن

دگر بودن و ردّ يك طرف معامله بودن مترادف چشم پوشی از همه مزایایی است که

از راه اتحادشان با گروه برتر بدیشان اعطاء می شود. مرد با اقتدار، حمایت مادی زن

هم پیمان را تامین کرده، توجیه اخلاقی موجودیتش را تقبل خواهد نمود».^{۴۶} با این

وصف، دوئوآر معتقد است که زنان انتخابی اخلاقی دارند، انتخابی که محلو از

اضطراب است، چرا که مستلزم طرد ظاهری زنانگی شان است: «موفقیت‌های مستقل

زن در تضاد با زنانگی اش است، چون از زن واقعی خواسته می شود که خودش را

متعلق بسازد و دیگری باشد».^{۴۸} دوئوآر تاکید می کند که آزادی زنان یا تکامل و

شکوفایی شان تنها با انتخاب موجود بودن به مشابه يك «برای خود»، به مشابه فاعل

رو به تعالی ای که آینده خود را از طریق پروژه های خلاق می سازد می تواند تحقق

یابد. او زنان را به تقویت و تحکیم استعدادهای عقلانی و تواناییهای انتقادی شان

به منظور نیل به تعالی تشویق می کند.^{۴۹}

مری دیلی در فراسوی خدا - پدر، که اثری است در چارچوب الهیات

اگزیستانسیالیستی، جنبش زنان را يك «جنبش معنوی» می بیند و معتقد است که

طرد منزلت دگربودگی زنان توسط خودشان رستگاری بخش بوده، به کشف «شدن» و

تعالی، در فراسوی خدا - پدر منجمد گردانیده شده، منتهی خواهد شد: «انقلاب

زنان ... يك انقلاب هستی شناختی و معنوی است، انقلابی است که به فراسوی بت

پرستیهای [= نامیدن های دروغین] جامعه جنس پرستانه جهت یابی دارد و عمل

خلاق را در تعالی و به سوی تعالی برمی انگیزد».^{۴۷} به عقیده دیلی، زنان باید هر

نوع حس دگربودگی را طرد کرده، خود را از آن رها کنند: «با طرد شبثی و منجمد

شدن و با اثبات موجودیت، انقلاب فمینیستی امکانات تازه من و او [ی فاعل] را می آفریند.^{۳۱} شورش خلاق زنان، «رد خلاق قربانی شدن توسط کلیشه های زنانه و مردانه»، می تواند به شیوه های نوین «دیدن» و «بودن»، فراسوی وجوه مخرب و باریک بینانه «دانش تکنیکی کنترل کننده» منجر می شود - دانشی که هم برای زنان مخرب است و هم برای محیط طبیعی. «این رد خلاق، مستلزم ... کوشش در جهت گسترش سبکهای تازه ای از زندگی است که در آن من و او به صورت نقش - مایه غالب، تا آنجا که امکان دارد جای مکانیسم های غالباً کور و نیمه آگاهانه من و آن را، که دیگری را به مثابه متعلق به کار می برد، می گیرد».^{۳۲} در حوزه دانش، این به معنای از میان بردن دیوار میان دانش تکنیکی و آن قلمروی عمیق دانش شمی است که «عقل هستی شناسی» خوانده می شود.

دیلی می پذیرد که پالایش خود از ایدئولوژی دگرپودگی کار آسانی نبوده، مستلزم «شجاعت دیدن و بودن در قبال اضطرابهای بی نامی است که وقتی زنی شروع به دیدن از خلال ماسکهای جامعه جنس پرست کرده، با واقعیت وحشتناک بیگانگی اش از خویشتن اصیل خود روبرو می شود، ظاهر می شوند».^{۳۳}

به عقیده دیلر، کسانی که شجاعت رد دگرپودگی شان را دارند و در جهت

نظریه های روئین: این بحث پرستی جامعه پمپتالاری در دوران و بیرونی حرکت می کنند، به الهام و آشکارسازی موجودیت نوین مدد می رسانند. و همزمان آن، نماد دادنهای نوین و نامیدنیهای نوین پدیدار می شود. زنان به جای نامگز شدن، باید در نامیدنها شرکت کرده، «لغات نوینی» را به زبان آورند.^{۳۴} البته توان پرسید که آیا نامهای نوین تجربه را بار دیگر به صورت متعلقات نوینی منع نخواهند کرد؟ پاسخ دیلی آن است که آگاهی نوین اساساً رد منجمد و متعلق است: «آزادی ما عبارت است از رد دگر بودن و ادعا و اثبات آن که من هستم بدون تبدیل شخصی دیگر به دگر».^{۳۵}

رزمیری روتر در کتاب زن نوین، زمین نوین، نظریه دوبوآر را مبنای همسانی مذکر با «برای خود» یا با جنبه متعال عقلانی شخص، و همسانی زنانگر «در خود» یا با ذاتی بودگی و جنبه مادی، به دقت تشریح می کند. لیکن روتر این عقیده است که تلاش فرهنگی مداوم برای متعالی کردن مؤنث، همان چیزی است که به يك بحران اکولوژیک و اخلاقی منجر شده است. به نظر او همه تناقضات مخرب که بر سازمان فعلی جامعه حکومت می کند در الگوی «خویشتن - دگری» آگاهی ریشه دارند. چنین دوگرایی مبین «مفهوم سلسله مراتبی جامعه، رابطه بشریت طبیعت، و رابطه خدا و مخلوق است».^{۳۶} در هر مورد، يك جنبه متعالی، به مثابه برتر از ضد خود ادراک می شود، همانطور که مذکر به مثابه برتر از مؤنث دانسته

جنس مذکر آگاه باشند. زنان مجبورند که خود را با نکات دقیق و ظریف رفتار اجتماعی وفق دهند تا بتوانند آن کسانی را که خشنودکردنشان ضروری است خشنود کنند. «باید آماده باشید تا با لبخند مناسبی جواب لبخند شاهزاده آقایان جذابی را که از کنارتان می گذرند بدهید». ^{۴۰} این بدان دلیل است که مردان صاحب قدرت هستند و کلید آینده ما زنان را در دست دارند. به علاوه، به قول تکس، زنان مجبورند که به این محافظت از خود به حد افراط از روی و نشان آگاه باشند. ^{۴۱} و اگر

در خیابان شهری بدون وفق دادن خودتان با اطراف قدم بردار واقعی خواهید یافت. جامعه ما جامعه ای است که در آن هر روز می کنند، کتکشان می زنند، و به قتلشان می رسانند. به اتومبیلی که سرعتش را کم می کند، و مواظب کسی که رود، باشید». ^{۴۲} از نظر تکس رویداد روزانه سوت زدن و استعمار شده زنان را نشان می دهد: «آنچه که [مردانی که در می زنند] می کنند حمله و تجاوز به زن است. آنان می خدایشان متمرکز باشد. با چشمهایشان از بدن زن استفاده می فروش زن را تخمین می زنند. زن را سهم هوس هایشان می که آیا او به این کار مایل است یا نه. زن را مجبور می کنند یا به طور عجیب و غریبی جنسی، و یا به طور ترسناکی زشت از هر چیز دیگر آنکه، آنان زن را مجبور می کنند که خود را احساس کند». ^{۴۳} در این وضعیت، زنان به زور به جدا انگ رانده می شوند: «زن یا حساس و آسیب پذیر نسبت به درد آن را نمی آورد و می گوید، 'این فقط بدن من است که دارم

ارید، خود را در خطری روز مردان به زنان تجاوز همتر است که مواظب در پشت سرتان راه می تکه گفتن مردان منزلت خیابان برای زن سوت خواهند که افکار زن بر کنند. قیمت خرید و کنند بی آنکه پرسند که خود را با مضحک، احساس کند. بالاتر مانند يك شهی داشتن خود از بدن خود باقی می ماند، یا توان در باره اش حرف می

چه باشد، راه حل عبارت است از شکاف میان فکر و بدن بدن متنفر شده، فکر را 'خویشتن' واقعی تلقی کند. زن مح ای - برای - ارضاء - امیال - دیگران - شدن بدن را تجلیل کند صورت شیشی در می آید، و فکر به صورت يك خیمه شب برد». ^{۴۴} به علاوه، از آنجا که شیشی بودن به معنای زی ناپوشیده و آسیب پذیر بودن است، دفاع آشکار بر علیه خود است از هر راهی که باشد. نتیجه، شکافی بسیار عمیق يك سو، خویشتن متعلق هست که توسط دنیای مردانه دیگر، خویشتن منزوی و نامرئی است - نامرئی گاهی حتی چنین است از خودبیگانگی روانی ای که با درونی کردن

. . . زن ممکن است از کن است . . . با وسیله در این صورت بدن به باز که آن را به کار می باد مرئی بودن و بنابراین بین خطری نامرئی کردن بق در شخصیت است؛ از دیده می شود؛ از سوی در چشم خود شخص. دیگر بودگی به وجود می

شود. به عقیده روتر، الگوی «خویشتن - دگر» و «مذکر- مؤنث» از دوران بسیار گذشته تاریخ بشر ظهور کرده است. او آن را با پیشرفت مذاهب پدرسالاری که مستلزم سرکوب و نفی نقش و تمثال الهه مادر بوده است، پیوند می دهد. مذاهب پدرسالاری با ظهور تاریخی خودآگاهی در ارتباط است و این خودآگاهی در تضاد با طبیعت، که به مثابه مؤنث دیده می شود، قرار دارد. جنس پرستی در این «جنگ بر علیه مادر، مبارزه خویشتن متعالی برای رها کردن خود از وابستگی به طبیعت» ریشه دارد.^{۳۷} در الهیات پدرسالاری، يك خدای مذکر متعالی و نامیرا به بهشتی که کاملاً از دنیای زنانه و از طبیعت بدور است فرآ افکنده شده است، ولی این خدا، ارباب دنیای طبیعی مادون باقی می ماند. در اینجا، مردان از راه مطیع کردن طبیعت و ارتباط دادن خویشتنهایشان با يك اصل متعالی فراسوی طبیعت، اصلی که به مثابه مذکر و متفکر تصویر می شود، به دنبال تسلط بر طبیعت اند. در اسطوره پدرسالاری، «ابتکار عمل آفرینش به مثابه حکمی دیده می شود که از بالا، از يك اصل غیرمادی و فراسوی واقعیت مرئی، صادر شده باشد. طبیعت، که قبلاً همه واقعیات را در بر می گرفت، اینک تحت انقیاد در آمده، به شکل جنبه مادون يك دوگرایی نوین در آورده شده است. . . . قالب اولیه زندگی . . . به مثابه «ماده» صرف (کلمه ای که با مادر هم‌ریشه است) پایین برده شده است. . . . مذکر بودگی یا عقلانیت و معنویت همسان گردیده است، و مؤنث بودگی . . . با طبیعت مادی مادون. این، مؤنث را به مثابه آنکه از نظر هستی شناسی وابسته و از نظر اخلاقی مادون مذکر بودگی است نیز تعریف می کند».^{۳۸} روتر همذات سازی زنان با طبیعت، و اهانت به هر دو را، ریشه تخریب گرایی جوامع غربی می بیند. این نظریه، انگاشته مرکزی برخی از تئوریهای فمینیستی معاصر شده است.

مردیت تکس نتایج زبان آور قبول درونی دگر بودگی را در مقاله «زن و فکرش: داستان يك زندگی روزانه» تشریح کرده است.^{۳۹} قبول درونی دگر بودگی بدان معناست که شخص هويت خود را از لابلای نگاه گروه برتر جامعه تعیین می کند. به مثال، در مورد سیاهپوستان، این عبارت است از پذیرش تعریف نژادپرستانه سفیدپوست از سیاهپوست به مثابه «دگر» و در مورد زنان، پذیرش دید جنس پرستانه جنس مذکر از زنان به مثابه «دگر». پذیرش چنین نقشی، پذیرش متعلق و منفعل و شبیه بودن است، رد و انکار خویشتن فاعلی است که مستقل و خلاق است. به متعلق تبدیل شدن، نهایتاً به معنای خطر دیوانگی و دوگانگی روانی است؛ رد و انکار خویشتن فاعل ضرورتاً به معنای يك دروغ اساسی است، به معنای درگیر شدن در يك دروغ مداوم است.

به عقیده تکس، زنان به خاطر دوام در زندگی روزمره شان باید دائماً از نگاه

شهید. در مقاله «گزارشی از آخرین کنفرانس جهانی دهه زن» نوشته زهرا امیلوار می خوانیم: «زنانی که شوهرانشان را در جنگ از دست داده اند به مراکز خاصی برده شده و آنها را به اجبار به ازدواج معلولین جنگی در می آورند». ^{۴۶} و نیز از زبان سهیلا رهبر می شنویم: «من خود شاهد بودم که پیرمرد ۶۰ ساله حزب الهی که خود از عوامل سرکوب رژیم بود زن ۲۳ ساله ای را که همسر خود را در جنگ ارتجاعی از دست داده بود، با زور و تکفیر و اجبار به ازدواج درآورد».

پنا بر تحقیقات نانسی چادر^{۴۷}، مادری کردن توسط زنان^{۴۸} = مسئولیت انحصاری نگهداری از کودک توسط زنان در تقسیم جنسی کارا رشد و گسترش روانی دختران و پسران را طوری تحت تاثیر قرار می دهد که مردان در زندگی زنان از لحاظ احساسی ثانوی مانده، حال آنکه زنان واجد دنیای درونی غنی تر و مداومی می شوند که می توان برای کمک گرفتن به آن متوسل شد. در واقع، آنقدر که زنان از لحاظ احساسی برای مردان مهم می شوند مردان برای زنان نمی شوند. به عبارت دیگر، از آنجا که مادران زنان، زن هستند، مادر برای دختر يك متعلق درونی نخستین باقی می ماند، به طوری که روابط دگرجنس خواهانه برای او الگوی يك رابطه ثانوی و غیرمنحصر به فرد را باز می آفرینند. ^{۴۸} واقعیت آن است که ما زنان یاد گرفته ایم که محدودیت های عشاق مذکر را، هم به دلایل روانی و هم به دلایل عملی، تکذیب کنیم. دلایل عملی ای که زنان را به سوی ازدواج و یا عشق دگرجنس خواهانه سوق می دهد، عبارت است از: وابستگی اقتصادی زنان به مردان، کنترل مردانه قواین و مذاهب و علوم - از علوم خالص گرفته تا جامعه شناسی و روانشناسی و فلسفه - به اضافه سوزاندن زنان بی شوهر، ساعره ها و شافیها (در اروپای قرون وسطی و دوره به اصطلاح رنسانس) و آزار و شکنجه و قتل دختران باکره و زنان مطلقه یا بیوه ای که حاضر به ازدواج با هیچ مردی و یا با مردان مورد نظر پدران و برادران و آیت الله هایشان نمی شوند. دلایل روانی، شامل ممنوعیت اکید همجنس خواهی، آموزش و پرورش های اجتماعی پوشیده و فشارها و تحمیلات آشکار در جهت تحکیم دگرجنس خواهی، از شوخیهای رایج خانوادگی درباره شوهر دادن دختران از بدو تولد، آوازهای عاشقانه و داستانهای نوع لیلی و مجنون گرفته تا تصاویر مجلات و فیلمها و سکوت و سانسور ادبیات درباره همجنس خواهی زنانه، است. اگر به همه اینها، این واقعیت روانی را اضافه کنیم که بسیاری از زنان به دلیل فقدان غناء و حدت روابط (با رابطه) دگرجنس خواهانه شان بچه می خواهند و از طریق بچه داشتن به دنبال بازآفرینش رابطه قوی خود با مادرشان هستند، پذیرش نظر وجود گرایش دگرجنس خواهانه بیولوژیک/صوفیانه، و یا حتی يك «ترجیح» یا «انتخاب» که زنان را به سوی مردان می کشاند، مشکل می شود. به قول آدرین ریچ: «وقتی می بینیم که

زنان نخستین منبع پرستاری و علاقه هیجانی و پرورش جسمانی کودکان مذکر و مؤنث هستند، از دید فمینیستی، طرح پرسشهای زیر منطقی به نظر می رسد: آیا جستجوی عشق و لطافت در هر دو جنس در آغاز به زنان کشیده می شود؟ چرا اصلا زنان باید چنین جستجویی را به سوی مردان معطوف می داشتند؟ چرا بقاء نوع و وسیله حامله شدن از يك سو، و روابط احساساتی/شهواتی از سوی دیگر، اصلا می بایستی این قدر به طور انعطاف ناپذیر با یکدیگر یکی می شدند؟ و چرا باید این چنین سختگیریهای قهرآمیز برای پیشبرد و تاکید وفاداری کامل احساساتی و شهواتی زنان به مردان، سودمندی شان برای آنان و زیردستی شان نسبت به آنان لازم تشخیص داده شود؟^{۴۹} پاسخ آن است که دگرجنس خواهی اجباری یکی از منابع اعمال استیلای مردان بر زنان و حفظ نابرابری میان دو گروه جنسی را تشکیل می دهد.

مسئله «مادریت زنان» تحت الشعاع این اندیشه قرار گرفته است که افزایش سرپرستی کودکان توسط مردان خصومت و عدم تعادل قدرت میان زن و مرد را تخفیف داده، احتمالا از میان خواهد برد. ولی تا زمانی که این مباحث بدون اشاره به «نیمه دیگر بودن اجباری» یا همان دگرجنس خواهی اجباری، به مثابه یکی از منابع قدرت مردان، پیش برده شود، تعداد زیادی از مردان می توانند در سطحی وسیع کار

مردان به طور ریشه ای تغییر کند. اغلب خصایص قدرت ورزی مردانه، زن و مرد را از طریق پیشبرد و تاکید دگرجنس خواهی باز می آفریند. شیوه از آن راه قدرت مردانه تحمیل دگرجنس خواهی بر زنان نمودار می شود، نیروهایی است، از وحشیگری جسمانی گرفته تا کنترل آگاهی، که در آن زنان متقاعد گردانیده شده اند که ازدواج، و گرایش جنسی به سوی مردان، بپذیر است، حتی اگر اجزای ارضاء نکننده، خردکننده و ستمگرانه زندگی

به دقت به وسعت و تدارك جزء به جزء اقداماتی که برای نگهداشتن زنان در جنسی مردانه تخصیص داده شده نظر بیفکنیم، این سؤال گریزناپذیر می با مسائلی که ما زنان باید عنوان کنیم، تنها «تحمیل حجاب»، «نابرابری زن و «استیلای فرهنگ مردانه» است، یا اجبار دگرجنس خواهی برای زنان به سبب تضمین حق مردانه دسترسی بدنی، احساسی، و اقتصادی نیز هست. گردهای متعدد تحمیل دگرجنس خواهی، هماتا نامرئی گردانیدن امکان خواهی است. پژوهشها و نظریه های فمینیستی رفرمیستی و «آکادمیک» و «به اضافه اقداماتی از قبیل نهادن نام محافظه کارانه «نیمه دیگر» بر يك

مجله «فمینیستی»، که به نامرئی یا حاشیه ای بودن همجنس خواهی زنانه کمک می کند، در واقع بر علیه آزادی و قدرت بخشی زنان به مشابه یک گروه کار می کند. انگاشت اینکه اکثر زنان ذاتا دگرجنس خواه هستند، و در نتیجه یا اکنون نیمه دیگر یک زوج دگرجنس خواه هستند، و یا می خواهند باشند، به صورت یک مانع شناخت شناسی در کار نظری و یک سنگ لغزش سیاسی در کار مبارزه عملی بر علیه نظام پدرسالاری/مردسالاری قرار می گیرد. این انگاشت مردسالاری تاکنون بدان خاطر قابل مدافعه مانده است که موجودیت همجنس خواهانه بیرون از تاریخ اجتماعی زنان نوشته شده و یا به نام بیماری به فهرست درآمده است، به خاطر آنکه چنین موجودیتی به مشابه یک استثنا، و نه یک گرایش ذاتی و حقیقی به بحث درآمده است. از همه مهمتر آنکه پذیرش اینکه، در متن جامعه پدرسالاری/مردسالاری، دگرجنس خواهی ممکن است برای زنان اهدا یک ترجیح نبوده، بل رابطه ای باشد که می بایستی تحمیل شده، اداره و سازمان بندی و تبلیغ شده، و با زور نگهداری گردد، برداشتن قدم بزرگی است برای ما زنانی که خود را «آزادانه» دگرجنس خواه می دانیم. در عین حال، غفلت در تلقی و بررسی دگرجنس خواهی اجباری به مشابه یک نهاد اجتماعی، درست همانند تصور در پذیرش آن است که نظام اقتصادی سرمایه داری با نظام تبعیض نژادی از راه نیروهای گوناگونی، از خشونت ورزی جسمانی گرفته تا آگاهی کاذب، حفظ و باز آفریده می شود. برداشتن قدم بزرگ به پرسش کشیدن دگرجنس خواهی به مشابه یک «ترجیح» یا «انتخاب» برای زنان، و به ویژه چالش پنداره «ذاتا نیمه دیگر یک زوج دگرجنس خواه بودن»، نیازمند کیفیت ویژه ای از شجاعت در ما زنان دگرجنس خواه بوده، پاداش آن نیز بزرگ خواهد بود: آزاد کردن اندیشه مان، وسعت بخشیدن به میدان دیدمان، اکتشاف راههای نوین، درهم شکستن یک سکوت بزرگ دیگر، روشنی تازه ای در روابط شخصی.^{۵۰}

اگر «نیمه دیگر» نه، پس چه؟

پس از دیدن همه این موانع معرفت شناختی در مورد اصطلاح «نیمه دیگر» به مشابه بیانگر و شناساننده موقعیت زنان، خواننده به طور حتم از خود می پرسد، «اگر «نیمه دیگر» نه، پس چه؟».

یکی از بهترین سرمقاله هایی که تاکنون در مجله نیمه دیگر نوشته شده است، سرمقاله ای به قلم افسانه نجم آبادی است^{۵۱} او مهمترین هدف از موجودیت مجله را محل و محملی برای بیان اندیشه ها و تجربیات زنان خواننده است. در موافقت

کامل یا او، معتقدم که بهترین اصطلاحی که نه تنها بیانگر ماهیت مجله، آن طور که

ی خود پدروسالارهایی است که ما زنان را نامگذاری می کنند، اصطلاح «سلیطه»
 در فرهنگ عمید می خواتیم: «سلیط - ص. [ع] (س ل) فصیح، تیز
 زبان، زبان دراز. مدح است برای مرد و ذم است برای زن. تند و تیز، شدید. . . .
 سلیطه - ص. [ع] «سلیطه» (س ل ط) مؤنث سلیط، زن زبان
 دراز. زن بدزبان.»

«سلیطه» به معنای زنی است که قدرت بیان دارد و از آن به
 اکتل استفاده می کند. این معنا، معانی دیگری را هم به دنبال خود آورده
 است: سلیطه زنی است پرخاشجو و دعوایی، و چون در بسیاری مواقع دعوا و
 پرخاشجویی اش را به سوی مردان منعطف می کند معنای «زن مرد آزار» را هم به
 دست گرفته است. پرخاشجو و دعوایی بودن سلیطه بدان خاطر است که زبانش زبان
 لیم به زورگوییهای مردانه، و زبان همراهی و تطابق با ارزشهای مردسالاری نیست.
 زبانش زبان اعتراض است. و «مرد آزار» بودنش هم دقیقاً در این رابطه است. زن
 سلیطه و مرد آزار، زنی است که با اطاعت نکردن از مردان باعث تشویش و آزار روانی
 و جنس برتر می شود. به علاوه، سلیطه به دلیل پرخاشجو بودنش، از دید
 پدروسالارها نه زنی «خوب» است و نه زنی است «زنانه». و بالاخره، مترادف سلیطه،
 باره است (اگر تصور همذات سازی تان با این مفاهیم احساس چندشی در شما
 می انگیزاند، مطمئن باشید که کماکان اسیر ارزشهای مردسالاری هستید).

ظاهر و شخصیت و سوی گیری سلیطه ها به نحوی است که آنها را در نقطه
 بل زنان محبوب قرار می دهد. سلیطه ها شلخته و پرسروصدا هستند و به جای
 حرکاتشان را زنانه وار محدود و مهار کنند، کاملاً آزادانه حرکت می کنند. در
 قاع راه رفتن شلنگ برمی دارند و در موقع نشستن برای شان مهم نیست که پاهای
 شان را کجا می گذارند. تصورمان از ظاهر آنان این است که قد بلند، قوی، چاق،
 ت و بی لطافت اند، موهایشان شانه نکرده، پستانهایشان بزرگ و بی سینه بند
 ت، و چادر به کمر بسته، دستشان را به کمر می زنند و فحش می دهند. سلیطه ها
 پرخاشجو، مغرور و قاطع اند، فکرشان قوی است، متخاصم، مستقیم و صریح، رک
 و بی پرده اند، بی تزویر، پوست کلفت، کله شق، با صلاحیت، مستقل، مصمم و
 سامان، یکدنده و پرانگیزه اند. حقوق و امتیازاتشان را به دیگران می قبولانند،
 و آن چیزی که می خواهند دست می یابند. بلندهمت و جاه طلب، خشن، پررو،
 یکی به نفس و سرکش اند. گذشته از همه چیز، سلیطه ها فضای روانی بسیار
 یعنی را اشغال می کنند: همیشه در دوروبرمان می پلکند و حضورشان را، حتی

اگر ناخواسته باشد، نمی توان نادیده گرفت. صدای بلندی دارند و اغلب از آن استفاده می کنند. بسیاری از سلیطه های طبقات پایین جامعه دوست دارند غروبها که هوا خوب است با زنهای هم تیپ شان دم در بنشینند و سبزی پاك کنند. این دسته از سلیطه ها دعواها را در کوچه و خیابان راه می اندازند، کما اینکه ماهیت برخوردشان فرق چندانی با بقیه سلیطه ها ندارد؛ همگی آنان، به نحوی، دعوای خانوادگی را به بیرون از خانه، به قلمروی عمومی، می کشانند و «آبروی خانوادگی» برایشان مهم نیست. سلیطه ها هويت شان را اکیدا از طریق خودشان و آنچه که می کنند جستجو می کنند. آنها فاعلند و نه متعلق. ممکن است که با شخصی یا سازمانی در رابطه باشند، ولی هرگز با هیچ کس و هیچ چیز «پیوند زناشویی» نمی بندند؛ نه با مرد، نه با خانه، نه با سازمان و نه با جنبش. در واقع، سلیطه ها به جای روز به روز زندگی کردن، از این کار به آن کار پریدن، یا از این شخص به آن شخص پناه بردن، ترجیح می دهند که زندگی خود را خودشان برنامه ریزی کنند. سلیطه ها موجودات مستقلی هستند و معتقدند که قادر به انجام هر کاری که دلشان بخواهد هستند. اگر چیزی مانع راهشان شود، آنجاست که واقعا سلیطه می شوند. اگر به حرفه ای علاقه مند باشند، به جستجوی مشی بی حرفه ای می روند و ترسی از رقابت کردن با کسی ندارند. اگر به حرفه ای علاقه نداشته باشند، باز هم به دنبال بیان خود و تحقق بخشی خود هستند. در هر کاری که به عهده می گیرند نقشی فعال می خواهند و غالبا به مشابه تسلط جو دیده می شوند. متاسفانه، در بسیاری از مواقع هم اگر راهی در مقابلشان نباشد تا بتوانند نیروی شان را خلاقانه به کار برند، عملا بر دیگران مسلط می شوند. ولی غالبا زمانی به تسلط جو بودن متهم می شوند که به کاری که در نزد يك مرد طبیعی تلقی می شود دست بزنند.

در فرهنگ ما، «سلیطه» لغت عامیانه و رایج خفت آوری است که برای تحقیر زنانی که بیان دارند به کار می رود. کارکرد اجتماعی اصطلاح «سلیطه»، همانند «اوا خواهری»، عبارت است از بی اعتبار کردن آنان که خود را به الگوهای رفتاری ای که از نظر اجتماعی پذیرفتنی هستند تطبیق نمی دهند. ولی خود سلیطه ها این لغت را به معنای منفی به کار نمی برند. ما نیز بر پایه شناخت عمیق ترمان از مفهوم «سلیطه» در متن روابط پدرسالاری، باید بتوانیم به اعلام موجودیت فردی و اجتماعی مان به مشابه «سلیطه» افتخار کنیم، چرا که سلیطه سراها ستودنی است. و این سلیطه خطاب کردن شخص خودمان باید يك عمل اثبات وجود خود باشد و نه طرد شدن توسط دیگران.

برجسته ترین خصلت سلیطه ها آن است که جسورانه مفاهیم رفتار مبنی بر نقش جنسی «مناسب» را نقض و مختل می کنند. برخوردشان نسبت به خود و نسبت

به مردم دیگر، سوی گیری اهدافشان، سبک شخصی شان، ظاهرشان و حرکات و سخنگویی بدنشان، همه اینها بر مردم اثری نامطلوب می گذارد و پریشان و مضطرب شان می کند. خصلت آشوب انگیز دیگر سلیطه ها آندروژین (دوجنسه) بودن آنهاست. سلیطه ها صفات و خصایصی را که سنتاً «زنانه» تعریف شده اند با صفات و خصایصی که «مردانه» تلقی می شوند در خود به هم می آمیزند. به راههای غیرمستقیم و زیرکانه و مرموز «زن زنانه ابدی» هیچ علاقه ای ندارند. زندگی کردن برای مرد و از ورای مرد را که سنتاً برای زنان طبیعی پنداشته می شود تحقیر می کنند، چرا که می خواهند زندگی ای را تجربه کنند که از آن خودشان باشد.

جوامع پدرسالاری بشریت را مذکر تعریف کرده است، و زن را دگر، موجودی جز مرد، و بیرون از بشریت. در چنین متنی، زنان «مجبور» و «خوب» و «فرمانبر» و «پارسا» فقط از راه زندگی کردن از ورای يك مرد است که می توانند بشر باشند. این زنان برای اینکه بتوانند زندگی کنند، مجبورند به مرد احترام بگذارند، به او خدمت و از او اطاعت کنند. پاداش آنان، در بهترین شکل آن يك زندگی سایه وار است. سلیطه ها حاضر به احترام گذاشتن و خدمت کردن به هیچکس و اطاعت از هیچکس نیستند. آنها می خواهند افراد بشری باشند که نقشی را به طور کامل ایفاء کنند، نه آنکه فقط يك سایه باشند. صرف وجود سلیطه ها این اندیشه را که واقعیت يك زن باید از ورای رابطه اش با يك مرد شکل بگیرد نفی کرده، این اعتقاد را نیز که زنان کودکان ابدی ای هستند که باید همیشه تحت اداره و راهنمایی يك مرد (پدر، برادر، شوهر، دوست پسر، شریک زندگی) قرار داشته باشند به چالش می طلبد.

بنابراین، سلیطه ها خطری برای ساختار اجتماعی ای که زنان را به بردگی می کشد و برای ارزشهای اجتماعی ای که توجیه گر «نگهداشتن آنان بر سر جایشان» است به حساب می آیند. آنان مدرک زنده ای هستند مبنی بر اینکه ستمکشی زن طبیعی نبوده، لازم نیست وجود داشته باشد. آنان در مورد درستی و اعتبار نظام پدرسالاری شکهای جدی برمی انگیزند. به همین خاطر سلیطه ها جدی گرفته نشده، در عوض، به مشابه منحرف طرد می شوند. مردان مقوله خاصی برای آنان ساخته اند که در آن چارچوب با وجود آنکه تا حدی بشر به حساب می آیند هرگز واقعا زن تلقی نمی شوند. به عبارت دیگر، مردان با سلیطه ها نه به مشابه موجودات جنسی که به مشابه موجودات فاقد جنسیت ارتباط ایجاد می کنند. از سوی دیگر، اکثر زنان خیلی بیشتر از مردان خود را آماج تهدید يك سلیطه احساس می کنند، چرا که نمی توانند فراموش کنند که سلیطه زن است. می ترسند زیاده از حد خود را با او همسان سازند. سلیطه آزادی و استقلال دارد که اغلب زنان بدان رشک می برند، او زنان را

فرامی خواند تا امنیت زنجیرهای شان را رها کنند. نه زنان و نه مردان غالباً نمی توانند با واقعیت يك سلیطه مواجه شوند چرا که چنین کاری آنان را مجبور می کند که با واقعیت فاسد خودشان مواجه گردند. در نتیجه، آنان سلیطه را که برای نظم پدرسالاری خطرناک است به عنوان يك موجود غریب و غیر عادی طرد می کنند. این ریشه ستمکشی سلیطه است.

سلیطه ها نه فقط به عنوان زن ستم می بینند، که برای آنکه مثل بقیه زنان نیستند نیز تحت ستم اند. آنان، حتی در دوران کودکی و نوجوانی شان، محدودیت های رفتار مبنی بر نقش جنسی پذیرفتنی را درهم می شکنند. به دلیل اصرارشان بر اینکه قبل از زن بودن يك موجود بشر باشند و قبل از سجده کردن در برابر فشارهای اجتماعی باخودشان راستین بمانند، به صورت يك مطرود بزرگ می شوند. خود را با زنان دیگر همسان نگردانیده و تعداد اندکی از آنان از نعمت داشتن يك سلیطه بالغ به مثابه الگوی هویت و نقش جنسی برخوردارند. در واقع، آنان مجبورند که راه خود را خود بیابند و دامهایی که این مسیر نامعلوم در مقابلشان پهن کرده است هم باعث بلا تکلیفی شان می شود و هم باعث استقلالشان.

سلیطه ها مثال بارزی هستند از اینکه چگونه زنان می توانند آنقدر قوی باشند که بتوانند در مقابل اجتماعی کردن انعطاف ناپذیر و تادیبی جامعه پدرسالاری بقاء یابند. آنان زناتی هستند که در دوران کودکی و نوجوانی هرگز این ایده را که زنان مادون مردان هستند و تنها کار و نقش مهم شان مادری و همسری است به آگاهی شان راه ندادند. در کودکی جسارت و اثبات وجود نشان می دادند و هرگز واقعا شیوه برده وار چاپلوسی و «خر کردن مردها» را که زنانه خوانده می شود ملکه خود نکردند. سلیطه ها در فکر و روح شان، از انطباق خود با این اندیشه که محدودیتهایی برای آنچه که می توانند باشند و بکنند وجود دارد سر باز می زنند و هیچ حدی برای آرزوها یا رفتارشان قائل نمی شوند. و به دلیل چنین مقاومتی همیشه محکوم، تحقیر و سرزنش می شوند، مورد تمسخر قرار می گیرند، پشت سرشان بدگویی می شود، و از وجهه عمومی انداخته می شوند. جامعه پدرسالاری زنان را به برده تبدیل می کند و بعد محکومشان می کند که چرا مثل برده عمل می کنند. همین جامعه زنانی را هم که می خواهند مثل برده عمل کنند به بهانه اینکه «زن واقعی» نیستند بی اعتبار می گردانند.

سلیطه ها وقتی عهده دار شغلی می شوند یا در سازمانی شرکت می کنند، معمولاً از اینکه آرام بنشینند و کاری را که به ایشان محول شده بکنند راضی نیستند. فکر مستقل خودشان را دارند و می خواهند آن را به کار ببرند. می خواهند در زندگی ترقی کنند، خلاق باشند، و مسئولیتهایی را به عهده بگیرند. می دانند که

ظرفیت هایی دارند و می خواهند آنها را به کار ببرند. این هدف اصلی شان است و باعث نارضایتی مردانی می شود که با ایشان کار می کنند. وقتی با دیوار آهنین پیشداوریهای جنسی مواجه می شوند وضع را اهدا قبول نمی کنند. سر به دیوار می کوبند و خود را مجروح می سازند، چرا که هرگز حاضر به پذیرش نقش تحمیلی شان به عنوان «کمکی» یا «دیگری» نیستند.

سلیطه ها از مردم منفعل چندان خوششان نمی آید. آنان، برخلاف اکثر زنان که برای منفعل بودن تربیت شده و یاد گرفته اند که حتی وقتی که واقعا منفعل نیستند بدین طریق عمل کنند، فعال هستند و بازی کردن نقش منفعل برای شان راحت نیست. ولی معمولا دوست هم ندارند که تسلط جو باشند - حال این می خواهد به علت تنفر طبیعی از مسلط شدن بر دیگران باشد یا به علت ترس از زیاد مردانه به نظر آمدن. آنان به دلیل مستقل و ناسازگار بودن فقط در کنار سلیطه های دیگر

و فضاها پذیرفته از حضور زنانی تنها بهانه می یابند. چرا که اکثر زنان و مردان آنقدر سلیطه ها احساس خطر می کنند و آنقدر ناسازگارانه واکنش نشان می دهند که از خوشتن واقعی شان با دقت محافظت کنند. ولی در قدرتی وجود دارد و از جدایی و تلخی شان کمکها و همکاریهایی منشاء می گیرد که زنان دیگر قادر به ارائه اش نیستند. سلیطه ها ستایش نشده ترین ستایش نشده جامعه ما هستند. آنان، چه بخواهند و چه نخواهند، پیشگام و رهبرند و تنها به دلیل همان موجودیت شان چنین نقشی را بر عهده ساری از سلیطه ها مایل نیستند که ابتکار اولین تغییرات را برای توده های اساسات خواهری نسبت بدیشان ندارند به عهده بگیرند، ولی نمی توانند از کنند: کسانی که حدود را مختل می کنند، یا باعث گسترش آن می شوند. رهم شکستن نظام.

نه ها اولین زنانی بودند که برای زنان مدرسه باز کردند، اولین زنانی بودند که به دانشگاه رفتند، اولین زنانی بودند که میله های نامرئی حرفه ها را اولین انقلابیون اجتماعی و اولین کسانی بودند که زنان دیگر را بسیج سلیطه ها از آنجا که موجودات منفعلی نیستند و تحت تاثیر خشم خود بین نگهداشته شدن شان عمل می کنند، جرات انجام آنچه را که زنان دیگر می یابند. آنان توپ و تشر و توهین و شکنجه هایی را که جامعه به در پی تغییرش هستند اختصاص می دهد تحمل می کنند و به تنهایی یا هراتشان دروازه قلمروهای ناشناخته دنیا را به روی زنان دیگر باز می کنند بسیر دنیایی که در آن زندگی می کنیم هستند. و چرا یکایک ما زنان

نتوانیم چنین باشیم ؟ چرا نخواهیم به جای «نیمه دیگر» بودن «سلیطه» باشیم ؟ و چرا به دنبال يك رشته بحث و يك نظرخواهی عمومی، نام فصلنامه «نیمه دیگر» را به فصلنامه «سلیطه» و یا به نامی نظیر آن بدل نکنیم ؟ چرا نه ؟

مونرآل، مه ۱۹۹۱

پی نوشتها

- ۱- نیمه دیگر، شماره ۶، زمستان ۱۳۶۶، ص ۷۳.
- ۲- نیمه دیگر، شماره ۷، تابستان ۱۳۶۷، ص ۶۰.
3. Morgan, Robin, *Sisterhood Is Global*, Garden City (New York): Anchor Press/Doubleday, 1984. p. 676 and p. 696 respectively.
- ۴- همانجا، ص ۱۵۷.
- ۵- همانجا، ص ۳.
6. Guillaumin, Colette, "Sur la notion de minorite", Homme et la societe, no. 77-78 (1985), pp. 101- 109.
- ۷- همانجا، صص ۱۰۶-۱۰۷.
8. Russianoff, Penelope, *Why Do I Think I Am Nothing Without A Man?*, New York: Bantam Books, 1982.
- ۹- همانجا، ص ۸.
- ۱۰- مطهری، مرتضی. نظام حقوق زن در اسلام، قم: انتشارات صدرا، ۱۳۵۷.
- ۱۱- همانجا، ص ۱۵.
- ۱۲- همانجا، ص ۱۷۵. تاکیدها اضافه شده است.
- ۱۳- همانجا، صص ۱۸۶-۱۸۷.
14. Beauvoir, Simone de, *The Second Sex*, Translated by H.M. Parshley, New York: Bantam, 1961 (1949).
- Daly, Mary, *Beyond God the Father: Toward A Philosophy of Women's Liberation*, Boston: Beacon, 1973.
15. Hegel, G.W.F., *Phenomenology of Spirit*, Oxford: Clarendon Press, 1977 (1807).
- ۱۶- همانجا، ص ۱۱۵.
17. Sartre, Jean-Paul, *Being and Nothingness: an Essay in*

Phenomenological Ontology, New York: Citadel Press, 1966 (1943).

۱۸. همانجا، ص ۲۵۹.

19. Collins, Margery & Christine Pierce, "Holes and Slime: Sexism in Sartre's Psychoanalysis", in Gould and Warshofsky, *Women and Philosophy: Toward a Theory of Liberation*, New York: Putnam's, 1976, pp. 112-27.

۲۰. دو پوآر، جنس دوم، ص شانزده.

۲۱. همانجا، ص هفده.

۲۲. همانجا، ص بیست و هشت.

۲۳. همانجا، ص ۷۳.

۲۴. همانجا، ص ۷۴.

۲۵. دیلی، فراسوی خدا- پیر، ص ۴۹.

۲۶. دو پوآر، جنس دوم، ص هجده.

۲۷. همانجا، ص بیست.

۲۸. همانجا، ص ۲۴۶.

۲۹. همانجا، ص ۵۸۱.

۳۰. دیلی، فراسوی خدا- پیر، ص ۶.

۳۱. همانجا، ص ۴۹.

۳۲. همانجا، ص ۴۰.

۳۳. همانجا، ص ۴.

۳۴. همانجا، ص ۸.

۳۵. همانجا، ص ۳۴.

36. Ruether, Rosemary Redford, *New Woman/New Earth: Sexist Ideologies and Human Liberation*, New York: Seabury, 1975. p.3.

۳۷. همانجا، ص ۲۵.

۳۸. همانجا، ص ۱۴.

39. Tax, Meredith, "Woman and Her Mind: The Story of an Everyday Life", in *Radical Feminism*, Anne Koedt & Ellen Levine & Anita Rapone (eds.), New York: Quadrangle / The New York Times Books, 1973 (1970).

۴۰. همانجا، ص ۱۰.

۴۱. همانجا.

۴۲. همانجا.

۴۳. همانجا، ص ۱۲.

۴۴. همانجا.

45. Rich, Adrienne, "Compulsory Heterosexuality and Lesbian Existence", in *Women-identified Women*, Trudy Darty & Sandee Potter (eds.), Palo Alto (California): Mayfield Publishing Co., 1984. p. 120.

۴۶. نیمه دیگر، شماره ۳۱۴، زمستان ۱۳۶۴، ص ۱۷۵.

۴۷. همانجا، ص ۵.

48. Chodorow, Nancy, *The Reproduction of Mothering: Psychoanalysis and the Sociology of Gender*, Berkeley: University of California Press, 1978. pp.198-200.

۴۹. ریچ، «دگر جنس خواهی اجباری»، ص ۱۲۴.

۵۰. همانجا، ص ۱۳۴.

۵۱. نیمه دیگر، شماره ۶، زمستان ۱۳۶۶، صص ۱۱-۱۳.

۵۲. حسن عمید، فرهنگ عمید، سه جلد، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۵، ص ۱۴۵۵. تأکیدها اضافه شده است.

بر آشفتگی از تصویری کثیف یا از آشکارشدن کثافتها؟

نقدی بر «تصویری کثیف و غیر واقعی از ایرانیان»

در شماره ۱۲/۱۳ نیمه دیگر مقاله ای تحت عنوان «تصویری کثیف و غیر واقعی از ایرانیان» نوشته میترا به چاپ رسیده است.^۱ این نوشته دربرگیرنده خلاصه کوتاهی از کتاب بدون دخترم هرگز نوشته بتی محمودی و نظریات نویسنده درباره این کتاب است. با تأسف بسیار باید بگویم که در خلاصه ای که میترا از کتاب ارائه داده مطلب آشکارا تحریف شده است. اما نظریات ایشان، همچنان که خود گفته اند، بیشتر جنبه واکنشی دارد تا نقد. در این چند سالی که این کتاب منتشر شده است من به واکنشهایی همانند و گاه بسیار شدیدتر در میان هم میهنانم برخورد کرده ام. در اینجا می گویم نکته هایی را که علت این واکنشها یافته ام بیان دارم.

در خلاصه ای که میترا از کتاب آورده است می نویسد: «نگاهی دقیق تر به کتاب بیندازیم: همسر آمریکایی يك پزشك ایرانی . . . برای دیدن خانواده شوهر همراه وی به يك سفر دو هفته ای به ایران می رود. . . شوهر که از رژیم ایران حمایت می کند و کشورش را در جنگ و بدبختی می بیند، مصمم می شود که در ایران سکونت گزیند.» (ص ۱۴۶) متأسفانه باید بگویم که میترا واقعیت را به شکل دیگری نشان داده است. در کتاب چنین آمده است که دکتر محمودی که از يك خانواده سنتی و مذهبی است، سالها در آمریکا می زیسته و کار می کرده است؛ در دوران انقلاب به رفتارها و فعالیتهای مذهبی گرایش پیدا می کند و به فعالیتهای سیاسی دست می زند. سپس در جریان بحران گروگانگیری دچار دشواریهای شغلی می شود و

موقعیت شغلی استوار خویش را از دست می دهد. در سال ۱۹۸۴ یکی از افراد نزدیک خانواده اش به آمریکا می رود و وی را به بازگشت به ایران تشویق می کند. دکتر محمودی می داند که همسرش پیشنهاد بازگشت و زندگی در ایران را نخواهد پذیرفت. پس با طرح توطئه ای به بهانه دیدار دو هفته ای از خانواده اش همسر و فرزند خود را به ایران می برد و پس از ده روز به همسرش می گوید که بازگشتی در کار نیست.

از این پس تا هنگام گریز بتی محمودی و دخترش، آقای دکتر محمودی به مدت ۱۸ ماه زن و فرزند خود را زیر فشار شدید قرار می دهد. بتی محمودی پس از مدتی اقامت در ایران و آشنایی با چند ایرانی و تماس با سفارت سوئیس (که حافظ منافع آمریکا در ایران است) می فهمد که امکان طلاق و یا گریز از ایران به تنهایی وجود دارد، اما بنا بر قانون حضانت اسلامی باید دخترشان را به شوهر واگذارد و چون این امر برایش پذیرفتنی نیست می ماند تا بچه را هم نجات دهد. میترا می نویسد: «وی ناگزیر می شود علی رغم میل خود در ایران بماند و تازه پس از ۱۸ ماه موفق می شود دخترش را برداشته (در حقیقت بدزدد) و به طور غیرقانونی کشور را ترک کند.» (۱۴۷) در کتاب آمده است که بتی برای یافتن راه گریز از ایران چنین وانمود می کند که شرایط تحصیلی شوهر را پذیرفته است، گرچه آقای دکتر محمودی هرگز آن را کاملاً باور نمی کند. سرانجام دکتر محمودی پس از یک سال اقامت در ایران مطبوعاً به راه می اندازد و به بتی می گوید وی می تواند برای دیدار خانواده اش به آمریکا بازگردد و همچنین خانه و دارایی و وسایل زندگی را بفروشد و پول فروش را به ایران بیاورد، اما مانع از این می شود که بتی دخترشان را همراه خود ببرد و چون با مخالفت وی روبرو می شود می خواهد او را به زور بفرستد و در واقع کودک را گروگان می گیرد تا بتی پولها را برگرداند.

اما درباره نظریات میترا. وی می نویسد: «آنچه موجب عکس العمل من می شود، آن تبختری است که در سراسر کتاب به چشم می خورد.» (۱۴۷) من از او می پرسم چرا توطئه غیرانسانی یک مرد ایرانی، تحصیل اقامت اجباری به زن و سپس فرستادنش به آمریکا بدون در نظر گرفتن خواست و میل وی، واکنش شما را برمی انگیزد؟ چرا هنگامی که می خوانید آقای دکتر زن خود را به زیر مشت و لگد می گیرد و می گوید بر نمی آسویید؟^۴ چرا هنگامی که آقای دکتر همسر خود را در خانه زندانی می کند و افراد خانواده اش را به نگهداری او وامی دارد و با زن خود مانند یک اسیر رفتار می کند ناراحت نمی شوید؟ آیا ستمدیدی و سرکوب زنان ملیت می شناسد؟ میترا می نویسد: «چگونه من به عنوان زن ایرانی می توانم با یک زن آمریکایی که وظیفه خود می داند که همه چیز و همه کس را به لجن بکشانند،

احساس تفاهم و همبستگی داشته باشم؟» (۱۴۸) من از او می‌پرسم چرا با زنی که با این همه فشار و نا‌آشنایی با محیط و ندانستن زبان، تسلیم شرایط تحمیلی شوهر مردسالار و خشن خود نمی‌شود و آنقدر پایداری می‌کند تا سرانجام به کمک ایرانیان خود را به آب و آتش می‌زند تا با فرزندش از ایران بگریز احساس همبستگی و همدردی نمی‌کنید؟ اگر پایبند اصول هستبد و با تحمیل به زن، با سرکوب زن، با بی‌حقوقی زن مخالفید باید این اصول را درباره همه به کار بندید و برخورد جانبدارانه نکنید. شما اگر زنی اصولی هستبد باید از حقوق زنان هر کجا و در مورد هر کس (حتی دشمنانتان) دفاع کنید. اگر چون زن آمریکایی است و مرد ایرانی، اصولتان را از یاد ببرید، اگر چون پتی محمودی تبختر دارد و به قول شما همه چیز را به لجن کشانده، و یا چون گفته ایرانیان پاکیزه نیستند یا زنان گُرد بینی شان بزرگ است، بیداد و سرکوبی ای را که به این زن روا رفته است نبینید یا پرایتان مهم نباشد، نه زنی اصولی هستبد و نه اصولتان استوار است.

اما گذشته از برخورد میتر، باید در سطحی گسترده تر به واکنش ایرانیان در برابر این کتاب پرداخت. به راستی چرا چنین کتابی که نه یک پژوهش مردم شناسانه و جامعه شناسانه است و نه پر داده ها و آمارها متکی است، بلکه مشاهدات زنی آمریکایی است در محدوده ای که این زن می‌توانسته ببیند و برداشت کند، چنین واکنشهایی برمی‌انگیزد؟ می‌پرسم اگر پتی محمودی حقایق را گفته است یا آنچه دیده است و آورده به واقعیت جامعه ما نزدیک است منطقاً نباید واکنش دشمنانه و شدید برانگیزد. اگر آنچه وی نوشته با واقعیت نمی‌خواند و او دروغگویی کرده و حقایق را وارونه جلوه داده است، چه اهمیتی دارد؟ واقعیت خود را نشان می‌دهد و واکنش ما تنها می‌تواند در حد یک پوزخند باشد. چند سال پیش به یک دوست فرانسوی گفتم: «می‌دانی سردمداران و تبلیغاتچیهای رژیم ایران درباره فرانسه چه می‌گویند؟» گفتم: «نه». گفتم پس گوش کن: «رفسنجانی (که آن هنگام رییس مجلس اسلامی بود) گفته که فرانسویها از پامداد تا شامگاه مانند خر شراب می‌نوشند و تابهستانها هم زنهايشان را تخت می‌کنند و می‌آورند کنار دریا تا توریست جلب کنند و ارز وارد کشور بشود». دوست فرانسوی پس از شنیدن این جمله‌ها قهقهه خنده را سرداد و تا یکی دو روز گاهی این جمله‌ها را تکرار می‌کرد و می‌خندید.

می‌پرسم نکند کتاب پتی محمودی که در تیراژ بسیار گسترده و به بسیاری از زبانها چاپ و منتشر شده است، تصویر نادرست و «پاکیزه» ای را که ما از کشور خود به اروپاییها و آمریکاییها نشان می‌دهیم به هم ریخته باشد؟ نکند به ناموس ملی و قبیله ای ما ناسزا گفته است؟ متأسفانه من بسیار دیده ام که ما ایرانیها می‌کوشیم

- در برابر بیگانگان- دشواریها، کمبودها، عقب ماندگیها و کثافتهای جامعه خود را بپوشانیم و به بیگانه تصویری پالایش یافته و پاکیزه و غیر واقعی از خود و کشورمان نشان دهیم؛ مثل افراد قبیله ای که می کوشند قبیله شان را متمدن، با فرهنگ و پاکیزه جلوه دهند. ما به جای یافتن ریشه های ژرف پس ماندگیهای فرهنگی مان (مردسالاری افراطی، زن بیزاری، زن ستیزی، خشونت و استبداد و ...) که دیگر بوی گندش همه جا را گرفته است، گاه دنبال مقصر خارجی می گردیم، عرب و مغول و استعمار و امپریالیسم را مسئول می دانیم و گاه تنها مستی حاکمان سیاسی یا این یا آن رژیم را گناهکار می دانیم و سرزنش می کنیم، بدون این که بخواهیم با شجاعت ببینیم که همه اینها از همان «فرهنگ و تمدن کهنسالی» برمی خیزد که میترتا به آن می نازد. آیا انقلاب اسلامی، برآمد جنون آسای مردسالاری، زن بیزاری، تحمیل حجاب، سنگسار، پریدن دست دزد، چند زنی و صیغه و ناپراهری حقوقی زن و مرد، و شکنجه زن (از سوی شوهر) بر پایه رو آمدن و فعال شدن بخشی از همین فرهنگ و تمدن کهنسال نبوده است؟

راستی چرا باید به من بر بخورد اگر جهان بداند که بسیاری از زنان ایرانی خود حاملین و پشتیبانان فرهنگ مردسالاری اند و ناآگاهانه در تداوم ارتجاع می کوشند؛ که مردسالاری در ایران شکلی بسیار افراطی دارد، اکثریت مردان ایرانی به همسران و دخترانشان ستم روا می دارند و گاه از شکنجه بدنی و کتک زدن آنها هم کوتاهی نمی کنند؟^۵ آنچه مرا ناراحت می کند وجود این عقب ماندگیهاست نه آشکار شدنشان. به نظر من این گونه واکنشهای ملی- قبیله ای جز دور کردن ما از واقعیت و ندیدن بدبختیها نتیجه دیگری ندارد. زیرا خودفریبی و دگرفریبی دو روی یک سکه اند. تا هنگامی که ما نفهمیم یا نخواهیم بفهمیم که مردسالاری، زن بیزاری، سرکوب جنسی، ناپراهری حقوقی زن و مرد و ... در فرهنگ ایرانی خانه دارد و تا هنگامی که به کالبد شکافی این فرهنگ نپردازیم و با جنبه های منفی این فرهنگ نستیزیم و فرهنگی پیشرو و مدرن را از آن خود نکنیم و روی اصولمان پابرجا نایستیم، در همین لجنزار دست و پا خواهیم زد و این فرهنگ را تحویل نسلهای پس از خود خواهیم داد. بگذار جهان واقعیتهای جامعه ایران را با همه زشتیها و کاستیها و خوبیها و نیکوییهایش و با همه ضعفها و تواناییهایش ببیند. از دیدن واقعیت خود هراس نداشته باشیم تا شاید با دیدن و بازدید کاستیها و زشتیها راهی برای نبرد با عقب ماندگیهای فرهنگی خود بیابیم. فراموش نکنیم که در پایان سده بیستم با تکیه نمی توان به تجدید دست یافت.

مه ۱۹۹۱، پاریس

پی نوشتها

۱. نیمه دیگر، شماره ۱۲/۱۳، پاییز و زمستان ۱۳۶۹، صص ۱۴۸-۱۴۶.

2. Betty Mahmoody: "Jamais sans ma fille", Paris: Ed. Fixat, Presses Pocket. 1987. pp. 54, 403, 404.

3. Ibid. pp. 372, 373, 374.

4. Ibid. pp. 122, 123, 235, 236, 388.

۵. آناهیتا، «مسائل و مشکلات زنان پناهنده ایرانی در خارج از کشور»، نیمه دیگر، شماره ۱۲/۱۳، صص ۶۱-۶۲.

حجاب اسلامی: روسری یا توسری

مقدمه

چند شماره از نشریه نیمه دیگر را خوانده ام، به نظرم نشریه بسیار با ارزشی است. در نشریه شما، مانند هر نشریه دیگری، نوشته های انتقادپذیر نیز وجود دارد. نمونه چنین نوشته ای نقد میترا است از کتاب بدون دخترم هرگز که اوقات خیلی ایرانیها را تلخ کرده است و از این بابت من خیلی راضی هستم. تصور می کنم، روبرو شدن ناگزیر آنها با حقایق و تلخیها، تحمل شان را برابر آنچه به نظرشان - به درست یا به غلط - «تصویری زشت و کثیف از ایرانیان» می آید، بیشتر می کند و این امر برای سرنوشت آزادی در جامعه ما حیاتی است. به علاوه به نظر من گزارش بتی محمودی از واقعیت جامعه و فرهنگ ایران به مراتب از گزارش میترا از کتاب بتی محمودی هوشیارانه تر و واقعی تر است. من درباره مطالب مربوط به زندگی خصوصی بتی نمی توانم قضاوت بکنم (باید نظر طرفهای دیگر اختلاف رانیز دانست)، اما حاضریم از درست بودن نود درصد از تصاویر کتاب درباره فرهنگ و جامعه ایران دفاع کنیم. برخلاف میترا از تبختری که در کتاب هست و با حساسیت بتی به بو و کثافت ایرانیان اصلاً ناراحت نمی شوم. مسئله تبختر و حساسیت به بو مسئله خود بتی است (به شرطی که به زور در محیطی که از آن بیزار است زندانی اش نکنیم) و مسئله کثافت هم تا حدودی واقعی و تا حدودی اغراق آمیز است و به هر حال من از آن خجالت نمی کشم. فرض کنید من اصلاً بخواهم کثیف باشم، به کسی چه مربوط؟ این حق طبیعی من است که هر طور مایلم زندگی کنم. اگر کسی از بوی متعفن من ناراحت می شود، می تواند از من دوری کند و یا از آن انتقاد کند (با تحقیر و یا بدون تحقیر، آن دیگر مسئله خود اوست)، همین و بس. اما من از پامال شدن ابتدایی ترین حقوق انسانی در جامعه ام خجالت نمی کشم. من از اینکه به شخصیت زنان در جامعه ام اینگونه با بی احترامی و حقارت برخورد می شود خجالت نمی کشم. از فشار روحی و شستشوی مغزی کودکان خردسال در دبستانهای کشورم خجالت نمی کشم. و خیلی فجایع خجالت آورتر که متأسفانه بتی از مشاهده و در نتیجه یادآوری آنها محروم بوده است.

بلکه گزارش از این فجایع را به ضمیمه برایتان می فرستم (گزارشی از تجاوز به کودکان خردسال

است که در فرهنگ ما به علت نبود روابط آزاد جنسی بسیار رواج دارد و به هیچ روی جزء حوادث نیست).

آری این چیزهاست که مایه خجالت است. اما پنهان کردن این فجایع از خود آنها کمتر خجالت آور نیست. ما تا روزی که نتوانیم این فجایع را با صدای بلند و در انظار جهانیان فریاد بزنیم، آنها را در پشت سنگر آبرویمان پنهان و در نتیجه مورد حمایت قرار داده ایم. حتی محمودی تنها گوشه ای از پرده را کنار زد و بوی تعفن آن دنیا را آلود. اگر کتاب حتی در میلیونها نسخه به فروش می رود تنها و تنها به این خاطر است و نه به خاطر کشیف بودن ایرانیان. چرا نمی خواهیم واقعیت به این سادگی و درک کنیم؟ من از اینکه این کتاب با این تبلیغ و با این تیراژ منتشر شد و اینگونه مورد استقبال قرار گرفت خیلی خوشحالم. امیدوارم صدها کتاب مثل آن نوشته شود و با استقبالی این چنین - و حتی پیش از آن - روبرو شود. آن هنگام که همه حرفها زده شد و همه آبروها ریخته شد، و دیگر ترسی از حرفی و ترسی از آبروی نماند، آن روز روز کوشش در رفع ناپسامانیها و به ویژه روز آزادی ما آزاداندیشان خواهد بود. آن روز، به جای صرف همه تواناییهای مادی و معنوی جامعه برای پنهان کردن حقایق و سرکوب آزادی عقیده و بیان، این تواناییها در خدمت رفع ناپسامانیها و آزادی بیشتر انسانها قرار خواهد گرفت.

نونه نوشته با ارزش و انتقاد آمیز، مقاله سارا کهن است. تصور اینکه یک زن روشنفکر و هوشیار و با احساس و به ویژه ساکن ایران بتواند به مسئله حجاب اسلامی بدین گونه برخورد کند، برایم حزن انگیز و تکان دهنده است. خواندن این مقاله به من ثابت کرد که کم و کیف مسئله حجاب و به طور کلی مسئله آزادیهای فردی پس از دوازده سال استبداد دینی هنوز که هنوز است برای نخبگان جامعه ما درست درک نشده است. به این خاطر و بنا به تاکید شما بر اهمیت این مقاله و دعوت به شرکت در بحث برای ادامه آن، تصمیم گرفتم نظرم را درباره آن به صورت یک مقاله تنظیم کنم.

حجاب اسلامی: روسری یا توسری؟

در شماره نهم نیمه دیگر (بهار ۱۳۶۸، صص ۹۷-۹۴) مقاله ای تحت عنوان «الگوی زن مسلمان و فتوای امام» به چاپ رسیده بود. در این مقاله نویسنده با حرکت از واقعه ای تکان دهنده (فتوای اعدام زنی که الگویش اوشین و نه فاطمه زهرا است) مسئله تحمیل حجاب و الگوی زن مسلمان را به بحث می نهد.

در شماره یازده (بهار ۱۳۶۹، صص ۳-۹)، سارا کهن در مقاله «بدحجابی از چشم شرقی و غربی» به انتقاد از این مقاله می پردازد. امضای «ایران» پای مقاله کهن و واژه های طعنه آمیز در آن مانند «روشنفکر مهاجر» و «غریبهای دلسوز» با توجه به تجربه تلخ روشنفکری و سیاسی دو دهه اخیر، کمی نگران کننده است، چون می تواند به کار تخطئه مطالب درست و اصولی نشریات بیرون مرزی (تنها امکان

برای گفتگوی واقعا آزاد گرفته شود.

نخست باید بگویم که کهن با خروج از چارچوب نوشته نجم آبادی، موضوع بحث را دگرگون می کند. وی بحث مشخصی را که گرداگرد مسئله مقاومت در برابر حجاب تحمیلی و الگوی زن تحمیلی انجام گرفته است، به دلتخواه خود به مسئله «مقاومت زنان در جمهوری اسلامی» و فراتر از آن به «مسئله زن ایرانی» می کشاند. فضای «زورگویی» و «واکنش در برابر زورگویی» (امر سیاسی و حقوق فردی) نیز در بحث او به فضای «فرهنگ سازی» (امر فرهنگی) و فضای «صف مواد خوراکی»، «کوپن»، «شکم فرزند»، «اعتیاد»، «روسپگری» و . . . (مسایل اجتماعی) و یا فضای نابرابری در تحصیلات عالی (حقوق اجتماعی) تغییر ماهیت می یابد. این دو دگرگونی در موضوع و فضای بحث، زمینه انتقادهای کهن به نجم آبادی را فراهم می کند.

نظر سارا کهن در رابطه با جنبه فرهنگی و اجتماعی مسئله حجاب و الگوی زن بسیار مهم و شایان توجه است اما این به هیچ روی نفی کننده نظرات نجم آبادی نیست. واقعیت این است که برای اقلیتی از زنان، گزینش بدحجابی یا الگوی اوشین دلیل سیاسی و حقوقی ندارد، بلکه دارای دلایل فرهنگی (مقابله دو صنعت فرهنگ سازی) و اجتماعی (شرایط طاقت فرسای زندگی روزمره) است. اما برای اقلیت دیگری از زنان، گزینش بدحجابی و یا الگوی اوشین به دلیل رویارویی مستقیم و ناگزیر آنان با واقعیت سیاسی و حقوقی جامعه است. این اقلیت که در حالت عادی بی حجاب و بی الگو است و یا به الگوهای آزادتر («فتنه انگیزتر») گرایش دارد، در زندگی اجتماعی به رعایت حد معینی از آزادی پوشش (بدحجابی) و دفاع از حد معینی از آزادی زن (مثلا حد فرضی اوشین) ناگزیر شده است. افزون بر این، برای اقلیت سومی، این گزینش تنها از ذوق و سلیقه شان ناشی می شود و ربطی به مسائل فرهنگی و اجتماعی و سیاسی روز ندارد. به همین گونه، بسیاری از زنان بنا به گزینشهای کاملا فردی و یا بنا به پاره ای اجبارها، به الگوهای گوناگون و یا به الگوی کامل «زن مسلمان» گرویده اند.

برای يك گفتگوی سازنده باید الزاما موضوع و چارچوب گفتار یکدیگر را بشناسیم و رعایت کنیم. بحث نجم آبادی اینجا تنها اقلیت دوم را در بر می گیرد. اینکه شمار این زنان چقدر است و چند درصد از زنان ایرانی را در بر می گیرد، هیچ تاثیری در منطوق بحث ندارد. زیرا اینجا سخن بر سر اصول است و نه تعداد. تحمیل حجاب اسلامی به این زنان - حتی به يك زن - چیزی جز اجبار و زورگویی معنی نمی دهد. يك زن (انسان) آزاد در برابر تحمیل و زورگویی چاره می جوید و در حد امکان خود - بنا بر توازن نیروها در جامعه - واکنش نشان می دهد: «واکنش در

مقابل زورگویی راهها و شکل‌های خود را پیدا می‌کند، بی‌حجابی تبدیل به بدحجابی می‌شود و اوشین در مقابل فاطمه جای می‌گیرد» (ص ۹۷). این موضوع به هیچ روی با این نظر که دسته‌ای از عوامل فرهنگی و اجتماعی به نوبه خود، اقلیتی از زنان را به سوی بدحجابی و یا الگوی اوشین رانده است، تناقض اصولی و منطقی ندارد. اینجا و دقیقاً اینجا است که با برخورد «یک‌جانبه» به دام جمهوری اسلامی می‌افتیم.

به باور کهن، در پس پرده حجاب اسلامی مسائل مهمتری وجود دارد که پافشاری بر سر مسئله حجاب آنها را می‌پوشاند. آیا واقعا چنین است؟ پاسخ ما به این پرسش هم مثبت و هم منفی است. مدیریت استبداد دینی در همه زمینه‌ها (اقتصادی، اجتماعی، علمی و فنی) نه تنها در سنجش با مدیریت رژیم پیشین (استبداد سلطنتی) موفقیت آمیزتر نیست، بلکه به مراتب ورشکسته‌تر می‌نماید. جامعه ایران حتی در زمینه اخلاقی و روابط انسانی نیز به انحطاط کامل کشیده شده است. رشوه خواری، اعتیاد، دزدی، نامردمی، تجاوز جنسی به کودکان خردسال (رجوع کنید به پیوست)، خشونت گسترده و همگانی به جایی رسیده که هم اکنون بافت جامعه را به سوی از هم گسیختگی کامل می‌راند. تنها ارمغان استبداد دینی رسمیت بخشیدن به زورگویی دین و دولت در زندگی خصوصی و گسترش دامنه سرکوب فکری و سیاسی است.

استبداد دینی که روز به روز نویدهایش درباره جامعه آرمانی «عدل علی» («بهشت مستضعفان») نقش بر آب می‌شود، دیگر چه دارد که به آن بنازد؟ برتری خود را نسبت به سلفش، استبداد سلطنتی، چگونه نشان دهد؟ چه چیز می‌تواند پس از اینهمه ویرانگری و خشونت و جنایت، هویت و مشروعیت انقلابی و اسلامی اش را پیش «امت مسلمان» ثابت کند؟ حجاب اسلامی و الگوی زن مسلمان یکی از دستاوردهای مهم استبداد دینی برای پوشاندن همه این زشتیها و اثبات نمادین پیروزی انقلاب در «اصلاح» جامعه است. از اینرو، پس زدن حجاب تحمیلی، هم به خاطر ماهیت زشت و سرکوبگر آن و هم به خاطر نشان دادن همه پلیدیهای که در پشت آن نهان است، می‌تواند و باید برای همه انسانهای آزاد، چه زن چه مرد، چه مذهبی و چه غیرمذهبی، امری بنیادین به شمار آید. البته زنان آزادیخواه در این میان در صف پیشین‌پایداری و در زیر فشار مستقیم استبداد دینی و دولتی قرار دارند. انگشت نهادن بر مسئله حجاب تحمیلی اگر به درستی و با اصولیت انجام گیرد، نه تنها به پایداری دشوار این زنان یاری می‌رساند بلکه «چشم‌اسفندیار» استبداد دینی را نیز مستقیماً نشانه می‌رود.

اما مسئله حجاب یک‌سویه دیگر هم دارد. برخی می‌کوشند با قرار دادن امر

اجتماعی رویاروی آزادی، و اصلی و فرعی کردن‌های موسمی و دل‌خواهانه، از اهمیت مسئله حجاب بکاهند و آنرا زیر غباری از شعارهای ایدئولوژیک پنهان کنند. نگاهی به آرشیو نیمه دیگر (به همت محمد توکلی طرقي، شماره ۱۰، صص ۱۶۷-۱۹۷ و هم، شماره ۱۱، صص ۱۶۱-۹۶) نشان می‌دهد که در سال‌های نخستین انقلاب چگونه بسیاری از زنان و مردان و سازمان‌های مترقی به بهانه پرداختن به «مسائل مهم تر» (حقوق اجتماعی زحمتکشان)، با سکوت، مخالفت و حتی ناسزاگویی، به پایداری زنان آزادیخواه در برابر حجاب تحمیلی، آسیب رساندند. اکثریت این افراد و تمامی این سازمانها دیرتر به شکلهایی دردناک قربانی دستگاہهای سرکوب دینی شدند- همان دستگاہهایی که به هنگام سرکوب زنان مخالف حجاب تحمیلی کم و بیش از هنوایی ایشان برخوردار بود. اینان از این واقعیت ساده غافل بودند که حقوق و آزادیهای فردی، اصل به هم پیوسته ای است که در هر مورد و به هر شکل خدشه یابد یا از هر فرد انسانی سلب شود، اساس و بنیان و نفس آزادی به خطر می‌افتد و آزادی تمامی ملت تهدید می‌شود.

با طرح درست و اصولی مسئله حجاب می‌توان و باید، هم حجابی را که جمهوری اسلامی بر چهره زشت خود کشیده از هم درید و هم حجابی که نیروهای سیاسی سنتی (به ویژه چپ سنتی) بر مسئله حجاب (و تمامی حقوق و آزادیهای فردی) کشیده اند به کنار زد. سخن بر سر چیست؟ بر سر مقداری پارچه که زنان باید بر سر کنند («روسری»)؟ و یا بر سر دخالت بیجا و زورگویی اولیای دین و دولت در زندگی خصوصی و سلب حقوق فردی (توسری)؟

اگر پیش‌واژه «تحمیل» و پس‌واژه «اجباری» از حجاب برداشته شود، روند بحث دگرگون می‌شود. در این صورت بحث درباره حجاب بحثی صرفاً ارزشی خواهد بود و هر کس می‌تواند به فراخور حال خود و در زمینه‌های گوناگون (اخلاق، دین، زیبایی‌شناسی، روانشناسی، فلسفه) در باره آن به گفتگو پردازد. گفتگو در همه این زمینه‌ها، چه برای دفاع از حجاب و چه برای رد آن، می‌تواند جالب و آموزنده باشد. اما وقتی حجاب با پیش‌واژه «تحمیل» و پس‌واژه «اجباری» و به ویژه با تهدید به ۷۴ ضربه تازیانه به میدان آید، ماجرا از قرار دیگری است. در اینجا بحث حجاب از زمینه صرفاً ارزشی فراتر می‌رود و وارد زمینه سیاسی و حقوقی می‌شود. به همین خاطر شعار مشهور «یا روسری یا توسری» سفسطه‌ای متناقض پیش نیست. هنگامی که «روسری» با تهدید به «توسری» به انسان تحمیل شد، دیگر «روسری» نیست بلکه همان «توسری» است. زیرا انسانی که از ترس «توسری» ناگزیر به بر سر نهادن «روسری» باشد، همواره «توسری» را روی سر خود احساس می‌کند.

تحمیل حجاب چه به نام دین باشد و چه به نام ملت و امت و چه به هر نام دیگر (فلسفه، اخلاق، روانشناسی، زیبایی شناسی، شخصیت زن، پیکار ضد امپریالیستی، پاسداری خون شهید) در ماهیت سرکوبگرانه و زورگویانه آن تغییری نمی دهد. هرگاه این زورگویی از سوی خانواده زن (پدر، برادر، همسر) به کار رود باید با آن به پیکار قانونی پرداخت و هرگاه از سوی خود قانون (جمهوری اسلامی) باشد، باید با آن به پیکار سیاسی برخاست. از آنجا که قانون در ایران دو پایه است، یعنی مشروعیت خود را هم از آسمان و هم از زمین (آراء فرضی مردم) می گیرد، بحث درباره این زورگویی و پیکار با آن، هم در چارچوب مباحث و پیکار مربوط به لایسبته می گنجد و هم در چارچوب مباحث و پیکار مربوط به حقوق و آزادیهای فردی.

دین سالاران، گر چه گفته ها و دستورها و قانونهای خود را استوار بر حکم خدا و اراده مردم جلوه می دهند، اما بنا به «مصلحت نظام» هر دوی این پایه ها را به دست تفسیرها و تعبیرهای دلخواه می سپارند و در واقعیت بر آنها فرمان می رانند. چگونگی حجاب و رنگ و اندازه آن به گونه ای کاملاً دلخواه و خودکامه از سوی حکومت تعیین می شود و هرگونه اعتراض به آن چه به نام دین (جناح تندروی حزب الله) و چه به نام آزادی (حقوق بشر) باشد، از پیش محکوم است.

اما این يك سوی معادله است. در سوی دیگر معادله، نیروی مخالف «حجاب اجباری» و نیروی مخالف «بدحجابی» قرار دارد. فشار همزمان و متضاد این دو نیرو به حکومت برای لغو «حجاب اجباری» و برای «اصلاح بدحجابی»، حل نهایی مسئله حجاب را برای وی عملاً ناممکن می سازد. این فشار دوگانه مانند عامل پیشین (بازی رژیم با حجاب برای پوشاندن پلیدیهای خود)، بسیاری از فراز و نشیبهای مسئله حجاب را در جمهوری اسلامی روشن می کند. مسئله حجاب از اینرو در گرانیکاه بنیانی ترین مسایل کنونی جامعه ایران جای دارد. آزادپخواهان ایران باید بکوشند معنی و مفهوم پیکار با «حجاب اجباری» و جایگاه استثنایی این پیکار را - در این برهه از تاریخ ایران - در قلب پیکار همه جانبه به خاطر دفاع از حقوق و آزادی های فردی درك کنند.

اختلاف اساسی بحث نجم آبادی با کهن در این است که اولی در مسئله حجاب بر جنبه زورگویی («توسری») تاکید دارد و از این رو بحث وی در حوزه مباحث مربوط به حقوق و آزادیهای فردی جای می گیرد. در حالیکه دومی به جنبه «زورگویی» کم بها می دهد و در نتیجه بحث وی در مرز میان «روسری» و «توسری» کم رنگ و کم می شود. از دیگر سو، کهن مسائل و حقوق اجتماعی را رویاروی حقوق فردی قرار می دهد و با ارزشمند کردن اولی به زبان دومی، سرنوشت بحث را به گونه تاسف بار

زیرین رقم می زند:

«هزاران دختر جوان دیپلمه حتی برایشان مطرح نیست که چرا در مملکتی که بهترین پرنجکار زن در آن انتخاب می شود و جایزه می گیرد حق شرکت در بسیاری از رشته های کشاورزی را از زنان سلب کرده اند. ولی همین دختران جوان حتما و حتما مراقبتند تا در بیرون گذاشتن کاکل خود از حجاب اسلامی از یکدیگر عقب نمانند که البته صد آفرین بر آنها ...»

جمهوری اسلامی می تواند سالهای سال از پوشش اسلامی دفاع کند و زیر بار مسئولیتهای دیگر نرود. آیا با برخورد یک جانبه به این مسئله به دام جمهوری اسلامی نیفتاده ایم؟

مسأله زن ایرانی واقعا چیست؟ نه مشکلاتی که قاشاگر دلسوز می تواند با معیارهای از پیش دانسته خود برشمرد بلکه آنچه زن ایرانی خود به عنوان مشکل خود از آن سخن می گوید و نسبت به آن اعتراض دارد چیست؟

لابد پاسخ شما این است: «حجاب اسلامی» (ص ۸)

نویسنده می گوید با بازی با واژه ها از اعتبار سیاسی و حقوقی مسئله حجاب بکاهد و آن را موضوعی فانتزی و کم بها نشان دهد. در اینجا باید گفت که این «بیرون گذاشتن کاکل» بخشی جدایی ناپذیر از حقوق و آزادیهای فردی است. با تغییر نام «مسئله حجاب» به «مسئله کاکل» نه می توان وجود آن را پنهان کرد و نه می توان ذره ای از اهمیت آن کاست. اصلا مثل آل احمد بگوئید «ولنگاری» و «بی بند و باری» و یا . . . برای ما بی تفاوت است و در واقعیت امر نیز تغییر نمی دهد. نویسنده با این بازی تنها برای خویش دام می سازد. دامی که اندیشه و ابتکار خود را در آن زندانی می کند. هنگامی که «آزادی و حق گزینش شیوه پوشش و آرایش» را «مراقبت در بیرون گذاشتن کاکل» نامیدیم، جنبه سیاسی و حقوقی مسئله حجاب به سود جنبه ارزشی آن رنگ می بازد و سرانجام حق شرکت در پاره ای از رشته های کشاورزی، از حق برخورداری از یکی از نخستین حقوق و آزادیهای انسانی مهم تر نموده می شود (آنها در کشوری که بهترین پرنجکار زن در آن جایزه می گیرد و در مقابل، بیرون گذاشتن کاکل ۷۴ ضربه تازیانه مجازات دارد).

اینکه زهرا رهنورد وظیفه اعتراض به محدودیت سهمیه دختران در کنکور را به دوش می گیرد (که البته صد آفرین بر وی) خود نمایانگر این واقعیت است که درخواست برخی حقوق اجتماعی نه تنها با تایید سرکوب و سلب حقوق و آزادیهای

تعبین نکنیم و بر آنچه زن ایرانی خود به عنوان خواست خود تعبیر می کند نیز ارزش و اعتبار قائل باشیم. پافشاری هزاران دختر جوان در بیرون گذاشتن کاکل خود - در شرایط سرکوب و اختناق دینی - خواست «آزادی کاکل» را به آشکارترین شکل ممکن نشان می دهد. از آنجا که این خواست، بیرون از هرگونه ارزشداوری «تمشاگر دلسوز» به خودی خود وجود دارد و بخشی جدایی ناپذیر از حقوق و آزادیهای فردی به شمار می آید، بر هر انسان آزاد و آگاه است که از آن دفاع کند و هر ججایی را که بخواهد بر آن پرده افکند - حتی حجاب صف مواد غذایی، کوپن، بازار آزاد دلار، اعتیاد، روسپیگری، شکم فرزند، قاچاق و جنگ - کنار زند.

۱۹۹۱/۶/۲۷

لوزان - سوئیس

پیوست : آدینه، اردیبهشت ۱۳۷۰، شماره ۵۸/۵۷، صص ۴۸-۴۹.

از يك گزارش تلخ

زنان و کودکان، بیشتر از دیگر لایه های جامعه قربانیان رفتار خشونت آمیز انسانهایی می شوند که به دلایل گوناگون حرمت آدمی را پاس نمی دارند و جامعه را می آلاینند. آنچه می خوانید، چند نمونه از رفتار خشونت آمیزی است که قربانیان آن کودکان بوده اند. این نمونه ها از تحقیق «شهریار ایزدجو» در بیمارستانهای تهران گزیده شده اند.

- دختر ۱۱ ساله علت مراجعه به بیمارستان پارگی شدید از قسمت قدام تا خلف پرینه در شب ازدواج. دختر ۱۲ ساله با رشد جسمی کمتر از سن شناسنامه ای با دامادی ۲۷ ساله هم بستر شده. پدر دختر شاگرد پمپ بنزین است. ۷ دختر دارد و با ۳۰ هزار تومان شیربها دختر را عروس کرده است.

- دختر ۱۵ ساله. علت مراجعه: برآمدگی شکم. در معاینه دختر ۶ ماهه حامله بود. بعد از معاینه سه برادر وی، او را در بیمارستان می کشند.

- دختر ۱۱ ساله. علت مراجعه: دردهای شکمی. در معاینه پزشک اظهار می دارد دیگر به داخل آن خانه بر نمی گردد. ناپدری به او تجاوز کرده است.

- پسر ۶ ساله از گلاتتری به بیمارستان آورده شده. پسرک کاملاً شوکه (بی هوش) بود در معاینات مقدماتی، عفونت شدید، زخمهای روی باسن، مشاهده شد. مقعد تقریباً از بین رفته است. زخمهای شدید در داخل دهان دارد. دندان ندارد. او گدای کنار خیابان است. از پدر و مادرش اطلاعی ندارد.

كامكار

- دختر ۱۴ ساله توسط مادر برای زایمان به بیمارستان آورده شده است. پدر نوزاد معلوم نیست. صبح فردای زایمان، زانو و مادر از بیمارستان فرار می کنند و نوزاد را در بیمارستان جا می گذارند.
- دختر ۲۳ ساله، به علت عدم تعادل روانی به بیمارستان مراجعه کرده است. سفلیس مرحله سوم دارد. او اظهار می دارد که از ۱۰ سالگی به همراه مادرش خودفروشی کرده است.
- پسر ۱۱ ساله. علت مراجعه شکستگی هر دو پا. ناپدیری او را از طبقه دوم منزل پرتاب کرده است. ناپدیری دستفروش است.
- دختر ۱۳ ساله، دختر ۱۰ ساله و دختر ۸ ساله. تجاوز توسط پدر. مادر دیالیزی است، پدر از بوی بد مادر، ناتوانی و پیری او شکایت دارد. مادر از سه سال قبل نارسایی کلیه دارد و دیالیزی است. پس از تجاوز به آخرین دختر، مادر يك هفته تأمل می کند و سپس به پدر اعتراض می کند. پس از مشاجره پدر منزل را ترك می کند. دو سال بعد مادر فوت می کند هر سه دختر به پرورشگاه برده شدند.
- پسر بچه چهارساله. در حالت شوکه به بیمارستان آورده می شود. عمومی کودک به او تجاوز کرده است. تجاوز به پارگی بسیار عمیق در مقعد منجر شده است.
- دختر ۱۵ ساله. برای زایمان به بیمارستان آورده می شود. پدر نوزاد، پدر خود او می باشد. مادر از جریان اطلاع داشته، ولی برای حفظ زندگی سکوت می کرده است.
- پسر بچه چهارساله. به علت سوختگی مراجعه کرده است. سوختگی در دست ها و بازوها است. علت: تنبیه توسط نامادری به علت زدن برادر کوچک یکساله اش.
- دختر ۱۲ ساله. تجاوز توسط پدر، شب حادثه این کار با زور از طریق غیرمعمول انجام و به علت پارگی شدید و خونریزی به بیمارستان آورده شده است.
- سه خواهر بین ۱۱ تا ۱۸ ساله - هر سه دچار مشکلات شدید جسمی و روحی بوده اند. در بررسی معلوم می گردد مادر انحراف داشته و با هر سه دخترش رابطه دارد.
- پسر ۱۳ ساله. توسط پدر وحشیانه تنبیه شده است. دست او از مع شکسته است و همچنین دو انگشت. علت تنبیه: زدن توپ به شیشه منزل و شکستن آن.
- پسر بچه ۵ ساله. پاره شدن پرده گوش به علت سیلی زدن پدر. پدر راننده تاکسی بسیار عصبی است.
- کودک ۲ ساله. به علت سر و صدای ناشی از گریه های مکرر، به وسیله پدرش پرت شده است. به علت ضربه مغزی به بیمارستان آورده شد و فوت می کند. هیچ شکایتی نشد. مادر اظهار می دارد «چون پدر خسته بوده، تحمل نداشته است.»

یادها و یادبودها

ت طاهره قره العین

۱۸۱۶-۱۸۵

مناسبت يك صد و هفتاد و پنجمین سالگرد تولد طاهره قره العین (اُس آنجلس) برگزار شد. ابرج خادمی با مقدمه ای در برنامه را آغاز کرد. وی در مقدمه خود گفت: «تقریباً ۱۷۵ سال قره العین می گذرد بدون آنکه تحقیق دقیقی در احوال و آثارش . . . گروه بزرگداشت طاهره با آرزوی آنکه این گردهمایی آثار طاهره قرار گیرد، و نیز به خاطر ادای احترام نسبت به بیداری زنان کشورش نقشی مؤثر داشت به برپایی این نه میلاتی، دورتی نلسون، و امین بنانی سخنرانان این جلسه مانی، مترجم صادقی، سیامک پویان، مریم پور ملک و هوشمندانه برنامه های گوناگون هنری به این برنامه غنا بخشیدند. از قره العین را جهت چاپ در اختیار ما قرار دادند، و از فرزانه سخنرانیهای شان در این جلسه را در نیمه دیگر به چاپ برسانیم

بزرگداشت

۳

به تاریخ شنبه ۲ فوریه ۱۹۹۱ به العین برنامه بزرگداشتی در دانشگاه کابل باره طاهره قره العین و لزوم شناساندن او از پیدایش و ۱۳۸ سال از درگذشت طاهره این بزرگ زن تاریخ ایران به عمل آمده با راهگشایی در جهت شناخت دقیق تر حیات زنی که جان خود را فدای آزادی کرد و بزرگداشت اقدام . . . کرده است.» فرزانه بودند و شهره آغداشلو، نورالدین ثابت ایمین عقیلی از جمله هنرمندانی بودند که با ابرج خادمی که دو غزل منسوب به طاهره میلاتی و امین بنانی که اجازه دادند متن بسیار سپاسمندیم.

جرم عشق

به دیار عشق تو مانده ام، ز کسی
به غریبی ام نظری فکن، که تو پاد
گنهی بود مگر ای صنم، که به جرم

ندیده عنایتی

شاه ولایتی

عشق تو دم به دم

نیمه دیگر * ۵۴

قَهَجَرْتَنِي وَ قَتَلْتَنِي وَ اخَذْتَنِي بِجَنَائِي
 شده راه طاقت و صبر طی، بکشم فراق تو تا به کی
 همه بند بند مرا چو نی، بود از غم تو حکایتی
 عجز العقول لدرکه، هَلِكِ النُّفُوسِ لَوْهَمِ
 به کمال تو که برد روی، نبود به جز تو نهایتی
 چو صبا برت گذر آورد، ز بلاکشان خیر آورد
 رخ زرد و چشم تر آورد، چه شود کنی تو عنایتی
 قلمی بنه تو به بستم، سحری به ناگهی از کرم
 به هوای قرب تو پرپر، به دو بال و هم به جناحتی
 برهانی ام چو از این مکان، بکشانی ام سوی لامکان
 گذرم زجان و جهانیان، که تو جان و جانده خلقتی

شیفته بلا

در ره عشقت ای صنم، شیفته بلا منم
 چند مغایرت کنی، با غمت آشنا منم
 پرده به روی بسته ای، زلف به هم شکسته ای
 از همه خلق رسته ای، از همگان جدا منم
 نور توئی، تُتَّقِ توئی، ماه توئی، افق توئی
 خوان مرا قُنُقِ توئی، شاخه هندوا منم
 شیر توئی، شکر توئی، شاخه توئی، شمر
 توئی

شمس توئی، قمر توئی، ذره منم، هیا منم
 نخل توئی، رطب توئی، لعبت نوش لب توئی
 خواجه یا ادب توئی، بنده بی حیا منم
 کعبه توئی، صنم توئی، دیر توئی، حرم توئی
 دلبر محترم توئی، عاشق بینوا منم
 من زیم تو نیم هم، نی ز کم و ز بیش هم
 چون به تو متصل شدم، بی حد و انتها منم
 شاهد شوخ، دلبر، گفت به سوی من بیا
 رسته ز کبر و از ریا، مظهر کبریا منم

پرده را برداریم

بگذاریم که احساس هوایی بخورد

بیش از صد و پنجاه سال است که زنی تنها، با کاغذی در کف، و نیم پنهان در پس پشت پرده ای حاجب شاهد و ناظر صحنه قتل دلخراشی است. مردی نقاب به چهره با دشنه ای در دست ملایی را که به هنگام نماز به سجود رفته از پشت سر به قتل می رساند. این نقشی است که بر سنگ قبر ملا تقی برقانی در شاهزاده حسین قزوین نقش شده و برای اینکه جای شبهه ای در باب معنای آن در ذهن بیننده باقی نماند زیر تصویر اضافه کرده اند: «صحنه شهادت ملا تقی به دست يك بايي ملحد.»

زنی که کماکان صد و پنجاه سال است همت و کاغذ را از کف ننهاده و ما همچنان کوشیده ایم در پس پرده نگاهش داریم شاعر و شیرزنی است به نام فاطمه برقانی معروف به طاهره قره العین. متهم و تهیه کننده سنگ قبر فرزند ملای مقتول و شوهر شاعر است. هر چند قاتل واقعی، میرزا عبدالله شیرازی، در دادگاه اعتراف کرد و قاضی به برائت قره العین رأی داد، ولی شوهر در رأی خود سست نشد و انگشت ملامت و اتهام را، به استقامت سنگ و از ورای سالها، به سوی زن نشان گرفت.

ولی در این نقش معلوم نیست کدام يك از دو جرم زن بزرگتر است. نظاره انفعالی او بر قتل ملا تقی یا تصرف دانش و کلام که علامتش، همان کاغذی است که زن در دست دارد. شاید هم در غایت تفاوتی در کار نباشد و کاغذی که زن در دست دارد به اندازه دشنه قتال به کار مرگبار موجود می آید: یعنی مرگ پدرسالار، یعنی نفی سکون و سکوت و غیاب زن، یعنی حضور زن در اجتماع، یعنی نزدیکی به هسته های مذهب و سیاست و آموزش و پرورش.

در جامعه ایران قرن نوزدهم معرفت هم مانند فرزند تنها زمانی مشروع بود که مردی نقش پدری اش را به عهده می گرفت. دانش در دست زنان اهزاری ناضروری پنداشته می شد. گویی تفننی خطرناک بود که زن را به ترك جایگاه طبیعی اش یعنی چهاردیواری خانه فرا می خواند. تحصیلات عالی در اساس امتیازی بود

مردانه. حتی اگر زنی به اعتبار شرایطی ویژه به تحصیلات عالی دست می یافت عرصه های عمومی برای بیان اندوخته ها و آموخته هایش سخت محدود بود. الهیات، وعظ، تفسیر، فلسفه، علوم و ادبیات درست در انحصار مردان بود. «جای زن» در اندرونی بود و اگر اضطراراً لزومی به خروجش از این محدوده می بود دیوارهای آجرین جای خود را به دیواری پارچه ای و سیار به نام چادر می دادند تا او هر چه زودتر از صحنه اجتماع گذر کند و به مأمن و ملجأ خود بازگردد. به طور خلاصه، محدودیتهای فرهنگی زن را ممنوع الصدا، ممنوع القلم و ممنوع الحضور نگاه می داشت: پنهان در هزار توی اندرونی و دیوار و چادر و سکوت و غیرت مردانه و حجب و هیای زنانه.

در چنین شرایط و در سال ۱۸۱۷ بود که فاطمه برقانی در خانواده ای سخت مذهبی در قزوین به دنیا آمد. پدرش، ملاصالح، از جمله روحانیون آزاد اندیش بود که در زمینه قرآن و احادیث فضلی فراوان داشت. عمه طاهره، میرزا ماه شرف خانم، خطاطی خبره بود که احکام محمد شاه قاجار به خط زیبای او نوشته می شد. طاهره نخست از پدر و پس از اندکی از معلمی خصوصی در زمینه الهیات، تفسیر قرآن، شرعیات و ادبیات ایران و عرب تعلیم می گرفت. این چنین تحصیلات برای يك زن در آن روزگار امری سخت غیر عادی بود و شاید عجیب تر آنکه ملاصالح به دخترش اجازه می داد، از پس پرده، در جلسات کلاس و مجادله پدر شرکت جوید.

طولی نکشید که فضل طاهره در زمینه قرآن و فصاحت و توانمندی اش در مباحثات و مجادلات شهرتی بسزا یافت. ولی چون در مراکز علمی بر روی زنان بسته بود، طاهره نمی توانست در چنین حوزه هایی تحصیلات خود را دنبال کند. در عوض، به اقتضای سنت و هنگامی که ۱۴ سال پیش نداشت او را به ازدواج پسرعمویش درآوردند و همراه شوهر که برای تکمیل تحصیلات خود عازم عراق بود راهی آن دیارش کردند.

پس از سیزده سال اقامت در عراق طاهره به ایران بازگشت. او دیگر صرفاً يك واعظ زن نبود. متفکری بود که به مصاف مسائل مذهبی می رفت و به عرصه انحصاری مردان گام می نهاد. او معتقد بود که عصر نویی در کار پیدایش است.

ای خفته رسید یار برخیز
از خود بنشان غبار برخیز
هین بر سر مهر و لطف آمد
ای عاشق زار یار برخیز
آمد بر تو طیب غم خوار

ای خسته دل نزار برخیز
 ای آنکه به هجر مبتلانی
 هان مژده وصل یار برخیز
 ای آنکه خزان فسرده کردت
 اینک آمد بهار برخیز
 هان سال نو و حیات تازه است
 ای مرده لاشِ پار برخیز

نظرات اصلاح طلبانه طاهره با شوهر و پدر شوهرش سخت در معارضه قرار گرفت. لاجرم، شوهر و سه فرزند را ترك گفت و به همراه خواهر و شوهر خواهرش بار دیگر عازم عراق شد. در آنجا در منزل سید کاظم رشتی که تازه وفات یافته بود اقامت گزید و پس از اندکی به جای او نشست و از پس پرده به شاگردان متعدد رشتی تعلیم می داد. در واقع او بر جایگاهی نشسته بود که بر طبق سنت می بایست در اختیار مردان می بود. حتی امروز که بیش از صد و پنجاه سال از آن زمان می گذرد هیچ زنی به مقام استادی و پیشوایی مردان در یکی از حوزه های علمیه نرسیده است. به هر سبب، به حکم فعالیتهايش در عراق طاهره را پس از مدتی به ترك سرزمین عثمانی وادار کردند. به ناچار به سال ۱۸۴۷ عراق را ترك گفت و به ایران بازگشت. ورود طاهره به قزوین جنجالی بزرگ آفرید. تمام کوششها برای آشتی دادن او با شوهرش ناکام ماند و در همین میان ملا تقی مورد حمله قرار گرفت و درگذشت. طاهره را به جرم طراحي قتل پدر شوهر بازداشت کردند و ابتدا در زندان و سپس در منزل پدر محبوسش نگاهداشتند. دیری نگذشت که قره العین از خانه و قزوین گریخت و راهی تهران شد. حدود يك سال در تهران مخفی ماند و سرانجام به سال ۱۸۴۸ به بدشت رفت و در نخستین کنگره بابیان نقشی عمده ایفا کرد. هم در بدشت بود که قره العین علناً و در سطحی نمادین کشف حجاب و آشوبی برپا کرد. گروهی به خشم آمدند و ایمان تازه یافته خود را ترك گفتند. برخی ملحدش خواندند. مردی با شمشیر به او حمله برد و مرد دیگری به نام عبدالخالق اصفهانی گلوی خود را برید و خون آلود و حیران و هراسان جلسه را برای همیشه ترك گفت. حکایت این نخستین قربانی کشف حجاب در ایران هنوز به قلم کشیده نشده است.

بعد از بیست و دو روز روستائیان دهات اطراف نشست بدشت را برهم زدند. طاهره مدتی از دهی به دهی و از مخفی گاهی به مخفی گاهی دیگر می گریخت. سرانجام مأموران دولتی او را به جرم همدستی در قتل پدرشوهر بازداشت و راهی پایتخت کردند. در تهران در منزل رئیس نظمیّه محبوس بود تا در اوت ۱۸۵۲ که

سوء قصد ناموفقی علیه ناصرالدین شاه صورت گرفت او را همراه بسیاری باهیمان به قتل رساندند. قره العین فقط ۳۶ سال داشت.

در طول حیات کوتاه و پربارش طاهره فقط به مصاف مسائل مذهبی نرفت. او فقط با حجاب به معنای پوشش زن مبارزه نکرد، بلکه زیربنای اجتماعی حجاب را مطرود دانست. قیدهایی را که باورهای قالبی، تصاویر رایج و نقشهای متداول بر زنان تحمیل می نمود رد کرد و در فراسوی قراردادهای اجتماعی گام نهاد. در عصری که زنان سگمتره و منزله فریاد می زدند، طاهره در خردبینی و فردیت زنانه پیش قدمی کرد.

در واقع زاده و مروج چنین جدایی مطلق دنیای زن و مرد بود. همان روح فرهنگی که دور خانه ها دیوار می کشید و زن را درون دیواری پارچه ای می خواست، از حضور زن در مجامع عمومی هم جلوگیری می کرد و نافی نقش او در اجتماع می شد. ناگزیر استعداد زنان و نیروی فعال اقتصادی، فرهنگی و ادبی شان پایمال می شد. قرّة العین علیه این قیود .. هر چند در لوای مذهب .. قیام کرد.

پس چگونه است که تا به امروز کتابی یا حتی مقاله جامعی که ویژگیها و جزئیات نقش او را در بیداری زنان ایران تجزیه و تحلیل کند نگاشته نشده است؟ البته بهائیان و بابیان در بزرگداشت طاهره هرگز کوتاهی نکرده اند و از او به حق تجلیلها نموده اند، ولی اغلب نقش او در چارچوب جنبش مذهبی مدّ نظر آنان بوده است. حتی مورخ معتبر و معاصری چون عباس امانت در مطالعه ارزنده ای که از زندگی و فعالیت‌های مذهبی طاهره نموده است به تصریح می نویسد که لقب فمینیست به مفهوم غربی آن شامل حال طاهره نمی تواند باشد. و من به عنوان يك زن ایرانی و مسلمان به ناگزیر بارها از خود پرسیده ام پس این لقب پرازنده کیست؟ مگر مبارزه برای آزادی غربی شرقی می شناسد؟ مگر نهضت‌های زنان در غرب در آغاز با جنبش‌های مذهبی نیامیخته بودند؟ مگر قرّة العین مخالف تبعیضات جنسی نبود؟ مگر او به مصاف سنت‌های زمان خود نرفت و اقوال تثبیت شده درباره «جای زن» را به زیر سؤال نکشید؟

درست است که علایق قرّة العین یکسره در زمینه الهیات و خواست‌هایش کلاً مذهبی بود، ولی در عمل و به عنوان يك زن او برای فرصتی مبارزه کرد تا بتواند برای خود بیندیشد، استدلال کند، رشد و تحول یابد، باورهایش را بیان کند و صداء موجودیت و فردیتی علنی و مستقل پیدا کند. و البته این همه در حکم معارضة با جایگاهی بود که سنت برای زن قائل بود. قرّة العین حاشیه نشینی زن را نپذیرفت. او نقش‌های موجود زنانه را برانداخت تا طرخی نو در اندازد. زندگی قرّة العین سرشار از عصیان زنانه بود.

پس چرا ما ایرانیان که شیفته صفات عالی هستیم و همواره در جستجوی اولین و قدیم ترین و شایسته ترین و هر نوع ترین دیگر هم، به قرّة العین که می رسد سکوت اختیار می کنیم و مثلاً نمی گوئیم که به حکم بی پردگی و بی پرده گوئی اش، او پیشکسوت سنت ادبی زنان در ایران است؟ چرا نمی پذیریم و نمی پذیرانیم که نه تنها در ایران که در سراسر خاورمیانه او اولین زنی است که علناً و در حرکتی نمادین با حجاب به مفهوم گسترده اش مبارزه کرد؟

تا جایی که من اطلاع دارم در کتاب‌های متعددی که درباره بیداری زنان در خاورمیانه نوشته شده اشاره ای حتی گذرا هم به قرّة العین نمی شود. در معتبرترین

این مطالعات، بدون استثناء، از هدی شعراوی و سیزا نیراوی که به سال ۱۹۲۳ در بازگشت از کنگره اتحادیه بین المللی زنان در رم بدون حجاب وارد ایستگاه قطار قاهره شدند و از عنبره سلام که چهار سال بعد در بیروت کشف حجاب کرد با تحسین فراوان یاد و تجلیل می شود، ولی از قره العین که هفت دهه قبل از این ماجراها نه تنها کشف حجاب کرد که علیه بسیاری سنتهای قوام یافته اجتماعش قیام نمود نام و نشانی نیست.

و البته خود ما ایرانیان مسئول اصلی این بی عنایتی دیگران هستیم. شاید هنوز هم که هنوز است نمی توانیم پذیرای موجودیت تاریخی و فردیت قره العین باشیم. شاید به حکم مذهبی بودن فعالیتهايش هراس داریم از دیدگاهی دیگر بر او بنگریم و سهم بسزایش را در بیداری زنان تحسین کنیم. شاید به شیوه مرضیه آباء اجدادی می خواهیم زنی را که يك عمر با حدها و دیوارها و پرده ها مبارزه کرد و با زندگی بهای شهامتش را پرداخت بی دریغ در پس پشت پرده سکوت و سکون و غیاب مخفی نگهداریم. شاید همچون نقشی که بر سنگ قبر ملاتقی حک کرده ایم کماکان می خواهیم این مبارز آزادی را مصلوب چارچوبی تنگ و ایستا نمائیم.

آیا به راستی نباید پرده تعصب و بی عنایتی و سکوت را کنار بزنیم؟ آیا واقعاً وقت آن نرسیده که قره العین را بشناسیم و بشناسانیم؟ به قول سهراب سپهری:

پرده را برداریم
بگذاریم که احساس هوایی بخورد

کار ما نیست شناسایی «راز» گل سرخ
کار ما شاید این است
که در «افسون» گل سرخ شناور باشیم.
پشت دانهایی اردو بزنیم
دست در جذبه يك برگ بشوئیم و سر خوان برویم.
صبح ها وقتی خورشید در می آید متولد بشویم
هیجان ها را پرواز دهیم
روی ادراك فضا، رنگ، صدا، پنجره گل نم بزنیم

کار ما شاید این است
که میان گل نیلوفر و قرن
پی آواز حقیقت بدهیم.

تا بینی وجه حق را بی نقاب چهره طاهره قره العین از صدای خود او

صد و پنجاه سال پیش زنی در گوشه تاریکی از ایران از خود حجاب برداشت و این اقدام پرشهامت او، که عاقبت به مرگ او منجر شد، به طور بی سابقه ای در دور ترین نقاط جهان منعکس شد و افکار و احساسات زنان و مردان برجسته ای را برانگیخت، ولی در جامعه خود او تا کنون هرچه درباره او گفته و نوشته شده حکم پوشاندن دوباره او را در زیر هزار لایه چادر دیگر دارد. چرا؟ زیرا که در وهله اول سردمداران نظامی که او بر علیه آن برخاسته بود کوشیدند با تکفیر و تهمت و ناسزا وجود او را نفی کنند. و بعد هم نسلهای دیگر که از آن تعبد مذهبی رسته اند و خواسته اند قضاوتهای عادلانه تری بکنند، از عناصر اصلی و فضای حقیقی فرهنگ خود غافل مانده اند و حتی از وقایع تاریخی جامعه خود آگاه نبوده اند و در نتیجه يك نيمرخ ناتمام و نيمه روشنی از آن چهره تاهناك بدست داده اند.

امید من این است که در این فرصت کوتاه به کمک صدای خود او تا آنجا که ممکن است چهره او را بنمایانم و در چارچوب فضای خود او بگنجانم. انگیزه های درونی او و آرزوهای آشکار او را باید در آنچه از اشعار او که از دست حوادث به جا مانده است یافت:

تا بیاید سر غیبی در عیان	طاهره بردار پرده از میان
در گذر از این و آن و حین و حان	یوم موعودی به عالم شد عیان
ظاهر او بنمود وجه احمدی	آمد او با جلوه های سرمدی
آدمی را او سراسر نور کرد	عالمی را از شرر پر شور کرد

هر که دید افتاد اندر پیچ و تاب	و در غزل دیگری با مطلع:
آتش با شعله زد در هر حجاب	چشم مستش کرد عالم را خراب
از چه گل محوند و اندر اضطراب	به این ابیات بر می خوریم:
	خیمه آتش نشینان پر شرر
	گر نیاشد نار موسی در ظهور

هان نگر بر ما به عین باصره تا ببینی وجه حق را بی نقاب

و باز در غزل دیگری، که استقبال از غزل مشهور مولانا است، می گوید:
 ای عاشقان ای عاشقان شد آشکارا وجه حق
 رفع حجب گردید هان از قدرت رب الخلق
 خیزید کاین دم با بهاء ظاهر شود وجه خدا
 بنگر به صد لطف و صفا آن روی روشن چون شفق
 یعنی ز خلاق زمان شد این جهان خرم چنان
 روز قیام است ای مهان معدوم شد لیل غسق
 آمد زمان راستی کژی شد اندر کاستی
 آن شد که آن می خواستی از عدل و قانون و نسق
 شد از میان جور و ستم هنگام لطف است و گرم
 ایدون به جای هر سقم شد جانشین قوت و رمق
 علم حقیقی شد عیان جهل معدوم از میان
 برگه به شیخ اندر زمان به خیزد به هم از ورق

نبرد و چه شعری و زنگون وضع جهانی از
 چهرن شیر آمد جهانی چهرن و پاینده بگردانی
 گرچه به انتظار ملل ظاهر شده شاه دول
 لکن به لطف کم یزل برهاند از ایشان غا

چند و چهرن
 غایب

آنچه به وضوح از این اشعار به دست
 مبهم و نامفهوم باشد این است که حرف از
 ستم آلوده، و سر رسیدن روزگاری نو و نوجوان
 پایان دوران انتظارها، فرارسیدن زمان موعود
 این رمز تجدید یا بهتر بگویم رستاخیز
 بارور شدن، گذشتن از گذشته و ایمان به آینده
 پرچیدن ستیزها و گستردن مهرها، در اسطوره
 ماندن و دوام دارد نهفته است. نیروی رویند
 شور و شری در جامعه به پا می کند، نظام
 برای پیشرفتن ایجاد می کند.

می آید و برای هیچکدام از ما هم نباید
 در نوردیدن يك دوران کهنه پوسیده و به
 آن شدن جهان اجتماعی و معنوی است.
 و آمدن معبود.
 نیز، درآمدن از رکود، باز جوان شدن و
 ، ریشه کنی ستمها و پی ریزی دادها،
 ره های هر فرهنگ انسانی که بنیه زنده
 به ای است که دور به دور بروز می کند،
 فرسوده را می لرزاند و فضای تازه ای

در فرهنگ ایرانی این اسطوره رستاخیز، به ایمان و آیین آغشته است. از زرتشت گرفته تا ادوار اسلامی تاریخ ما تا باب و بها ءالله این نیروی نوسازی در اعتقادات و انتظارات دینی بیان و تفسیر و توجیه شده است. و اصولاً جو جهان بینی آیینی سرتاسر افق فکری تاریخ ما را پر کرده است. پس وقتی در باره نهضت باب و نقش اساسی طاهره در آن سخن می گوئیم از دیدگاه درون جامعه خودمان نگاه می کنیم. این نهضتی است که در زمان کوتاهی از بطن اعتقادات و انتظارات مکتب شیخی مذهب شیعه دیانت اسلام سر برون آورد و به هدایت باب با يك تحرك انقلابی از پيله اسلامی خود درآمد و به دست بها ءالله به رشد انقلابی واقعی خود رسید و يك آیین جهانی شد.

نفی و تکفیر و تهمت و دشنام از سوی پاسداران نظام فرسوده امری طبیعی و در تاریخ تکراری است. اما برداشتهای نیمه خام آنان که با معیارهای به عاریت گرفته و بدون آگاهی از بافت جامعه و ریشه های فرهنگ خود، جنبشها و جنباننده های تاریخ خود را می سنجند جای بحث دارد. اینجا فرصت تحلیل اینگونه افکار نیست ولی باید گفت که اقلاً در پنجاه سال گذشته بیشتر این قضاوتها از سرچشمه تفکر مارکسیستی آب خورده است، و باید انصافاً گفت بررسی تاریخ با این اصول چه بسا گوشه های تاریک را روشن می کند، و بنا براین نباید با تعبد از آن چشم پوشید، ولی در اصل منطق این رویه البته بسیار حرف هست که چرا باید اصولی که بعد از گذشت صد و پنجاه سال جنبه های علمی و عینی خود را حتی در جوامع بومی اروپایی خود از دست داده هنوز با اصرار بر تاریخ ما تحمیل شود. در اوج دوران استالینی یعنی در سال ۱۹۳۸ يك پژوهشگر روس به نام M. S. Ivanov کتاب کوچکی به نام قیامهای بابیه در ایران در سالهای ۱۸۴۸-۵۲ چاپ کرد و نهضت باب و شخصیت خود سید علی محمد شیرازی و برخی از پیشروان آن نهضت از جمله قره العین طاهره را از يك دید مارکسیستی مبتذل تحلیل کرد. باید گفت که از آن زمان تا کنون بیشتر برداشتهای به اصطلاح روشنفکرانه ای که از آن نهضت و از شخصیت و اهمیت مقام طاهره و نقش تاریخی او به دست داده می شود يك نوع پیوندی از آن طرز تفکر دارد. البته پیوندها اگر با شناخت واقعی نوع گیاهها باشد چه بسا که سبب باروری نهالهای بی بر می شود، ولی پیوند پرتقال به سیب و یا گردو به چنار نمیگیرد. منظور از این حاشیه این است که شخصیت و مدار فکر و انگیزه های عواطف و تحرك اعمال طاهره را نمی توان جدا از ایمان به رستاخیز و فرط اشتیاق او به بر هم چیدن شرع اسلامی و جانفشانی او در راه پایه گذاری يك نظام معنوی

ترین بررسی کرد. باید او را از نظرگاه خودش و در چارچوب فرهنگ خودش نگریست تا ابعاد حماسی وجود او برای ما روشن شود. مسلماً زنان دانای شیردل تیز هوش خوش سخن پرجاذبه ای که ناپراهری ستمکارانه جامعه را به درد حس کرده اند، در تاریخ ما کم نبوده اند ولی اقتضای زمان کمتر به آنان فرصت ابراز وجود داده است. ویژگی طاهره این است که او نه فقط همه این صفات را در حد اعلی دارا بود، بلکه با تمام نبوغ و استعداد فطری خود اول دانا شد و زود فهمید که توانا بود هر که دانا بود. ~~پس دانش آن زمان یعنی لامع است تمام حقایق آن از منظر بلاغت و ادب که در~~ انحصار سالارمردان دستارپوش بود دست یافت و از آنان پیشی گرفت، و از آن پس حاضر نشد که از توانایی که از آن دانش به مردان می رسید چشم پپوشد. با شهادت تمام در زندگی کوتاه و پرماجرایی خود برای حق خود و همجنسان و هموعمان خود مبارزه کرد و نترسید و پیروز شد. سرمشقی که او برای زنان دادخواه و پوینده و آزادکننده جهان گذاشت، هر چند در کشور خودش زیر ابرهای تیره جهل و تعصب مانده است ولی از نظر زنان و مردان برجسته عالم دور نمانده است. کدام زن ایرانی را می شناسید که سرگذشتش زیانزد هنرمندان و صاحبان قرن خود شود؟ نام او در سرلوحه اولین کنفرانس حقوق زنان در آمریکا نزدیک به یک صد سال پیش درج شد. Sarah Bernhardt معروف ترین هنرپیشه تئاتر فرانسه در نیمه دوم قرن نوزدهم از دو نویسنده زمان خود Catulle Mendes و Jules Bois خواهش کرد که نمایشنامه ای در باره به قول خودش این ژاندارک ایرانی بنویسند که او به روی صحنه بیاورد.

Grinevskaya دراماتیست روسی همچه نمایشی را در تئاتر سن پترزبورگ اجرا کرد و بعد از آشنایی با این نمایش بود که Tolstoy نویسنده و صلحجوی شهیر روسی نسبت به نهضت بابی و آیین بهائی کنجکاو و علاقه مند شد و در پاسخ ارفع الدوله سفیر ایران در استانبول نوشت که: «کلید صلح جهان در دست آن زندانی عکا یعنی بها الله است.»

در آغاز نهضت باب مخصوصاً با دستگیری و زندانی کردن و بالاخره تیرباران کردن خود باب، برای همه پیروان روزافزون او روشن نبود که معنی فرارسیدن روز موعود چیست. حتی با علنی شدن دعوی قائمیت در مبانه آن دوران پر تلاطم کوتاه شش ساله از ۱۸۴۴ که شروع دعوت او بود تا ۱۸۵۰ که به شهادت رسید هنوز بیشتر پیروان او ذهنشان از دیوار انتظارات احادیث و تفاسیر شعبه فراتر نرفته بود و آن نهضت را اسباب احیای اسلام می دانستند نه نسخ آن شریعت و آزادی از

قیود آن و سپیده دم فرارسیدن روزگاری نو و نظمی بدیع. و به صراحت و قاطعیت می توان گفت که در میان این پیروان طاهره بود که فعال ترین و بالمآل پیروزمندترین عنصر نوخواهی شد.

در هر زمانی که نبض تحرك و دگرگونی جامعه تند می شود و به رنج و درد زایش جهان تازه ای نزدیک می شود قوه کشش گذشته و مقاومت نظام کهنه هم شدید تر می شود و چنان نیروی خارق العاده ای لازم است که کوشش به سوی نور را از حیطه بازگشت به گذشته بجهاند و به سوی فضاهای تازه پرواز دهد. طاهره بارزترین جلوه این نیروی خارق العاده بود. نقش او در مجمع بدشت به سال ۱۸۴۸ شاهکار نمایش جمع آمدن عمل و معنا و رمز و آشکارا بود. به يك كوشمه دو کار کرد. با برداشتن حجاب در جمع مردان هم به فعل و هم به قول، هم نسخ قیود شرع اسلامی را اعلام کرد و هم آزادی و برابری زن را در آیین تازه. اینکه همچو اصل مهمی یعنی درنوردیدن نظم کهنه و فرارسیدن روز نو به وسیله زنی اعلام شد و بعد از طرف باب هم به کلی تأیید شد، و همچنین اینکه اولین نشانه آن آئین نو فعلی بود که جز شکستن قیود زن در جامعه و آزادی و برابری او مفهوم دیگری نداشت، هیچکدام يك امر اتفاقی نبود. این دو روی شاهکار طاهره لازم و ملزوم همدیگرند و هر چه بخواهیم آنها را از هم تفکیک کنیم از شناسائی چهره حقیقی او و نقش تمام عبار تاریخی او دور شده ایم. طاهره قهرمان و سرمشق آزادی و برابری و توانایی زنان است زیرا که نهضت باب فضای مساعد را برای آغاز این کوشش آماده کرده است و آیین بهائی آن را به مقصد عالی او رسانده است. و نهضت باب و آیین بهائی به این دلیل می توانند ادعای تحول و پیشرفت اجتماع را داشته باشند که اصل آزادی و برابری حقوق زنان يك رکن اصلی آیین و نظام ایشان است.

وقتی که طاهره مؤده می دهد که:

مرفوع شود حکم خلاف از همه آفاق تبدیل شود اصل تباین به تجانس

بی اختیار احساس می کنیم که این بینش دقیق و رقیق يك زن تیزبین دنیای آینده است که از درك دردناك حکم خلائی که در باره او و نیمی از مردم آفاق شده است بگریز آگاه است. دَها بَرِ خود را در دَها بَرِ بشریت می بیند و درمان دوینها

را در یگانگی و مهربانی می یابد.

ن آرزوی هر
ی جهان پر
به این شعر محکم او گوش کنید و انصاف بدهید که آیا این هما
ایرانی پاکدل برای میهن خود، و فراتر از آن آرمان هر انسان واقعی برا
آشوب ما نیست:

هان صبح هدی فرمود آغاز تنفس	روشن همه عالم شد ز آفاق و ز انفس
دیگر ننشیند شیخ بر مسند تزویر	دیگر نشود مسجد دکان تقدس
ببریده شود رشته تحت الحنك از دم	نه شیخ به جا ماند نه زرق و تدلس
آزاد شود دهر ز اوهام و خرافات	آسوده شود خلق ز تخییل و توسوس
محکوم شود ظلم به بازوی مساوات	معدوم شود جهل ز تیروی تفرس
گسترده شود در همه جا فرش عدالت	افشانده شود در همه جا تخم تونس
مرفوع شود حکم خلاف از همه آفاق	تبدیل شود اصل تباین به تجانس

و باز به این شعر کوتاه او توجه کنید تا به میزان شهامت او و قدرت اطمینان او و اعتماد به نفس او و فتانت زیبای او پی برید و بدانید که این زنی نیست که بتوان در پرده پوشاند و صدایی نیست که بتوان خفه کرد.

اگر به باد دهم زلف عنبرآسا را	اسیر خویش کنم آهوان صحرا را
و گریه نرگس شهلای خویش سرمه کشم	به روز تیره نشاتم تمام دنیا را
برای دین رویم سپهر هردم صبح	برون برآورد آئینه مطلا را
گذار من به کلیسا اگر فتد روزی	به دین خویش برم دختران ترسا را

نوامبر ۱۹۹۰

به یاد تارا خنج منش

مرگ جانخراش تارا خنج منش در يك حادثه اتموبیل، اندوهی وصف ناشدنی را بر قلب دوستان و آشناپانش سایه افکند. تارا که در رشته باستانشناسی دانشگاه تهران تحصیل کرده بود در سال ۱۹۸۳ به فرانسه مهاجرت نمود. وی در زمان اقامت خود در پاریس همکاری فعالی با المجن زنان پاریس و سایر المجنهای فرهنگی و هنری داشت. تارا در سال ۱۹۸۶ به امریکا عزیمت نمود و در ۵ سپتامبر ۱۹۹۰ جان خود را از دست داد. تارا می سرود و می نوشت. او برای خود می نوشت یعنی از سر نیاز به نوشتن و نه برای مدعی شدن و در پی آوازه رفتن. شاید از جمله زنانی بود که در عین جوانی بسیار گفت و بسیار شناخت، گرچه خود ناشناخته ماند. او با نثر دلنشین اش بازگویی حرفها، مشاهدات، افکار و روحیات زنی بود در تبعید و برآمد نسلی که به گسستن گراتهار با کاشانه خود ناگزیر گشت، چرا که زنی «دیگر» بود و انسانی عاشق و شیفته زیبایی و زندگی، پس او را در میان زشتیها و پلیدیها جایی نبود.

از تارا اشعار و نوشته هایی به یادگار مانده است که پس از جمع آوری به چاپ خواهد رسید چرا که او را شایسته زیستن است جاودانه.

یادش گرامی باد.

افسانه راکی

نوامبر ۱۹۹۰ - پاریس

تاباورانه از مرگش می نویسم و گاه گاه ز خود می پرسم آیا به راستی او دیگر نیست؟ اویی که سرشار از بودن و زندگی و زیبایی انسانی بود، اویی که میرایی را در هر لحظه به نیشخند می گرفت، او که حضورش زندگی بخش بود، او که هنوز در عطش رفتن و آشنا شدن و شناختن می سوخت. آیا می تواند خود مرده باشد؟

نوشتن درباره مرگ دوست دیرینه و رفیق سالیان دراز و یار یگانه روزها و لحظه های پر تب و تاب زندگیم، تارا خنج منش، چندان دشوار می نمایم که روزهایی چند قلم به دست در برابر کاغذی سپید حیرت زده مانده ام که چگونه از مرگش بنویسم؟ از کسی که آنچنان می شناختمش که چیزی از خویشتم گشته بود و نوشتن

درباره خویش کار يك دو ورق نیست که کتابی می طلبد تا از او سخن بگویم، چه او در همه ابعادش گفتنی، شنیدنی و دیدنی بود. در لحظه های خلوت و سکوت، در عاشق زیستن و دوستاری، در تنهایی و اندوه پنهان و در شوخ طبعی و طنز بی نظیرش که ویژگی هستن او بود. او که همواره غم و رنجهای بسیارش را تنها برای خودش و دفترش نگه میداشت، «دیگری» را از شادی و محبت می آکند تا مبادا لحظه ای با غمهایش دل کسی را بیآزارد.

او عاشق بود، عاشق لحظه ها، در لحظه ها می زیست، با لحظه ها می آمیخت چرا که هیچگاه به فرداها اعتمادی نداشت که می گفت: «این لحظه هست که ما را می سازد. زمان از دست می رود، زمان در جای دیگری کار خودش را می کند و ما اسیر لحظه هاییم و چه عشتی دارم من به لحظه ها. بعضی لحظات آنقدر برایم بزرگ و دنیایی از زمان است که با يك عمر نمی توانم آن را عوض کنم، اصلاً حساب این لحظه ها از زمان جداست. لحظاتی که تو عاشقی، تو زنده ای و عشق و زندگی راحتی در قلب دیگری می کاری و لحظاتی که فارغی، سبکی، ابری، هیچی، نیستی که آنهم بزرگ است».

تارا زنی بود که آزادگی و شاعرانگی را نه در حرف، نه در کتاب، بلکه در تمامی لحظات زندگی اش می زیست. تشنه زیستن بود، زیستنی سرشار از رفتن و دیدن و شنیدن و همه هراسش سکوت و سکون بود و این گونه زیستن را نه برای خود که از آن همه اش می خواست و به دنبال خورشید می رفت که دست حادته او را از رفتن و جستن باز داشت:

«ای زندگی! من به دنبال همه جا خواهم آمد. برای تو که يك چیز دیگری، گامی فراتری، امروز به دنبال تمام خاک زمین را شوریده قدم خواهم زد. برای یافتن شکلت، برای نشاندن در روم، برای گرفتن هستی از تو، هستی ات را می گیرم و باز پس می دهم، برای این کار خورشید خود را که هر جا دلش خواست طلوع می کند به زمین وصل می کنم، همه چیز را به هم وصل می کنم و تا اعماق زمین به دنبال شکافتن می روم، خورشید را از آسمان برای یافتن پس می زنم، از همه چیز عبور خواهم کرد از همه چیز خواهم گذشت، ای زندگی.»

شوریده زیستن بود، شوریده زیستن با «تو» و با «او» و از «تو» می خواست بروی تا به او و به زندگی پیوندد. هر چند در رفتن فاصله است و هر چند این فاصله ها در دلش اندوهی عمیق بر جای می نهاد:

«امان از این فاصله ها، از این فرسنگهای سنگی، از این تلخی مسافتها. همیشه از دوری و خدا حافظی بیزار بودم و این زندگی خارج کشور کردن و گم شدن و پریدن را به من یاد داد، یاد داد که همیشه حتی گذشت از عاطفه ها، همیشه عادت

کرد به سردی فاصله ها، گذشتن را خوب می شود اینجا یاد گرفت از چیزهایی می گذری که زمانه، تصویرش تو را به اشک می نشاند، ولی من باز از آن جانهای بلبازی هستم که زمانی برمی گردم مهربانم را فقط در آنجا می بیکران را زیر پا بگذارم ولی زندگی به آنجا باز می گردم نمی تابد و چه وقتی که نشستن را بخوری، حسرت دو اش می روم. این چنین عاشق پریدن و رفتن نباید حسرت خورد، خود هم سالها از آن به دور افتاده بودند چندان عصیق بود که تنها در «ما اینجایم، ما هم مادر، فرسنگهای تلخی است دستهایمان دیگر به هم نمی کشیم و یاد...»

«ما از دامن پاك خانه اندیشه زخم برداشت از این خیره ما را کشتند. باور کن کوچه را بوسیدیم. لبها تبعد جفدهای وقیح و یاغی زوزه بسیار درهم. اکنون اینجا پاهای بی گام و بی رقصان از «دیگران، انبوهی از باور کن همین است که هست او را به کوچه پرتاب دست و پای بسته بماند و بایر سریع و ناپاورانه و او نمی کنی دیاری به دیاری دیگر می کنی آنهم در سرزمین سرعت و نامدش. او امریکا را چنین

گذشتیم از کوچه نیز ما را راندند، به خیابان پرت شدیم، بیرحمی حامیان جدید کوچه با چشمهای سفید، خیره همه چیز مرگ شد و مرگ. و ما با شرط لازم بازگشت پیدا را گریه کردند و چشمها داغ دوری را ناله سر دادند و نوش می کردند. آمدیم با بیشمار دیگران، زیاد بودیم و بیم در خرابگاه تصمیم که چون گرد مرده هر لحظه زیر پخش می شود.

آن بیشمار رفتند به بازار ترخ اندوزی، رفتند و رفتند.

«کردند، به تبعید اما او انسانی نبود که در بند تبعید است، چه می دانست که اگر نرود لحظه ها می روند و چه راست باز بماند. شاید که هستی کوتاهش او را به رفتن از نشاند و جان بیقرارش در پی آرامشی بود دست نیافتنی. پوچی، سرزمینی که او خود «سرزمین هیچ ها» می تصویر می کند:

نهفته است بیرون آمدند و خیابانها رو پر از همدیگر کردند.»
افسانه راکی

مرگ يك دريچه

در سوگ خاموشی تارا، شاعر گمشده زمان ما
مسعود منش

در کودکیهایم، ساعت‌های خواب، لحظه های بی بار و ببری بودند که میان نقطه ای بی حرکت گم می شدند و دیگر نمی شد آن روح متحرک و پرشور زندگی را در آنها جستجو کرد، آن زلال بی رنگ کوچه و خیابان، آن های و هوی بی نظیر بازی. و در عوض ساعت‌های بیداری، بیرون شدن از خواب سرد کابوسها بود، چشم انداز مطلق بازی که بیدریغ ادامه داشت، شعر بی همتای زیستن تا نهایت زیستن، غوطه ور شدن در حجمهای سبک بی نام و نشانی که خالی از هرگونه تعریف و تفسیری بودند، جهانهایی پر از روح بی مثال بازی. و اکنون که تجربه مرگ عزیزتری از بهترین هایم را به تماشا نشسته ام، جهانهای خواب، همان رویاهای دور کودکی ام شده اند، لحظه های زلال غرق شدن در میدانهای وسیع و شناور خیال، در روزهای باشکوه مطلق عشق، در حجمهای تمیز و خوبی که میداندار شگفت ترین شگفتیهای ملاحظت يك بازی بودند، بازی مطلق يك دوست داشتن! خوابهایی که میان يك بازی، جان شیرینش را می نوشیدم و ساعات بیداری، رودرو شدن با هیولای کربه واقعیتی که تلخی دردناک نبودنش را بر شانه هایم سوار می کند. لحظه هایی که تا چشم می گشایم، بیداد ناپاورانه غیبت اش، این نابکار مرگ، روزهایم را به کابوسی ادامه دار تبدیل کرده است. و اکنون که می بایست از کسی سخن بگویم که خود در همه لحظه های زیستن اش، خاموشی رازدار شعر را دربر کرده بود، چه دشواری بزرگی است، کسی که میان جمعهای پاریس و سپس سیاتل، نقطه درخشانی از شور و شیدایی بود. زنی که در همه لحظه های زندگی بی نظیرش، صمیمانه و پاک، چونان يك شعر دائمی می زیست و من که شاهد این جان عاشق بودم، دیگر نمی توانم چشم برهم نهم و آن «خاموش رازدار» را با شما در میان نگذارم. با آنکه در همه روزهای زندگی درخشانش، هرگز بر آن نشد که آن همه راز سر به مهر و همه آن دانش عمیق تافته در جانش را به نمایش عام تر نهد، و همیشه و همه وقت از گفتن راجع به کار و اندیشه اش امتناع می کرد، اما نگاهی به شعرهایش، به نوشته های اینجا و آنجا، نشان از روحی می دهد که چه ژرف و دامنه دار در ابعاد پنهان زندگی ما رخنه کرده بود، و چه خوب و

صمیم می توانست این نگاه کاوشگر و ریزین را به کلام شعر و نثر بکشانند. شاید خیلیها که از دور او را می شناختند، باورشان نیاید که آن مجموعه شور و شوق و بازی، آن دختر شاداب و پرتحرک که مطلق بازی را فهم کرده بود، چگونه می توانست بار چنین اندیشه های سرشار از زخم و دردی درونی را با خود بکشانند و از این همه چیزی نگوید، آن نگاه هوشیار و تیز را که عاشقانه و صمیمی روزگار آدمها را غبطه می خورد و میان آن کلام اندوهگین چه پریشان و نگران به تصویر روزها و لحظه هایش می نشست، آن گونه فروتنانه و انسانی در خود خاموش وار چون تانگ پیش می برد، اینهاست که اندوه از دست رفتنش را بر من صد چندان می کند. دختری که از دورانهای خیلی دور، آن موقعها که در خیابان هدایت بازیگوشانه در محور شلوغ همه زندگیا می چرخید، چشمانش شوریده و عاشق، جهانهای اطراف را به شعر می کشاند، روزهایی که او خود از آنها خاطره ها داشت و این همه میان یادداشت ها و شعرهایی می آمد که در خلوت تنهایی اش بر من می خواند و هرگز به حریم «مقدس» چاپ پای نگذاشتند. و میان همین دوره ها بود که چشم هوشیار و جان شیفته اش میان شلوغی مدرسه و درس و مشق، عزیز بزرگواری چوتان میهن جزئی را که معلمش بود به خود جلب می کرد و این وسط رابطه دوست داشتنی و پرمهری میان شاگرد و معلم برقرار می شد، روزهایی که میان مدرسه، قلم تیز و حساسش اطرافیان را به شگفتی می کشاند، روزهایی که در خلوت تنهایی خودش، پایه های آن آشنایی، زمینه های مؤثری می شدند که آن قلب جوان یاغی را به حیطه های عمیق اندیشه بکشاند، روزهایی که جان پرشورش میدانهای شگفت تازه تری را بر او می گشود، با آن روحیه و آن مهربانی بی دریغ و آن انرژی بی کران، خیلی زود توانست در جمع بچه های دانشگاه تهران چهره ای متفاوت باشد، میان جمع عزیزانی که در برابر یورش رژیم اسلامی به دانشگاهها و مضحکه «انقلاب فرهنگی» ایستادنی بنام کردند. آن روزها، تارا میان آن جمعهای پرشور و متحرک بود که روح کنجکار و پرسشگرش نمی گذاشت که همه چیز را بی پرسش و سوال پذیرفت و این شد که درست در همان بحبوحه شور و غوغاها چشمان تیزبینش با آن حس قوی شاعر، نشانه های تیرگی و فاجعه را دریافت و خیلی زود دریافت که انقلاب مردم به رژیم ملایان کوردل دگردیسی یافته است، پس به کردنیهای پنهان و بازیهای ناراست «سازمان فردا» انگشت نهاد و از ابراز نظرات و اندیشه هایش ابا نکرد و همانجا نشان داد که روحی عصیانگر و منشی بلند دارد و جان شکرینش نمی تواند در بند سیاهی و تباهی ذهنیتهای بسته عاشقانه بزند، او زنی بود از تبار فروغ ها و بر آن بود که همان گونه بزند که می اندیشد و باور دارد، زندگی نزدیک با تارا در این سالهای درگیری و غربت این را به وضوح نشانم داد که چقدر عمیق و سخت، بر آن چه که می

اندیشد می ایستد و به آن جامه عمل می پوشاند. دید و برداشت عمیقاً پرباری که از روابط مردسالارانه جامعه ما داشت و توجه عمیقی که به نقش يك زن مسؤل و آگاه در برخورد با این روابط و جهانها داشت، می توانست به خوبی در همان برخورد اول تفاوتهايش را چشمگیر کند. جمعهای پاریس، بچه های کمیته زنان و همه کسانی که

از نزدیکان و دوستان تارا می دیدند، خرید می دادند که چه می گوید آدمی که بر نمی رفت که میان زندگی درونی خود، میان خلوت تنهایی اش، آنجا که دور از چشم همگان بود، لحظه ای بر آن چه که باور داشت سازش کند، اعتقاد راستین و عمیقاً ریشه نهاده در جان و روحش، او را چونان ستاره ای درخشان میان جمعهای پاریس می نمود، بی هیچ باکی از خود می گفت و بی هیچ پرده پوشی، همه آنچه را که تاریخ تحقیر و سرکوب از زن به وجود آورده بود برملا می کرد، همیشه و همه وقت مستقل می اندیشید و بر این استقلال اصرار غریب داشت. روزهای سرشاری و پرمهری اش، میان بچه های پاریس زیاترزد همه بود، او بود که در آن شبهای شعرخوانی کمیته زنان پاریس، به عنوان زنی شاعر برای نخستین بار پرده از آن خاموشی برکشید و تصویری هراسناک و سخت آزاردهنده از موجودیت روابطی داد که تفکر مردسالارانه در میان ما شکل داده است. آن شب، در آن جمع، با روحیه ای عصیانگر و شور و شوقی باور نکردنی همه آن مجموعه را به لرزه در آورد، شب هنگام بازگشت به خانه تارا تا دیروقتهای دیر کنارش نشسته بودم و می دیدم که چگونه زنگ تلفن لحظه ای از کار باز نمی ایستد و تارا بود که با همان لحن و فرم خاص خودش در بحث کردن، به آدمهایی که مرتباً حول و حوش محتوای صحبت او در آن شب پرسش می کردند چه پاسخهای جافتاده و هضم شده ای می داد، می توانستی شاهد باشی که چگونه آرام و عمیق و با همان متانت خاص خود، بی هیچ گونه روشی از هتاک و برچسب زدن و به دور از شکل معمول بحثها، در فضایی سخت صمیمانه و پرمهر، طرف مخاطب را به اعماق نظرات خوب فهم شده و جافتاده اش می کشاند و اینها چیزهایی است که نه فقط من بل بسیاری که از نزدیک او را می شناختند، در مورد او ابراز می کنند. تارا جان هشیار و برجسته ای بود که خیلی زود از میان ما رفت، از میان عاشقانه روزهایی که آن گونه مطلق و بی مرز او را دوست داشتم، از میان شگفت ترین و پرشورترین قصه عشق؛ جان ارجمندی که بی باکانه زندگی کرد و همه جان و روحش از صداقتی بی نظیر سرشار بود. هیچ گاه نمی توانم زندگی با تارا را لحظه ای از جان و روحم دور کنم، چرا که می دیدم این ثقل گرم و هشیار، این مجموعه پرشور و حاضر، چه گونه آن همه دانش عمیق و سرشار را پشت چشمانی خندان و شاد، پنهان می کرد، چه گونه آن روح نازک گیاهی اش را که

با شعر قلمی شکفت داشت، آن روح پرسشگر و کنجکاری که خوب و غنی همه ابعاد تیره غربت ما را فهم کرده بود؛ زنی که به هیچ شک و تردیدی، می بایست اکنون نامش در سرلوحه بزرگان اندیشه ما باشد، دختری که آن همه درک و شعور و آگاهی را به زیباترین وجهی میان جریانی زنده و پرجنب و جوش از شعر و زندگی پیش می برد و می بایست به دور از این داستان مسلط اشرافیت روشنفکران ما که هرگونه جریان جوان و تازه را زیر مهمیز «نام و شهرت» کنار می زنند، درست جایش در نقطه روشنایی مبارزه ای باشد که تارا به مثابه يك زن، با شعر عمیقاً هراسناك و دلهره آورش، پاره صادقانه و صمیم آن را به دوش داشت. به عنوان کسی که از دیرباز، از کوچه های پاریس خاطره و میدان شورمند آن رابطه شکفت می آیم، به عنوان پاره ای حاضر و شاهد از آن داستان شکفت پربارش، می توانم بگویم که بی هیچ تردیدی از بهترین روزگار ما بود، از آنها که به قول آن فیلسوف فرانسوی، ژرژ باتای، درست در نقطه امکان ناممکن می ایستند، آنجا که دیگر دیدن عین نادیدن می شود و زبان با آن همه های و هوی تفسیر برانگیزش، به خاموشی رازدار، به میدان شکفت ناگفتنش، به تارای همه زمانها، به مطلق همه روزها وصل می شود، آنجا که دیگر «سکوت» میان های و هوی صاحبداران «اندیشه» و معرکه گیران حرفه ای، زباندار این گفتگوی «ناممکن» می شود. تارا در ساعت ۲ و ۴۵ دقیقه چهارشنبه ۵ سپتامبر برابر با ۱۴ شهریور ۱۳۶۹ در نزدیکی بوجین (اورگون) بر اثر يك تصادف اتومبیل هنگامی که به سوی سیاتل می آمد، در سن ۲۶ سالگی جان شکرینش را از دست داد. یادش را گرامی بداریم و بر آن باشیم که از او و جان شوریده عاشقش بسیارها بیاموزیم.

سیاتل، ژانویه ۱۹۹۰

از نوشته ها و اشعار تارا خنج منش

پاییزهایم

نگاهم را در بخار غروب ریخته ام، روزهاست که پاییز از راه رسیده و من در این عطش تنهایی بهارش دیده و آمیخته ام با او، پاییز رسبد و دستهای سبز و سخت طبیعت را با خاک نوسان پوشاند، خاک از میان انگشتانش لغزید و فرو ریخت، طبیعت اوج خود را گم کرد. برگی روی فراموشی دستم افتاد و گفت پاییزست، شبیه هیچ بود چشمانم از یاد بهار سرشار بود و فراموشی فصل، ابر در بارش تردید می کرد و تصمیم همراه با پخش برگهای زرد روی زمین زوزه ریزش سر می داد.

روی علفهای انتظار به دنبال بهار به راه افتاده ام، بیهوده بود فراموشی فصل،

پاییز به زندگیم تابید، باغ از خاطرات بهار ورم کرده است، ریشه ها را از کانون جدا می کنم. به دنبال بهار چنگ می زتم بر زمین، روی این سنگها غم ابدی است، دیر کرده ام، من دیر کرده ام. چگونه بهار بی خبر رفت از لای لای کودکی تا تیرگی این آفتاب انتظار مرا داشت، در شب سبز صدایم زد، در سحر رودخانه بیدار نشست و من دیر کردم، آن فصل آفتابی شب شده است. یاد بهار را به سردی زمین می سپارم، پاییز میان دو لحظه پوچ در رفت و آمد است. یاد بهار از سرانگشتانم به روی زمین ماسید، کنار پاییز انتظار چه بیهوده است، نگاهم مات می شود در غبار غروب و دستها پر از بیهودگی جستجوها. چگونه قدم بردارم برین خاک خشک، ستیزه هایم را به که بسپارم، داغ هزاران زخم را با خود به کجا آورده ام، بهار اندکی نماند نگاهی واپسین به اشتیاق من که خاموش بود در فراموشی فصل نینداخت، به چشمان پشت سرش نگاه نکرد، به پیمانی که در نور بستیم، نفرین بر این پاییزها برین بدرودها، جنگل سوخته و داغ بهار به میهمانی ماتم دعوت می شود، حرفی نیست، سکوت بیهوده است چیزی بگو، از شعر بگو، شعری برای بی بهاری من بفرست که من مانده ام ز حرف، مانده ام ز هر چه بود و هست، مرا پناه بده، مرا به آغوش مهربان شعرهای خود پناه بده، شورهایم زیر پای غریبه پاییز ترك برداشته، کاری بکن. شوری به پا ساز، مرا با آهنگ طلب فراخوان حصار زندگی این است، انتظار بیهوده بود به دریا رفتم مرا به موجها سپردند طوفان تمام روح و تنم را به شلاق گرفت بعد از بهار پاییز درازی است که بی وقفه و بدون مکث همچنان شناورم، هر موجی مرا به موجی بیرحم تر پس می دهد در هیچ ساحلی مجال توقف نیست، برای زندگی، تنها به اندازه نفس کشیدنی میان طوفان و موجها فرصت داشته ام، آنقدر شناور مانده ام که ایستادن را فراموش کرده ام، پاهایم را به بیرنگی آنها سپردم، تنها چنگالهایم را می بینم و زخمهایش و خونی که هنوز رنگش سرخ است.

پانزدهم سپتامبر ۸۶،
سیاتل

کجا باید ایستاد

در این پهنه سیاهی

که کورسوی چراغان نامنظم

با رقص هندسی شان

تاریکی شب را به دوئل می خوانند

در این پهنه سیاهی

که تنهایی حتی در زیر پوست این درختان

که با شب درآمیخته اند، ورم می کند
 من با قصد همیشگی تصمیم لاس می
 از خانه پدر می آیم و با شب سلامی
 از روی احتیاط
 سطح کوچه را که برگ های مرده اش
 باران قبلی شسته است
 در خود می گیرم
 جیغ سرعت خیابان و صدای قلب من
 که کجا باید ایستاد
 آهنگ گنگی را در گوشم می نوازد
 سگ خواب زده ای این همه درهمی را
 زوزه می کشد

دسامبر ۸۹ - سیاتل (واشنگتن)

از لحظه هایم
 من از لحظه هایم سخن می گویم
 از سوختن هایم
 از رفتن هایم تا پشت دیوارهای بیگانه
 از لحظه تصمیم مرگ و بودن
 از مکتهای طولانی بر شادی هستی
 از تردید قامت عشق
 و چهره باور

من از لحظه هایم می گویم
 آنچه که تو غریبه شان خواندی
 آنچه که چون وحشتی تلخ
 فردای مرا از درون اکنون می خورد

لحظه هایم
 آنچه که چون شوی جغد بر سر سفره

نیمه دیگر

نمادیهای کودکانه ام

۷۷ *

غمی گنگ و بی انتها سر می دهد
لحظه هایم
آنچه که امیدهای اندکم را
در کمرنگی يك غروب
به تفویض شب می فروشد

لحظه هایم
آنچه که چون بختکی کور
انتظارهای مرا به روز
در شب بدرود فرو می کند
من از لحظه هایم می گویم
و انگار ترا
بیشماری تجربه به خاک بی باوری نشانند.

پاریس، بدون تاریخ

در فردا
در فردا می آیم
در فردا بر چشمهای خسته دیروز پلك خواهم زد
سراغ کوله بار گذشته را از آدمهای کهنه خواهم گرفت

در فردا خواهم آمد
آنگاه که از شما خاطره ای مانده باشد
در ذهن بیرنگ تقویم
آنگاه که بهبودگی حذف خواهد شد
از بی فرهنگی لغات

در فردا
که زندگی درست در دست معنایش قدم خواهد زد
که سنگینی تجربه با سختی زمین به مقیاس خواهد رفت

در فردا خواهم آمد
و بار راه را به دست وسیع جوانی نسلیها خواهم سپرد
و پیری تجربه ها را با لبخند کنجکاو يك كودك تعویض خواهم کرد

(بدون تاریخ)

این لحظه های سکوت
هیچگاه نمی گویند
که می میرم یا تولدی دیگر با من است
می میرم یا زمانها پیش
بارها مرده ام
خط کور ذهن من
دنیا را صفر است
دوباره از صفر
شروع از هیچ
دیگر توان پای من می لنگد از راه
پای خسته ام گریزان از صفر
نمره های زندگی تا کجا می رود بالا
چشم نمی بیند آمیزش صفری با عدد را
(بدون تاریخ)

ادبیات

آزاده آزاد

نهان‌ریشه های درخت بزرگ توت

(از نوشته های فمینیستی)

سه سال است که بی آنکه خود بدانم از بطن گرم و پر امان مادرم بیرون غلطیده و آویخته شده ام به دامن چیندار غمگینش. در سردی سربازخانه - خانه پدرم به سر می برم. یکی از آن روزهایی است که سرگرم بازی آرامی هستم. آرام آرام، در تنهایی، در سکوتی معصومانه، ناگهان با فریادهای تشنج آمیز، بی خبر از موجودیت جوهرم، خود را به بیرون از خود، به راهروی خانه می اندازم. دیوارها به شدت تکان می خورند. صدای مادرم را شنیده ام که در اطاق دیگر از پدرم کتک می خورد و ضجه کنان چیزهایی می گوید. فریاد از گلویم همانند فواره ای نیرومند، همانند خونی که از گلوی گوسفند در حال ذبح دیروزی بیرون می جهید، در فضا پاشیده می شود. اولین باری است که به بودنم در این دنیا واقف شده ام. بودنی که از فریاد اعتراض تمام وجودم به آزار دیدن مادر و از آرزوی نبودن آغاز شده است. پدرم به سویم می آید و کلامی درشت بر سرم می گوید. با من کوچک قلدری کرده است. خاموش می شوم. توقف می کنم. دیوارها از حرکت باز می ایستند. و مکان به هزاران تکه باریک و بلند تقسیم می شود و به بینهایت می رسد. و من، غرق در زمان ایستا، از لابلای قطعات عمودی راهروی خانه به جایی که تعلق دارم باز می گردم، به نبودن، به عدم موجودیت جوهرم، به میان نهان‌ریشه های درخت بزرگ توت حیاطمان، به جایی که به دختر بچه های سه ساله تعلق دارد.

* * *

دائما می پرسم: «پس کی مرا به مدرسه می فرستید؟» مادرم می گوید: «سال دیگر. گفتم که سال دیگر. نگفتم؟ باید هفت سالت شود.» و بعد پارچه مرطوبی را

می گذارد توی دستم و دستور می دهد: «این خط خطیها را پاك كُن!» و من آن جملات خیالی، نقشهای ریزی را که به تقلید از خط پاساژها با ذوق و اشتیاق فراوان روی در و دیوار خانه «نوشته» ام با آه و ناله و حسرت پاك می کنم و با خود می گویم: «این بزرگترها!» از بزرگترها خوشم نمی آید. نمی خواهم در کنارشان بزرگ شوم. خیابانها. بازار. همسایه ها روی پشت بامها. روزنامه ها. پاها. ازدحام مردانی که داد می زنند و شعار می دهند. هیجان مادرم که از لای در خانه با تمجید به آنان می نگرد و می گوید: «شاه رفته است». پدرم زودتر از معمول به خانه باز می گردد. چند روزی بیرون نمی رود. نمی خواهد شبیه عینکش زیر دست و پای توده مردم شکسته شود. عینک محبوبش. برای دومین بار به بیرون خانه سرك می کشم. خیابانهای دو سر کوچه می لرزند زیر پاهای برهنه هزاران مرد جوان خاك آلودی که می دوند و شعار می دهند. آمیخته طنبینی از خشم و خوشحالی از فریاد دسته جمعی شان که «شاه فراری شده، سوار گاری شده» بر می خیزد و گوش را خراش می دهد. ناگهان چند روز بعد. پدرم قیافه آمرانه تری به خود می گیرد. مادرم با صدایی خفه و لرزان می گوید: «شاه برگشته است». و من افتادن بمبی نامرئی را احساس می کنم که کوچه و خیابانها را از تهییج و از مردان خاك آلود خالی کرده است. هوای کوچه داغ تر شده است. چکمه های نظامی. سکوت. ترس و امنیت. پدرم به اداره اش باز می گردد. مادرم دیگر هیجان زده نیست. در خواب چکمه ها را می بینم و پاهای برهنه را که از روی بدن من و دختر بچه های دیگر و مادرم و مادرهای دیگر می گذرند و به درد و فریاد و جراحت و له شدگی مان پی اعتنایند. بیزارم. از هر چه پای خاك آلود رهنه و حکمه براق نظامی است بیزارم. می خواهم برهان کنم.

* * *

اواخر پاییز اندام است، و چشم اش از پس چشمها است. و حضور نا و خوش لباس است فیلم خوابش می بر گوشه پرده پنجره ایستد، و بعد با در شگفت که چگونگی باشد: اولین باری

سال بعد، و سال اول دهستان. ترس از پدرم. بلند قامت و باریک پاش در پشت عینک پرسی اش، جبار. سرخی خودکامه خشم مزمن ای آبی و سیمانی اش بیرون می زند. همیشه بدخو و بی عاطفه فراسته اش چندشی گناه آلود در درونم بر می انگیزد. تمیز و منظم. هرگز کتاب نمی خواند. هر بار به سینما می رویم از همان آغاز. با صدای زنگ در خانه مضطرب و وحشت زده از جا می پرد، و به کوچه را کنار می زند، بر می گردد، يك دقیقه بی حرکت می بماند. مصنوعی توی راهرو می پیچد و در را باز می کند. و من زنده مردی چنین ضعیف و توخالی می توانم واجد اینهمه قدرت است که می اندیشم. قدرت را بر حسب لیاقت افراد تقسیم نمی کنند:

اولین یافته ام.

توی آفتابی که از پنجره روی گلهای درخشان قالی می تابد با برادرم مهمانبازی می کنیم. به یکدیگر نقلهای ریز و براق و رنگارنگ تعارف می کنیم. در صلح و آرامش به سر می بریم. یکی از لحظات نادر زندگی مان است. استثنایی است بر کتک کاریهای هر روزه مان. شاید که هنوز در دوره ماقبل کتک کاریهایمان به سر می بریم. شاید که هنوز خیلی کوچکیم تا همانند پدر یا مادرمان باشیم. من هفت ساله ام و فرزند اول. برادرم سه سال از من کوچکتر است و چشمهایش قهوه ای گرم. مدتهاست او را، رقیب کوچکم را، در تمام شریانهای زندگی از میدان به در کرده ام. از تسلط محدودش بر دنیا آگاهم. احساس می کنم که پسر باهوشی نیست. برادرم آیا رونوشت کوچک بی استعدادی پدرمان است؟ من آیا ناخودآگاهانه با پدر و مادرم برای پیشگیری از رشد فکری و هیجانی اش همکاری می کنم؟ هرگز این را نخواهم دانست. می توانسته خوش شانسی صرف من باشد که چنین رقیب مذکر راحت شکست دادنی ای داشته باشم. می توانسته نیروی حضورم، ارتعاشات همه سوز و از پا درآورنده ام باشد که ظرفیت شکننده شکوفایی او را به این زودی زود ضایع کرده است. شاد و خرسندم که فرزند اول خانواده هستم. مدتهاست که انبوهی حجیم از جور و ستم دارد خوبستن مرا در حضور پدرم و عامل اجیرش، مادرم، می فرساید و تحلیل می برد. به يك منبع سوم شکنجه و آزار روزانه از جانب «برادری بزرگتر از خود» نیازی ندارم. برادرم مقهور من است. ليك چنان خود را به او نزدیک احساس می کنم و چنان از تیره روزی اش آزرده خاطریم که تنها خود می توانم به عمق این عواطف پا گذارم. او آینده من است، ليك بدون شورشم، بدون پیروزیهای کوچکم. برادر کوچکترم هرگز نخواهد توانست شرارت پدرمان را به سیاق نظریه‌های زیرکانه بر علیه اش، نمرات عالی در مدرسه، نقاشیهای ستایش انگیز و عشوه گریهای غریزی خنثی کند. برادرم ساحت سست و ضعیفتر من است، و نسخه خموده ام. با دنیای اطرافش چالش نمی کند. سرش در گودی سینه اش فرو رفته است. بارها و بارها در درونم برایش فریاد به عمق مامزمین پایین برده و می گریم. به لاک پشت کند ذهنی می ماند که سر کوچک هراس برداشته اش را توی جلد ضخیمش فرو کرده باشد. ترس مفرطش را از پدرم احساس می کنم. گمان دارم که عمداً نمی خواهد بزرگ شود. صدایش شکسته است و چشمهای قهوه ای خواب آلودش خستگی دو تا توت خشکیده را به خاطر می آورند. می خواهم تکانش دهم و بیدارش کنم. می خواهم هشیار شود و در دفاع از خودش رودرروی پدرمان بایستد. فراموش کرده ام که چهار سالش بیشتر نیست! در کابوسهای تکراری ام می بینمش که دارد توی چاه بزرگ عمیق و پر از خاکستر داغ غیبرزمینی و مرموزی می افتد و دستهایم قادر به گرفتنش نیستند. اصرار من بر

نجات دادن برادرم. انکار لجوجانه ناتوانی ام از نجات دادن خویش. شاید که برادرم احساس راحتی بیشتر می کند که از خوفهای کانون خانوادگی به دنیای آرام بخش کندذهنیهای عمدی بگریزد. شاید که او به هیچ وجه آن پسرچه کندذهنی که من تصور می کنم نیست. شاید که دارد با خودداری از برآوردن چشمداشتهای پدر در برابر خشونت ورزیهای او مقاومت می کند. برادرم از مهمانبازی با من لذت می برد. دوست دارم به چهره کوچک خوشحالش نگاه کنم. تمامیت وجود و نابدخواهی اش را می ستایم. و دیگر از بازی خسته شده ام بی آنکه از آن دست بردارم. برادرم آن را فوق العاده دوست دارد. دارم به او تنها لحظات لذت بخشی را که اجازه داشتنش را دارد می دهم. دارم از او در برابر فاجعه های صورت نگرفته حمایت می کنم.

زنگ در خانه به صدا در می آید. خوی خانه سریعاً دگرگون می شود. مادر سراسیمه خود را به در می رساند. پدرمان است. من و برادرم از بازی دست برمی داریم. اضطراب سراسر وجودم را فرا می گیرد. نزدیکتر به برادرم می نشینم. بعد هر دو در سکوتی سنگین، ماریپیچ وار، بر روی فرش گلدار لیز به سوی دورترین گوشه اطاق می خزیم و خود را در آنجا جمع می کنیم. چمباتمه می زنیم. احساس می کنم که هوا دارد خفه تر و تیره تر می شود. ترس نفس گیر از پدر بر سراسر دیوارهای اطاق پخش شده است. جثه برادرم دارد کوچکتر می شود. به سکوت راهرو که با پیچ و پجهای پدر و مادرم درهم می شکند گوش فرا می دهم. گوش به زنگ صدای حرکات قابل پیش بینی پدرم هستم. می توانم بشنوم که دارد کفشهای براق واکس زده اش را از پا در می آورد و درست در همان جای همیشگی شان می گذارد. می توانم بشنوم که با حالتی عصبی قفل و بست در خانه را امتحان می کند تا مطمئن شود که هیچ بیگانه ای قادر به دخول به حریمش نخواهد بود. باز هم سکوت بر سراسر خانه. خشم پدرم مدتهاست که پیش از خودش وارد اطاق شده است. سکوت توفانی. دیگر هوای اطاق از اکسیژن خالی شده و دارد خفه ام می کند. پدرم بر آستانه در ظاهر می شود. نور درخشان راهرو در پشت سرش. فقط می توانم سایه بسیار بلندی از غضب را که در آنجا ایستاده ببینم. سایه ای توانا بر همه چیز.

پدر شروع به باز کردن کمر بند چرمی اش می کند. این نقطه اوج وحشت من است. شروع می کنم به لرزیدن، لرزیدن چون بچه گنجشگی که در چنگال گریه ای با تجربه گرفتار شده باشد. باز شدن کمر بند چرمی پدرم، که در روحم با وحشت و برای همیشه حکاکی شده، اعلام تشریفاتی شلاق و شکنجه فرا رسیده است. پدرم داد و فریاد می زند، نعره می کشد، می غرد و می خروشد. شمشیر تیز کلام زهرچشمگیر و اخلاقی اش دارد پرده آخرین بقایای عشقم به او را می درد. هنوز نمی دانم چه کرده ام درخور معامله ای چنین موحش. فقط دارم درد سوزان شلاق را بر سراسر بدنم پیش

بینی می کنم. پدرم فریاد می زند: «آنقدر محکم شلاقت بزنم، که برق از توی چشم و کونت پپرد!» وزش تند شلاق را در هوا احساس می کنم، که به پایین فرود می آید، از میان گوشت تنم چون ردیفی از آذرخش گذشته، و امواج فراوانی از تلاطمهای سخت نیروی کهربایی در دریاچه آرام جوهرم پدید می آورد. هفت سالم بیشتر نیست و نمی توانم چنین شقاوتی را تحمل کنم. از بدن شکننده و عذاب کشیده ام به بیرون پرواز می کنم. روی لبه پنجره می نشینم و به پدرم که دارد قدرت پدری اش را بر بدنم اعمال می کند خیره می شوم. شیونهایی که از گلوی برادر چهارساله ام، شاهد ناتوان صحنه، برمی خیزد، تخم نفرت از همه پدرهای دنیا را در سراسر روحم می پراکند. عریانی پدرسالاری در خانه پدرم. سرخیها و کبودیهای سراسر بدنم. مادرم با صدای بلند شکنجه گرم را به سوی خود فراخوانده، می گوید: «بس است دیگر. اینقدر نزنش. خدا را خوش نمی آید». پدرم فرصت را غنیمت شمرده، اطاق را ترک می گوید. بی نهایت خسته شده است.

وارد بدنم می شوم، ولی درد اجازه آمیختن با آن را به من نمی دهد. بریده بریده شده ام. به چندین و چند قطعه تقسیم گشته ام. قطعه ای از من به سوی برادر گریانم می رود و او را در بازوانش می فشارد. هر دو در دست ستمگر دیوانه و خونخوار واحدی رنج می بریم. هر دو سخت از او بیزاریم. و این قطعه از من سعی دارد با برادر بینوایم همدلی برقرار کند. قطعه دیگر نمی تواند. چیزی در ضمیرم به من می گوید که هر چه باشد او پسر است و نه دختر، که وقتی بزرگ شد احتمالا خیلی شبیه پدرمان خواهد گشت. اشکال بزرگ مذکر بودن و آمادگی خشن و زورگوشدن را دارد، و من حاضر نیستم او را به درون کائنات خود راه دهم. از پنجره به بیرون نگاه می کنم و مادرم را می بینم که در حیاط خانه، زیر درخت بزرگ توت، با پدرم گپ می زند. او هم مثل پدرم من و برادرم را می زند، ولی نه با شلاق، که با دست خالی، با مشت و نیشگان، بی افزار. و حضورش برخلاف پدرم ترسی در من بر نمی انگیزد. مادرم ضربه ها و محرومیتهایی را که از پدرمان می بیند بر سر من و برادرم خالی می کند. دوستش ندارم. شجاعت طرفداری از میوه های بطن اش را که ندارد هیچ، همدست نادانسته پدرم است، و هرگز اجازه ورود به دنیای زیبای مرا نخواهد داشت.

* * *

پایان سال ششم دبستان، و اوج دوازده سالگی. خود را دایما در شیشه پنجره راهرویمان و در آئینه روحم و رانداز می کنم. می خواهم بدانم چه کسی هستم و چه کسی می خواهم باشم. نمی خواهم از کسی دستور بگیرم. با نظم و نظامیگری میانه ای ندارم و به دنبال آنم که نور ماهبانوی شب چهارده از میان نافم بیرون زده، بالا

بباید و بساط نظامیگری را از همه سربازخانه - خانه های شهر برچیند و خانواده ها را در خود محو و نابود کند. سلیقه ها و عقاید را که از نظر پدر و مادرم عجیب و غیرعادی هستند در هر فرصتی و عمداً جلوی میهمانهای غریبه با صدای بلند اعلام می کنم. روزها با هیجانی مملو از ترس و اضطرابی شیرین در انتظار آنم که خونریزی ماهانه ام، پسان بعضی از همکلاسیهایم، شروع شود. و شبها در رختخواب از دست کشیدن به پستانهای تازه شکفته ام و از به هم مالیدن رانهایم به یکدیگر لذت می برم و به دنبال رقص و پایکوبی با زنهای خیالی خود را در آغوش مردان خیالی می اندازم. دنیای دور و برم را بیرنگ و خسته کننده می یابم. پس می خواهم مثل برادران امیدوار به دور دنیا بگردم. جهانگرد شوم. همه جای شوم. هرجایی. به مادرم می گویم: «چقدر زیباست این لغت هرجایی. یعنی که زن وابسته به هیچ جای ثابتی نیست». مادرم ابرو به هم می کشد و دگرگون و هراس زده پنجم می دهد: «دیگر حرفی را که معنایش را نمی دانی نزن.» معنای حرفم را خوب می دانم اما. با هنجارها درافتاده ام، سنتها را به ریشخند گرفته ام، و می خواهم دگرگون کنم نظم لغات و معانی را، نامیدنها و معنی بخشیدنهای رایج را. به قدرت کلام پی برده ام، بی آنکه هنوز تسلطی بر آن داشته باشم. کم سن و سالم، ولی بلندپرواز و ناسازگار، و دیگر به پدر و مادرم هم احترام زیادی نمی گذارم. هر چه بیشتر سرکشی می کنم و اظهار وجود، آنها هم سختگیرتر می شوند و مرا بیشتر محدود می کنند. جنگ خانگی میان من و پدر و مادرم بر سر استقلال و خودمختاری ام رسماً آغاز شده است. یکی از روزهای آتش بس خانگی است اما، و هوا در باغچه خانه مان ملایم و خشک است. عطر اطلسیهای آب داده و بوی شیرین توتهای سفید پرآب فضای بعد از ظهر را پر کرده است. زیر شاخه های پر شکوه درخت بزرگ توت مان نشسته ام و سعی دارم که با وجود احتمالات نامطبوع از تعطیلات تابستانی ام لذت برم.

به فکر دوشنبه پیش می افتم که داستان کوتاهی بر دو روی کاغذی کهنه نوشته بودم. پنهان در اطاق پذیرایی، آخرین دستکاری ام را بر آفریده محبوبم قام کرده بودم که داد و بیداد و فحشهای مادرم خانه را به لرزه درآورد. نمی دانستم موضوع از چه قرار است، واقعاً هم برایم مهم نبود. ولی شدیداً نگران مادرم شدم. نگرانی شدید روزانه ام. روی لبه پنجره در انتظار او نشستم تا بیاید و کتکم بزند و اعتراضهای همیشگی ام را بشنود که چرا به جای کتک زدن دخترش نمی رود از پدرم طلاق بگیرد یا لااقل با زنهای فامیل درد دل کند و اینهمه غم را در دل نگه ندارد، و بعد هم حرفهایم را گستاخانه بیابد و بگوید «خفها» - رابطه روزانه من و مادرم. به درون اطاق بورش آورد و در را به شدت پشت سرش بست. چشمهایم روی چهره آسمانی اش، که از خشم سفید شده بود، سریدند. چشمهای سیاه افسرده اش دو دخمه

بیقدرتی بودند. می خواستم برایش گریه کنم. مادرم را دوست داشتم. تحمل دیدن اینهمه رنج را در او نداشتم. از غم و درد بیزار بودم و نمی دانستم چگونه مادرم را از آن جدا کنم و در هاله ای از شادی دوستش داشته باشم. میان عشق به مادرم و نفرت از او نوسان می کردم. نمی خواستم همانند او باشم، حتی زمانی که دوستش داشتم، حتی زمانی که برای رها کردن او آرزوی مرگ پدرم را می کردم. مادرم تکه کاغذ کهنه را که عزیزانه روی دو زانویم نگهداشته بودم دید. غضبناک، آن را از لای انگشتانم قاپید و با عناد و بدگمانی شروع به خواندنش کرد. پیش از تمام کردن صفحه اول، توقف کرد و با تلخی و تحقیر به من نگاه انداخت. گفت: «دیوانه ای. پرو کار به درد بخوری بکن، دختر. پرو ظرفها را بشور. پرو حیاط و راهرو را جارو بکش. چقدر خودخواهی. چقدر نسبت به مادرت ناغصخواری. من برای مادرم هزار جور کار خانه می کردم. فایده نوشتن چنین کثافتهای بی معنایی چیست؟ اینها بار سنگین کارهای خانه را از دوشم سبک نمی کند». هنوز حرف می زد که کاغذ را محکم بین نوک انگشتانش گرفت و با حوصله ای پر حدت ریزریزشان کرد.

برای چند لحظه متوجه نشدم که چه بلایی به سرم آورده است. سعی داشتم معنای آزار لفظی حماسی اش را جذب کرده و تحلیل ببرم. ولی بعد - آه، نه، مادرم داستان کوتاه را، باغچه کوچک گلهای بیانم را، درست در مقابل چشمهایم لگدمال و ناپود کرده بود. کلام پرنواخت مرا شکسته و به صدای ناهموار پاره کاغذی آشغال بدل کرده بود. همان دم متلاشی شدم. عشق گاه به گاهی ام به مادرم به نفرتی یکپارچه و مخرب تبدیل شد. عاجز از تحمل قتل و تدرر خویشتم، بدنم را ترك کردم. پرواز به ایمنی کلام نانوشته. بر سرزمین انبوه از کلام لفظی روحم فرود آمدم. در اینجا، تخیلیم بر کار خانگی مادرم حکومت می کند. زیر درخت بزرگ توت سفیدمان با آرامش نشسته ام و وزوز مدور سه زنبور عسل را در بالای سرم می پایم. تابستان خنک و باروخی است. سبزی زلال باغچه در رگهایم جاری شده است. به تنه درخت تکیه کرده ام و در تازگی سایه رقصانی که صدها برگ توت عرضه کرده اند غوطه ورم. کتابم را باز می کنم. «بینوایان» ویکتور هوگو است. آن را از قفسه کوچک کتابهای مادرم برداشته ام. پنج روز پیش، فردای غروب قربانی شدن داستان کوتاه در محراب خدای آشپزخانه، شروع به خواندن آن کرده بودم.

درخت بزرگ توت را فراموش می کنم و توی کتاب غرق می شوم، غرق در قلب دختر کولی. وارد دنیای سحرآمیز رمان بزرگی شده ام. در فرانسه قرن هیجدهم به سر می برم. خودم نیستم. یکایک شخصیتهای زنده و مرده «بینوایان» هستم. مادرم مرا صدا می زند: «دارد دیر می شود، پرو ظرفها را بشور». کاملاً کر شده ام.

کماکان صدایم می کند. آنجا نیستم تا پاسخش را بدهم. تنها چیزی که می توانم بشنوم صدای زنگهای کلیسای بزرگ نوتردام و سروصدای بلند مردم خاکستری پوش خیابانهای پاریس است. مادرم به سویم هجوم آورده، صورتش را خیلی نزدیک به صورتم کرده و مستقیم توی گوشم فریاد می زند: «بلند شو برو این ظرفهای کثیف کثافت را بشور، سلیطه لعنتی».

آنقدر جذب خواندن کتابم هستم که باز هم صدای مادرم را نمی شنوم. مادر به تصور آنکه دستوراتش را عمداً نادیده می گیرم، با علم به اینکه در برابر «خانم خوب خانه دار و خوش دستپخت» بار آمدن مقاومت می کنم، و با اطمینان به شمش که برای من ظرف شستن جزء لاینفک دختر بودن نیست، بیش از پیش خشمگین می شود. ناگهان خودش را روی من می اندازد. کتاب را از مشت مصمم و محکم بیرون می کشد، بالا در هوا نگاهش می دارد، به شدت تکانش می دهد، و با دشنام و نفرینهای بلندبالا و غضبناکی بمبارانم می کند.

اینک مادرم دارد با قدمهای کوتاه تند و عصبی به سوی آشپزخانه می رود، اطاق کوچک تاریک و تک افتاده ای در ته حیاط. از خشم می لرزد و از فحش دادن لحظه ای دست بر نمی دارد. به دنبالش می روم، نگران و کنجکاو. به آستانه آشپزخانه می رسم و در آنجا می ایستم. در انتظار. مادرم دارد به هیزمهای نیمسوز اجاق دوده ای بزرگی که رویش همیشه برنج می پزد سگه می زند. به زودی آتشپاره های نهفته به سیمای وحشی ترین شعله های بلعنده جان می گیرند، شعله هایی با جرقه های رعدآسا. مادرم سرش را به سویم برمی گرداند، آخرین نفرین غضبناکش را حواله ام می کند، و کتاب حجیم را، کتاب خودش را، تنها همدم تابستان آن سال مرا، درست در وسط آتش مشتعل می اندازد. کتاب با صدها ورق که در هوا بال و پر می زند فرود می آید. برگهای زردفام آن، یکی پس از دیگری، بلند می شوند و با نرمی به همراه وزش آتش سر فرود می آورند، لوله می شوند، و بعد در دهان بیرحم آتش بلعنده ناپدید می گردند.

میخکوب شده ام. گیج و حیرت زده ام. نمی توانم چشمهایم را از عبارات مشتعل و میرا بردارم. تمام دنیایم دارد در اجاق آشپزخانه مان می سوزد. گرمای مجازات کننده شعله های درخشان آتش را که در زیر پوستم می خزد احساس می کنم. دارم به همراه کتاب مادرم می سوزم. «بینوایان» دومین قربانی گفاره دهنده ای است که مادرم به خدای آشپزخانه تقدیم کرده است. شروع می کنم به کوچک شدن و تحلیل رفتن. اشکهای شور چهره برافروخته و سوزانم را به آرامی در خود غرق کرده است. کوچکتر و کوچکتر می شوم. چیزی دارد در درونم می میرد. دختر دوازده ساله بی صدا و بی کلامی بیش نیستم. تنها و بی پشتیبان.

يك ساعت بعد، در گوشه اطاق كز کرده ام و به دیوار سفید رو برویم خیره مانده ام. ظرفها را نشسته ام. با خود قسم خورده ام که دیگر لب به غذا نخواهم زد تا بمریم.

گرچه با به خانم آشپزخانه توجه و دهن مادرم داد اطاقم را شوره با تندی و

کنارم می نشیند و دستش را به شانه ام می گذارد. بعد بی اختیار حفظ کرده است. و به گریه می افتد. حساسیت و آگاهی اش قوی تر از غرور مادرانه

بید: «خیلی ازت معذرت می خواهم». اهدا انتظار نداشتم که از من اش است. می گو

به ستوه می آید و دنباله حرفش را می گیرد: «چه کنم! اختیارم را بالکل از دست داد است. به خدا هزار و يك درد و پندبختی دارم. به جان تو فشار سختیهای زندگی خاطر شما سه تا بچه ها باید از کله سحر بلند شوم و مثل يك کلفت کار کنم

ب که کپه مرگم را بگذارم. با باجونت هم که فقط فکر خوردن و خوابیدن و ش است و هیچ چیز دیگری سرش نمی شود. نه پول می دهد، نه محبت می

اهل تفریح و سینما است». مادرم سکوت می کند و در انتظار آن است که تا بید حرفهایش بزنم. سکوت بلجوانه ام را ادامه می دهد. در انتظار آنم که سی بکند. در انتظار آنم که دست ما بچه ها را بگیرد و خانه پدرمان را برای

از عروسی خونسردترین و بی خیال ترین دختر روی زمین بودم. اصلا عروسی ام چطوری گذشت، چطوری حامله شدم، و چطوری ترا زاییدم. تا یکساله شدی. آن وقت بود که پدرت عیب و ایراد گرفتندهای بی دلیل و

سببی شده ام. اصلا تقصیر پدر خودم است که مرا به دبیرستان نگذاشت. بکترم را گذاشت پزشکی بخواند، ولی مرا زود شوهر داد. در شانزده

ن هم به چه کسی. من مثل پدرم خیلی روزنامه و کتاب خواندن را دوست می مادرم به سفارش پدرم و با پشتیبانی او کارهای خانگی زیادی به من می

ی من بیایند، يك مشت زن و دختر کولی ریخته بودند توی کوچه مان و انه و با صدای بلند با این و آن حرف می زدند و می خندیدند و

را قالب می کردند. به سرم زد که با آنها فرار کنم. شیفته آزادی کولیها آنها هیچ مرزی نمی شناسند. تا سر کوچه هم به همراه شان رفتم. ولی بودم و اینکه

بعد دیدم که شجاعتش را ندارم. به خانه بازگشتم و گریه کردم. هنوز هم آرزویم آن است که بتوانم همه چیز را ول کنم، خانه و شوهر و شما بچه ها را ول کنم و بروم پیش کولیها. همیشه در خواب و خیال زندگی با کولیها هستم. هنوز هم از اینکه در شانزده سالگی با آنها فرار نکردم پشیمانم». مادرم نفس عمیقی کشیده و سکوت می کند. لوزش خفیف گوشه چشمهایش نشان می دهد که حرفش را تمام کرده است و دیگر در انتظار پاسخی از جانب من نیست. دلم برایش می سوزد، ولی به قدری او را بالا می بینم که نمی توانم مسئولیت بخشی از سرنوشتش را به گردن خودش نیندازم. چرا مادرم نوجوان ترسویی بود؟ چرا با کولیها فرار نکرد؟ چرا امروز کتابم را در آتش انداخت؟ و چرا تا به حال خود را از بند و زندان پدرم رها نکرده است؟ چرا پرواز نمی کند این زنی که نامش در شناسنامه «پرستو» است؟ مادرم درونیتی قوی دارد اما، و من در شگفت که چگونه زنی با اینهمه استعداد و فراست اینهمه در برابر پدرم و مردهای دیگر بیقدرت است و بیقدرت باقی مانده است.

از آن پس روزی هزار بار به آشپزخانه ته حیاط می روم، در مقابل اجاق خاموش زانو می زنم و صحنه سوختن اوراق کتاب «بینوایان» را در حافظه نگاهم نشخوار می کنم و نشخوار می کنم. تمام تابستان آن سال را با فکر فرار کردن از سربازخانه - خانه پدرم می گذرانم.

پاییز می آید و از دبستان به دبیرستان پا می گذارم. ولی دیگر نمی توانم بنویسم. اقیانوسم به شوره زار عقیمی بدل گشته است. بین سنین دوازده تا شانزده سالگی هیچ چیز نمی توانم بنویسم، نه حتی انشاء های فارسی را که معلم ادبیاتمان به ما می دهد. در طی سالهای نازایی ام، این مادرم است که انشاء های مرا به جای من می نویسد. مادرم با وجود آنکه اندک سالهایی به مدرسه رفته، فراوان کتاب خوانده است. خواندن را دوست دارد، و خیلی خوب می نویسد. مبهوت ناتوانی ام هستم از نگارش و از کمکهای پیدریغ مادرم برای گرفتن نمره های خوب. مبهوت آنم که چگونه آزاده دختری شاداب که می خواست با کولیها فرار کند به برده زنی چنین خودآزار و مردصفت مادری چنین فرزندآزار بدل گشته است. از پیچیدگیهای روحی مادرم در شگفتی و سخت مایوس و درمانده.

* * *

بهار سال بعد. مادرم کماکان مرا هر روز کتک می زند، و من نمی توانم جلوی فریادهایم را که از فراز دیوارهای بلند حیاطمان گذشته و به گوش همسایه ها می رسد بگیرم. مادرم نمی خواهد کسی بداند که بچه هایش را کتک می زند. از من می خواهد که در سکوتی مزورانه رنج ببرم. فریادهایم او را عصبانی تر می کند و بیرحم

تر. می داند که یکی از زنهای جوان همسایه معلمی است «فرنگ رفته» و «امروزی» که با کتک زدن بچه ها مخالف است. می خواهد سیمای مادری خوب را از خود نشان دهد. وقتی پدرم کبودیهای توی صورتم یا روی مچ دستهایم را می بیند با عصبانیت به مادرم می گوید: «این کار را نکن! خوب نیست». و من با امیدواری و شهنی ساده لوحانه گوش به دهان او هستم. پدرم اما در ادامه کلامش می گوید: «آن قسمت‌هایی از بدنش را بزنی که دیده نمی شود!». و من همانجا در تخیلاتم او را با کمر بند چرمی خودش وقتی که در خواب است خفه می کنم، و بعد از روی جسد بی جانش پریده و باشتاب از خانه می گریزم. وقتی از کوچه مان می گذرم تا به مدرسه بروم و یا به خانه بازگردم، با دیدن همسایه ها، بزرگ و کوچک، سرم را از خجالت پایین می اندازم و سلام نمی گویم: تظاهر به نبودن می کنم. همواره احساس می کنم که همه، حتی آنها که همجوار ما نیستند و در ته کوچه زندگی می کنند، از راز کتک خوردنهای روزانه من باخبرند و مرا در درونشان تحقیر می کنند و یا احساس ترحم دارند. غرورم مرا بر فراز تحقیرها و ترحمهای احتمالی نگه می دارد و جدا از دیگران. به دخترهای همسن و سال کوچک که می رسم حرفی برای گفتن ندارم. دائما می ترسم که سوالهایی در رابطه با فریادهای گوشخراشم مطرح بکنند و من ندانم چه پاسخ بدهم. وقتی تابستان فرا می رسد، دخترها در اینجا و آنجا کوچه دور هم جمع می شوند و من صدای گفت و شنود و خنده های شان را از توی حیاط می شنوم ولی جرأت و میل ندارم که به آنها پیبوندم. روی تخت کنار درخت بزرگ توت نشسته ام و نقاشی می کنم و يك گوشم به برنامه رادیویی بحث راجع به آثار صادق هدایت است. چیز زیادی از آنچه که می شنوم دستگیرم نمی شود، ولی آن را و نقاشی ام را و حضور درخت بزرگ توت را بیش از وراجیهای جذاب دخترهای همسایه دوست دارم. مادرم از من می خواهد که بروم و با آنها هم صحبت شوم. با لحنی کشدار می گویم: «نه!». با تحقیر و افسوس سر تکان می دهد و مرا «گریه انباری» می خواند. از آنجا که می دانم همکلاسیهایم از آزارهای لفظی و بدنی پدر و مادرم بی خبرند، فرصت را غنیمت می شمرم و می گویم: «عوضش بگذارید بروم پیش همکلاسیهایم، شهین و ربابه و نینوش». ولی مادرم اجازه نمی دهد که به خانه آنها بروم چون «ما که آنها را نمی شناسیم. ممکن است پسری آنها باشد». مادرم همیشه می ترسد که پسرها بلایی به سرم بیاورند. هرگز نمی گوید چه نوع بلایی. حدس می زنم باید چیزی شبیه به متلکهای ركيك و انگشت کردنهای تجاوزگرانه ای باشد که پسرها و مردهای سر راه مدرسه هر روزه به من و دخترهای دیگر تحمیل می کنند. ولی همکلاسیهایم می گویند: «دخترهایی که با پسرها حرف می زنند و دوست می شوند، بکارتشان را از دست می دهند و خراب می شوند و بی شوهر می مانند». مادرم هرگز از بکارت با

من حرف نمی زند. فقط داتما به من اخطار می کند که: «مواظب خودت باش. پسرها گرگند». در جوابش می گویم: «اگر پسرها گرگند، پس چرا شما مرا گرگ تربیت نکردید؟». تکانی کاملاً محسوس می خورد و لبخندی تلخ و تحسین آمیز تحویل می دهد. و شب جوایم را بیج بیج کنان برای پدرم بازگو می کند. ولی جوایم هیچ گونه تغییری در تصمیمها و رفتارهای پدر و مادرم ایجاد نمی کند. کماکان حق رفتن به خانه همکلاسیهایم را ندارم. مادرم می گوید: «بگو آنها بیایند به خانه ما. چه لزومی دارد که تو به خانه آنها بروی؟». می گویم: «پدر و مادر آنها هم به ما اعتماد نمی کنند و می ترسند که پسری در خانه مان باشد.» مادرم سکوت می کند و مسئله را حل شده می یابد. هر بن بستنی برای مادرم نه آغاز يك مسأله که پایان آن است. هر بن بستنی برای مادرم پایان خطرهای آزادی و آغاز امنیت در بند بودن است.

* * *

سه سال می گذرد. آغاز انقلاب سفید و تابستان ستیزه میان شاه و خمینی است. دود غلیظ و سیاهی از آتش در دوردست به آسمان کشیده شده است. مادرم می گوید: «از بازار است». پدرم عرق ریزان و ملتهب باز می گردد و می گوید که در جنوب تهران سربازها همه سو را به رگبار مسلسل بسته اند، چاقوکشها و بازاربهای طرفدار خمینی در مرکز شهر و محلات پایین به زنهای بی چادر حمله کرده اند، به خیلی از این زنها تجاوز شده و خیلی هاشان را چاقو زده اند. خمینی با حق رأی زنها و بی حجابی شان مخالف است. با قانون حمایت خانواده مخالف است. زنها نباید حق طلاق دادن شوهرشان را داشته باشند. با اصلاحات ارضی و برنامه های دیگر شاه هم مخالف است. شانزده ساله ام و می دانم که زندانهای شاه پر است از زنان و مردانی که به خاطر عقاید خود شکنجه می شوند. ولی به همان اندازه که با تجاوز شاه به آزادی فکر و بیان مخالفم، تجاوز خمینی را هم به آزادیهای فردی ناعادلانه می دانم. مگر نیست که آخوندها جز قرآن و حدیث فکر و بیان دیگری را تحمل نمی کنند؟ مگر نیست که در روزه خوانی های شان می گویند «خداوند فرموده مردان را بر زنان تسلط و حق نگهبانی است» و «زن زناکار را سنگسار باید نمود»؟ پس چاله شاه را به چاه خمینی ترجیح می دهم. هنوز نمی دانم می توان سرزمینی بدون چاله و چاه بنا کرد. هنوز خیال می کنم که باید میان دو نادرستی یکی را انتخاب کرد. و پدرم به من اخطار می کند که هرگز کاری به سیاست نداشته باشم و به آن فکر هم نکنم. هیچ کسی را در خانواده و فامیل ندارم تا مرا کمی بیشتر در جریان اوضاع روز بگذارد. پس به شام و غریزه ام رجوع می کنم و خوشحالم که خمینی را تبعید کرده اند. پائیز می آید و من زیر تنها درخت حیاط مدرسه تاب بازی می کنم. هوا آرام و

آفتابی است و برگهای درخت، زرد و ریزان. یکی از همشاگردیهایم در کنارم تاب می خورد. دختری است موسرخ و اهل آذربایجان. بسیار ظریف است و می خواهد جراح شود. دوست دارم با او گفت و شنود داشته باشم، به خاطر لهجه آذری اش، و به خاطر دندانهای سفید یکدستش که به هنگام حرف زدن می درخشند. پشت سر هم به من می گوید که چقدر مادر بزرگش را که پیشش زندگی می کند دوست دارد و چقدر مادر بزرگش میل دارد که او جراح شود. به او می گویم که من هم دارم رشته طبیعی می خوانم تا بتوانم به دانشکده پزشکی بروم. ولی نمی گویم که این خواست مادرم است، و این را هم نمی گویم که هیچ نمی دانم آیا مادرم را دوست دارم یا آنکه از او بیزارم.

کم کم تاب بازی را رها می کنیم، ولی روی چوبهای تاب نشسته می مانیم. چهره های زیبایمان را به سوی خورشید بلند می کنیم، با چشمانی بسته، غوطه ور در تابش مطبوع آفتاب اواسط پاییز. ناگهان همکلاسی ام سرش را پایین انداخته، به سویم می چرخد. مردد و معجوب است. به رخسارش خیره می نگرم. نگاهی آرام دارد و حساسیتی وافر. اندیشناک زیر لب می گوید: «تو هیچ دوستی نداری. همه دخترهای مدرسه جزء یک گروهی هستند، یا لااقل با یک نفر دوست هستند. ولی تو، نه». با آرامش کامل به او گوش فراداده ام. حق دارد. دوستی ندارم، و هرگز نیاز به داشتن دوست را احساس نکرده ام. چند جلد رمان آوانگارد و اندیشه زا دارم، قاصی طبیعت زیبا در اختیارم است، می دانم برنامه گلها و موسیقی کلاسیک غربی که شیفته شان هستم در چه روز و ساعتی پخش می شوند، و به کفایت هم از خویشان خود سرشارم. همکلاسی ام سکوتم را درهم شکسته و شروع به عذرخواهی می کند: «خیلی به نظرم گرفته می آیی، نمی خواستم احساساتت را جریحه دار کنم». به او می گویم که ابتدا از آنچه گفته است ناراحت نشده ام، او باورم ندارد اما، و دائما خوش نیتی اش را توضیح می دهد. تردیدی در خوش نیتی اش ندارم، و دیگر به او گوش نمی دهم. همکلاسی ام سرا با دلپذیری از ویژگی خویشتم واقف کرده است. وحشی بودنم، بی یارخواهی ام، غوطه وری ام در ماه خویشان و سرگردانی ام در جنگل خویشان. ماه زرد افسرده ام بر فراز جنگل مرموزم. ملبس به جنگل خود و سرشار از ماه خود، از لابلای نهانریشه های درخت توت باغچه حیاطمان وارد باغهای معلق عجایب هفتگانه می شوم. در آنجا می توان آوای «قلوت افسونگر» موتزارت را شنید. در آنجا می توان «هوی جوی مولیان» را که لطافت بید مجنون می نوازد زمزمه کرد. من در آنجا از تیرگی معطر و از عمق شب در التهاپم. من در آنجا چشمهای مشتعل ماده گریه سیاه وحشی ای هستم در سیاهی عاشقانه شب. خاک تر و تیره باغهای معلق زنده است و زندگی اش را بر پهنه زمین و آسمان می افشاند. و من

این خاک تر و تیره می شوم در آنجا.

خاک بهاری پر از کرم و ریشه و نطفه زندگی در زیر پاهایم. باغهای معلق عجایب هفتگانه را می بینم که به نارنجستان مادر بزرگم در کنار مامدریای خزر بدل می شود. تک و تنها در ایوان کلبه تابستانی ایستاده ام و باد بر موهایم می وزد. همه در درون کلبه خوابیده اند. باران ایستاده است، و من می توانم قیل و قال زنانه دریا را بشنوم. سحر زلال دارد از راه شیری به پایین کشیده می شود، و صداها قطره شبم از خلال مه نازک می درخشند. خنکی لرزش آور هوای براق و شکننده. شال مادر بزرگم را به دور خود می پیچم و از ایوان کلبه پایین می آیم. سکوت در فضا گسترده می شود، و من از میان علفزار ابریشمین به سوی در چوبی باغ پیش می روم. بنه های خاردار تمشک وحشی دیواری بلند و بی انتها در طول نارنجستان وسیع مادر بزرگم ساخته است. از در باغ می گذرم، از ریگزار کنار جاده آسفالتی و عرض جاده عبور می کنم و خود را به درختان انار وحشی بالای تپه شنی می رسانم. در پایین تپه، سلیطه بوته های پر پشت و بلند خار سبز، دخترودخانه بی نام و بعد مامدریای خزر، همگی به سوی در جنبش اند. دخترودخانه لبریز از آب به موازات مامدریای خروشان کشیده شده و جریان دارد. در فضای شنی وسیع میان رودخانه و دریا، مادیانهای وحشی بلوطی رنگ را می بینم که با ظرافت پورقه می روند و بازمی گردند. دهها مرغ آبی سپید، با ساقهای سرخ لرزان و نوکهای گرسنه، بر پشت مادیانها سواری گرفته اند. و من روی تپه شنی نشسته ام در انتظار فرا رسیدن روز. خط عمیق دریا هم در افق به شکوه آسمان پیوسته و همانند من گوش به زنگ تولد روزانه خورشید است.

ناگهان هاله ای طلایی از آتش از بطن آبی آب به بالا سرک کشیده و به آغوش آسمان می افتد. لخته خون ناب خورشید خانم نوزاد دورترین ابرها را، و بالهای مرغان آبی را، رنگین می کند. با بالا آمدن بیشتر او، همه رنگهایی که با چشم می توان دید در فضا ظاهر شده و تلون تند و تودرتوی آنها جوی فوق طبیعی و رؤیایی می آفریند. دقایقی بعد، خورشید خانم جوان به سان آینه مدور مشتعلی نمودار می شود که بر روی يك بازتاب قوسی شکل طلایی لیده باشد. می خواهم این آینه باشم، به درون آن نفوذ کنم و هرگز بازنگردم. می خواهم يك ذره شن، سرخی روی سفیدی مرغهای آبی و دخترودخانه بی نام لبریز از آب زلال باشم. می خواهم خود را در زیبایی طبیعت اطراقم حل کنم و نابود شوم. می خواهم به آنچه که همیشه بوده ام بازگردم، به آغازم، به امواج کف آلود مامدریای خزر.

هزاران سال نوری مرا از پدرم و از مادرم جدا می کند. فکر نمی کنم هرگز به این دو نفر، به خویشاوندانشان، به دوستان و همسایگانشان تعلق داشته ام. می خواهم

دنیایی مطلقا متمایز از دنیای آنان و همپالگی هایشان در درونم و در اطرافم خلق کنم. می خواهم خود را از روی سیمای دخترودخانه ای که سرشار از آب زلالش همیشه جریان دارد بازآفرینی کنم. می خواهم به نقطه صفر بازگردم و خویشتن واقعی خود را خود بزام، خویشتنی که نامش را خود برگزیده ام، خویشتنی که تاروپودش را خود بافته ام.

به آسمان بلند آبی خیره می شوم و پنجره های سفیدی را می بینم که یکی پس از دیگری در فضا پدیدار شده و بعد به تدریج در پس پنجره های دیگر ناپدید می شوند. نیرخ دبیر تاریخ مان را در پشت یکی از پنجره ها می بینم که با لحنی محکم به شاگردان کلاس می گوید: «فراموش نکنیم که ما اعتاب پدران آریایی مان، جنگجویان و فاتحین مفرور، هستیم». بعد در پشت پنجره ای دیگر پنج ملای عباسیاه و عباسفید و بی عبای یک قد و یک شکل با عماد های بزرگ یکسان به چشم می خورند که بیحرکت در یک ردیف رو به بیرون ایستاده اند و با صدایی بی احساس که از ته چاه روح منجمدشان بیرون می آید موعظه می کنند که «پیش از ظهور مذهب اسلام، دختر بچه ها را زنده به گور می کردند. شما دختران و زنان زندگی تان را به این کامل ترین دین آسمانی مدیونید». از پشت پنجره بعدی سیل

باید خویشتن خود را

انگیزم که بره بره و تار تار با آب و باران بر کوه های منگور نشسته اند و در دایره و دایره درسی مان نوشته شده است.

پنجره ها ناپدید می شوند و من به فکر فرو می روم. می دانم که همه چیز به مردها و به پدرها تعلق دارد. می دانم که همه نامیدنها و معنی بخشیدنها از آنها سرچشمه می گیرد و به خود می دانم که همه کس این را طبیعی و ابدی می داند، ولی نمی دانم چیست. فقط می دانم که آنچه را که هست نمی خواهم باشد. از خمودگی شدیدی می کنم. و نوك انگشتانم بر روی شنهای مرد مامدریای خزر نقشهای فرورفته رنج ابدی ام در بیگانگی خانه پدری و دین پدری ام را ترسیم می کند. چشمهایم را می بندم تا دیگر دنیا را نبینم. دستهایم به سوی دنیای مادرم دراز می شود به امید آنکه رفتار نظامی پدرم با کودکان، سرزمین آریایی مردانگی درنده خور اسلامی زنده به گور کردن روح دختران را نیابم. تنها چیزی که در یابم اما، نیمه دیگر کائنات ویرانگر پدرم است.

بازم. باید خویشتن خود را، می درونی ام بازآفرینی کنم. سرزمین مادری ام را، سرزمینی زنانه را از تاریکی آشفته

احساس مبهم و شکل نگرفته ای دارم که به من چیزی می گوید به سان آنکه باید به نقطه آنارش می اهدی زنانه دست یابم. به سان رسیدن از آشفتگی به آناوشی. رسیدن از بی نظمی به دنیای منظمی خالی از قدرت. خالی از حکمرانی پدرها. خالی از هر پدری حتی. تنها دنیایی که می توانم بدان بگریزم. جایی که می توانم در آن تا ابد در آرامش اقامت گزینم. دنیای زنانه ای که خود زنها ساخته باشند. دنیای آزاده - سلیطه های فیلسوفی که نیمه دیگر بودن را طرد می کنند. دنیای و مادران هنوز زاده نشده ام.

در حیاط دبیرستان مان تاب بازی می کنم. همکلاسی آذری ام به نمی دانم کجا بازگشته است. و من به تنهایی به بازی ادامه می دهم، بی آنکه هیچ کس دیگری در کنار و اطرافم باشد. از چوب تاب پایین می پریم و به سوی ساختمان مدرسه و به کلاس ادبیات می دوم. طلسم نازایی ام در نگارش شکسته شده ولی رشته افکارم هنوز گسسته نگشته است: می دانم که تنها نخواهم ماند. می دانم که باید دخترهای دیگری نظیر من باشند که بخواهند پرواز کنند. دخترهایی نظیر من که بالهایشان از بطن مادرشان تا فراسوی ستاره ناهید کشیده شده است. می دانم که روزی به همراه این دختران خود را تا لب حفره سیاه، جایی که زمان می ایستد و فضا بی نهایت است خواهیم رسانید و سپس خود را به درون آن رها خواهیم کرد، جایی که فضا از حکومت مردان آلوده نیست، ساعت زمان از راست به چپ، وارونه وار، می گردد و رنگ حقایق و آهنگ هستیها را نمی دانم چگونه می تواند باشد، جز آنکه از نهانریشه های درخت بزرگ توت باغچه حیاطمان شروع می شود، از جایی که به دخترچه های سه ساله تعلق دارد.

مونرال، فوریه ۱۹۹۱

۱. برادران امیدوار اولین جهانگردان معاصر ایرانی بودند که در سالهای دهه ۱۳۳۰ با موتورسیکلت دورترین و خطرناک ترین نقاط جهان را زیر پا گذاشتند.

يك خاطرہ

از کنار خیابان که رد شد و گلهای لاله عباسی را دید که از هم باز شده اند، احساس کرد و غروبهایی را به یاد آورد که روی تخت کنار حوض قالی پهن می کردند و سمسور می گذاشتند و کاهو ترشی می خوردند و کف حیاط را آب می میاشدند. گلهای لاله عباسی را که با افتن آفتاب باز شده بودند آب می دادند. و

يك نفس عمیق دود را می دویدند و گرگم به شهری دور رفته بود و آن روز را که آن مرد را که مرد غریبه را فقط برای پذیرایی و کیسه سوقاتی را که و کنسروهای شیر و مار می کرد. و مادر را همراه با پکها به دهان مادر روانه می شد و مادر را که بعد از به هوا پرتاب می کرد. و سروصدای بچه ها را که دور حوض هوا بازی می کردند. و پدر را که برای يك مأموریت اداری به قرار بود دو سه ماهه برگردد ولی بعد از يك سال برگشته بود. غریبه آمده بود با يك بسته بزرگ سوقاتی از طرف پدر. و مادر به اطاق کوچکتر که مبلمان و قالی خوب را در آن گذاشته بودند از مهمانها و جارو کردن در آن باز می کردند، برده بود. و آن در آن کفشهای پارچه ای و بیسکویتهای ساندویچی گرمندار غسل بود. و خبر ازدواج پدر را با دختر بیوه زنی که برایش ک

نوهاتون رو پوشین عروسی باباتونه» و اشکهایش را که سرآزیر شده بود بیسکویتها را که با غیظ به گوشه ای پرت کرده بود و گفته بود «این هم شیر عروسیش». و عصر آن روز را که پرویزخان که جوان بود و قرار بود در غیبت گاهگداری به آنها سر بزند و اگر کاری داشتند انجام بدهد، آمده بود. و مادر را برخلاف همیشه که وقتی پرویز خان آنجا بود شاد بود و می خندید، بغض کرده بود در گوشه دیوار نشسته بود و شام نخورده بود. و اطاق بزرگتر را که پنجره کوچک رو به حیاط داشت و صندوقخانه ای که از آن به جای آشپزخانه استفاده می کردند کنار آن چراغ سه فتیله و بخاری علاءالدین و ظرفهای شسته را می گذاشتند

پرویزخان را که وقتی فکر کرده بود دخترها خواب هستند نزدیک مادر رفته بود و دستی به موهای مادر که صورتش را اشک پوشانده بود کشیده بود و گفته بود «غصه نخور حتما برای مدتی که اونجاست صیغه اش کرده» و صورت مادر را بوسیده بود. و روز بعد را که مرضیه خانم همسایه اطاق بغلی موقع شستن ظرفها سر حوض، با لبخند به حاجیه خانم که صاحبخانه بود و در اطاقهای بالایی زندگی می کرد، گفته بود «پارو باز دیشب اومده بود سر بزنه». و خودش را که عروسکی را که مادر از

آنکه بیایه ها در پیوسته کرده بود. مورا شورش میایه گذاشته بود و دیدم و او را با گل لاله
 کرده بود و در کنار پوته های
 بودند، نشسته بود.

لوس آنجلس
 آوریل ۱۹۹۱

از هم باز می شوند.
 که از آن استفاده های تزییناتی هم
 ۱- گلهای لاله عباسی در نور روز بسته و با غروب آفتاب
 ۲- عروسکهای اسباب بازی رنگ و وارنگ کوچک کائوچی
 می شد.

۱- خانه ای هست

خیلی دور

خیلی دور

جایی که آب را

در گودی کف دست می نوشند

و نان،

به هوی زندگی آغشته است

جایی که،

دریاچه از ماه پر است

و جنگل از زهر سبز،

جایی که زن،

لگه ی سرخی است بر دیوار اشتیاق -

و مرد،

بر اسبی دیوانه،

بسوی غریزه و قدرت می تازد

خیلی دور

خیلی دور

جایی که من به دنیا آمدم

عاشق شدم

مادر ماندم

و چند لحظه پیش نزیستم،

جایی که هیچ رویایی

در پرده نمی ماند

خانه ای بر پاهای کهن خویش ایستاده

و نمی خواهد،

و نمی خواهد که

فرو ریزد.

پائیز ۹۰ - کارلستاد

صندلی سیاه

بر صندلی سیاه تنهایی نشسته ام
و زخمهایم را

انکار می کنم

بر صندلی سیاهی نشسته ام که

هدیه ی توست

و بیاد نمی آورم در کدام لحظه

این مفاک مرا بلعید

به آینه خیره میشوم

که دریاچه های خون در آن جاریست

و کودکان گرسنه ام

در عمق آن،

خوابِ خدا را می بینند

بر صندلی اندوه خویش نشسته ام

رویای مادرانم را

انکار می کنم

و میدانم که

زندگیم اینک،

بر مداری خارج از حس واقعی ام

در گردش است

و دیگر هرگز، هیچ کس

در هیچ آینه ای

پیدایم نخواهد کرد

بر صندلی سیاه تنهایی نشسته ام

صندلی که هدیه ی توست

و توری از تخیل را،

هزار باره می بافم.

يك شعر از شاداب وجدی

خراش جان

می چرخد،
 می چرخد،
 این آسمان نه تو
 و زمین با او.
 می برد آی
 می برد بکجا؟
 روزان و شبان مرا؟

آن لحظه های گمشده در سایه های وهم
 پوسیده زیر توده تردیدهای تلخ
 بر خود خراش جان مرا دارد
 در ملتقای بودن و نابودن
 زنگ صدای کیست که میآید؟
 فصلی ز راه میرسد آهسته
 در پیش پای او
 تاهوت فصل پیشین
 بر دوش لحظه ها.

می چرخد
 می چرخد این زمانه رنگارنگ
 برموج های عاصی این طوفان
 نش لحظه ای درنگ.
 در بند بند خسته رگهایم
 پا می کشد بسختی آوازهای خون
 پا می کشد بسختی
 بر جاده های سنگی کوهستان
 هوهوی باد و همهمه باران.
 پا می کشد بسختی،

آوازه‌های خون،
تا پرده جنون،
آن لحظه‌های گمشده، آن لحظه‌های تلخ
دنبال خود چو تخته پاره در طوفان
در اوج و در حضيض رها میکنند مرا.
در من عبور همه باران.
در من شبی بوسعت تاریکی.
در من دلی فشانده همه گرده‌های عشق،
بر فصلهای سرد سترون،
در من طنین بانگ جرس هر صبح . . .
هر شام
در من صدای بستن محملها.

ژوئن ۹۱

يك شعر از افسانه افروز
« تقدیم با آرزوی موفقیت برای گردانندگان نشریه نیمه دیگر و درودهای گرم »

« جز شب »

در روشنایی بیا
با برقی در نگاه
که لاجرم
تاریکی چشمانت را می پیماید
در روشنایی بیا
و تراشد های وحشت را
در شاداب ترین بارانها
از پیکرت
فرو بریزا

++

نیمه دیگر ۱۰۱

هیچکس نخواهد دانست

هیچکس!

جز شب!

که چگونه از تاریکی گذشته ای:

قرنها!

با خلغالی در پای

و سبدی از کودکان

بر دوش

با لاله های گوشت

و دهانی

که تنها در پوسیدن

بیادش داشته اند

قرنها!

با جهانی

که تنها در انکارش

بخاطر آورده اند

++

هیچکس نخواهد دانست

توانِ ناپاورانه لبخند ترا

در پس صندوقی از

تود و تحقیر و پوشال

هیچکس

جز شب!

که چگونه شهابی

آسمانت را

قرنها

در اندیشه روشنایی فرو برد.

سه شعر از زهرا طاهری

خنکای آب، آرامش نسیم

دلم برای صبح تابستان تنگ است
و مادرم

و هوای پر شده از عطر صداش
و مهر و کین بهنگام و نابهنگامش
و روشنای داغ صبح

دلم را جائی

در حصار پیچکها و یاسها
جا گذاشته ام
که ته مانده خنکای شب را
آفتاب می روفت
و سایه

- به سنتی دیرین -

زودتر از خواب پا از سر ما بر می چید
و تا تن تخت های فتری
از نوازش شمد های ساده نازک
برهنه می شد
آفتاب می آمد
که عطر لاله عباسیها را بچیند
و در آبی ترین زاویه حوض
تن بشوید

دلم در بدر همه زمینبانی است
که نیاز خاک و گیاه را می شنیدند
و حضورشان

خنکای آب بود و آرامش نسیم

و درخت اناری که

آفتاب را

در خیمه سایه اش قرق کرده بودند

تا نسترنها

آسوده از تهاجم سرنیزه های نور

بیالند

و آفتاب را

رخصتی به حریم شاخه هایش نبود

تا یاسهای زبان بسته را

فرصتی باشد به آرمیدن.

دلم برای زندگی تنگ است

گیلاس سرخ درشتی،

در انبوه ساقه های بهم پیچیده،

که خواب را

به وسوسه شیرین گزشی می آشفست

لغزش نور و سایه دستی

بر تن کاشیهای آبی حوض

در بیداد آفتاب،

و سکوت بی انتهای بعد از ظهر،

در نخلستانهای گمشده

زندگی

ظرفهای نشسته کنار پاشویه بود

و خوابهای ناقام.

و خاشاکی که از پرفهای آب شده

در قدح عظیم سفالی شناور بود

و دستهای کوچکی

که در انبوه پیچیدگی تاک

اشعار

از وسوسه گس چیدن پر می شد.
و عطش خاک،
در انتظار رحمت دستی که ببارد،
گسترده بر سایه شمعدانیها.

زندگی

شوق شنیدن « آگهیهای تجارتنی » بود
چیزی مانده به ساعت دو
که کشف و شهود را
از خاک و گیاه و آفتاب
ناقص می گذاشت،

تا باغچه

در هرم سکوتی تیدار و گزنده
تنها رها شود

++

در اینجا که بی فصلم
جای مادرم
که انگشتانش به زبری برگ ختمی بود
و نگاهش
مهربانی نیلوفر،
سبز است

تابستان ۱۳۶۷

مکاشفه^۲

از کوره راه عشق به زیبایی
مرا به بیکرانه عشق به دانائی
گذری چنان آسیمه سر افتاده است
که پروای ز پرده پرافتادن رازیم نیست

مصلوب کن مرا

به صلیب آنچه که میخواهی

که انگشت بریده به حسن یوسف را

سزائی چنین باید

- و من از خیل این خامانم -

به جستجوی آب

کودکانم راه هاجر را پی می روند

و من به جستجوی خویش

به طور می روم

آنگاه که مهتران زمین

از دفن خدا برمی گردند

دستهایم را

در آب روان می شویم

دلتنگیهایم را جارو می کنم

دلواپسی هایم را تا می کنم

و زیر تن شب جایشان می دهم

خواب را از تنم می تکانم

و دریاچه را به عطر نسیم می گشایم

پاورچین

عطر شکوفه سبب تو می آید

دلم میسوزدا

دلم برای هفت هزار سالگان

میسوزدا

و حس مشترك استشمام عطر شکوفه سبب

دست مرا

که بلندست

به دست ایشان عبور می دهد

و قلبشان که در سینه من می طپد،
می شکوفد.

و من گوی کوچک زمین را
به سینه هایم می چسبانم
و به زنی که هزار سال دیگر
تن به پیکرانه عشق می سپارد
رَشک می برم

کسی

در قاب آینه من
به سادگی يك نگاه می خواند:

«به چشمه دانائیم تن بشوئید
و به تخت روان باد

تشبیهم کنید.

به خاک زندگیم سپارید
که با هر چه نور و نام و عشق

بیامیزم

و غروب ترین خطه خورشید

عبور صبح بر تنم باشد.»

و سرودش را باد

به ویرانه های سکوت شب می سپارد
که در آن

دستهای دختران تازه بالغ همسایه مرا
موریانه خورده است

۳- اعتبار

در آفتاب يك صبح

بهار را بوئید

پائیز را در دستهای کوچکش

وزن کرده،

دو فصل دیگر را

به فراموشی سپرد

و کفش های کتانی اش را

پشت در جا گذاشت

xxx

نفس های بی اعتبارم را

می شمارم

xxx

پیرزن

با موهای سپید مهربانش

سایه از دسترس آفتاب

هرچید

و شب را

پشت پلکهایش گم کرد

سبزینة گردوهای کال را

نگاه مهربان کدام رهگذر

مرور خواهد کرد

و برکت را

چه زنبیلی به خانه

خواهد آورد؟

xxx

اشعار

اعتبار نفس هایم را

محك می زنم
با مرگ!

xxx

هزار کار ناقص

نعناهای نچیده

تمشك ها، تعریف ها!

باران نخستین پائیز

جاپایش را می شوید

و کوچه

صدای پایش را

از یاد می برد

غروب

چیزی کم دارد

xxx

نفس های بی اعتبارم را

می شمارم

و در صندوق های کهنه ای که

گلبرگ گل میخهاشان

در زنگار پژمرده

دنبال جورابه های سیاهم می گردم

و شکوفه های بادام

سراغ سایه ای را می گیرند که

رفت با خاک پیامیزد.

۱۵ اکتبر ۹۰

دو شعر از شهین منشی پور

۱- نانوا

از پرویزن فلک

سپید صبح پروی شهر میریزد

خورشید در تنور افق

تازه آتش گرفته است.

...

او با قد خمیده از خم کوچه میاید.

کلید روز در دستش

خط خواب آلود انتظار می جنبد

نگاهها و رآمده در زیر پلکها

بدنبال گامهای او

...

از پس دیوار همسایه

خروس گرسنه میخواند

خمیر روز آهسته باز میشود . . .

بوی نان پخته در هوای کوچه پیچیدست ا

۲- آب

«برای پدرم»

شکوفه های رنج،

در عمق سبز چشمهای مرطوبش،

میشکفت، پی در پی

از نگاه بنفشه های تشنه باغ

میگریخت، یأس آلود. . .

دستش پر از بهار بود،

پیرمرد.

لیک میدانست . . .
 تنها زمزمه های تلخش را
 نسیم به برگهای خشک گیلان،
 میرساند با اکراه
 «ریشه ها را جویده اند تمام»
 «و حرامان کردند»،
 «آبیاری شاخ و برگها را هم»
 «نسیم دیگر،
 استغاثه لبهای خشک کودکیست،
 که مینالد، . . .
 آب . . . آب . . .»

۱۵ نوامبر

۱۹۹۱

چهار شعر از رضا فرمند

۱- مادرم فرصت نیافت

مادرم فرصت نیافت
 کلمه را بشناسد
 وز خالی عمیق سکوتش

تا انسان چنان
 برآید.

مادرم فرصت نیافت
 سرمشت شعر حافظ و خیام
 در کوچه های جهل و تعصب
 عریده ای کشد.

مادرم
فرصت نیافت
الماس فراست خود را
روی سینی کلمه
شهر به شهر بگرداند.
و پیخردان عریده جو را
با معك تجربه روسیاه کند.

مادرم
فرصت نیافت
حسن شکوهمند رهائی را
تجربه کند؛
و بازتاب زیبایی اش را
بر سطح نگاه و حیرت مردان
نظاره کند.

مادرم فرصت نیافت
با ریمان کلمه
از ژرفنای مذهب
تا آب و سنگ و ستاره
فراز شود
به جهان دست بساید
بودن را دریابد
و به حسن عزیز و بزرگ خود
ایمان بیاورد.

مادرم فرصت نیافت
این حرف ساده را
در کلمه بخواند؛
- که مقدس ترین است!

مادرم فرصت نیافت

خرمنِ سخنها را با غریبِ کلمه
ببیزد.

وزدانه های روشنِ داتش
سینه ریزِ غروری
به گردن آویزد.

۲- مادرم و جانوران

دردا که در حیاتِ تو مادر
جانوران!
زندگی را تصرف کرده بودند.
و تو را
مثلِ آزادی
حقیر می شمردند.

دردا که در حیاتِ تو مادر
جانوران
کلمه
- این بزرگترین پنجره ها را -
به روی تو بستند.

ذکاوتت را قدغن کردند.
جسارتت را قدغن کردند.
و زیبایی ات را
گناه دانستند.

دردا که در حیاتِ تو مادر
جانوران!
زندگی را تصرف کرده بودند.

۳ مادرم و حجاب

بعد از گذشتن از آیه ها و روایت ها
مادرم
هراسان زیبایی اش
صدایش را در حجاب کشید
نگاهش را در حجاب کشید
و لبخندش را
از روی هزار حدیث
میزان کرد.

۱۵ / ۴ / ۸۹

۴ مادرم و خستگی

مادرم،
در خستگی متولد شد.
صبح و غروب نداشت.

اسب زمان
از گیسوانش او را
در خارزار زندگی
پرچاند.

صدایش را کسی نشنید.
نگاهش را کسی ندید.
و صورتش آه . . .
تا مرگ
سائیده شد.

۳ / ۶ / ۸۸

مقالات

عادلہ ك. فردوس

مترجم: ایرج هاشمی زاده

چهره زن از دیدگاه علی شریعتی

مقدمه مترجم

بهانه ترجمه این نوشته، از قلم زنی ساکن فرنگ درباره زن ایرانی، پیروی از مد روز و ادای روشنفکری نیست، بلکه ضرورت طرح یکی از دو حیاتی ترین و حساس ترین مسائل جامعه ایران، زن و در کنار آن مذهب، است. اعتقاد من بر این است که روشنفکران مرد و زن جامعه ما خود ناخواسته و خراسته معاصر از مذهب اند. آیا جز این است که اعتقادات مذهبی و خاطرات مسجد و روضه و گریه و عاشورا و تاسوعا هنوز ریشه در ضمیر ما دارد و ترس از خشم الهی و غضب امامان شیعه توان هر جستجوی منطقی و عقلانی را از ما سلب کرده است؟ که زن در ضمیر ما هنوز تصویری از مادر بزرگ و عمه و خاله های چادری و بی سوادمان است، که نه حقی داشتند و نه حقوقی و کلفتی بودند در دست شهری مستبد و حد اکثر شایسته آشپزی و ارضای قایلات جنسی مرد خانه؟ آیا جز این است که روشنفکران ما با چادر زن و عمامه و نعلین ملای محله سخت مخالفند و ضمانت بی دینی شان تنها ترك نماز و تسبیح و نوشیدن شراب و پشتوانه اندیشه مترقی بردنشان وجود همسر بی حجاب و گناه ملیس به آخرین مد سالتنهای رم و پاریس است و پس؟ و در اندرون خریش، در گپهای مردانه، در لطیفه گوییهای شان، در فحاشیهای خود، در برخورد به دختر پاکره و به بلوغ رسیده و پسر «شیطون و زن باز» خود، در رابطه با آشپزخانه و پخت قرمه سبزی، در عبور از رهگذرهای اجتماعی و سیاسی و بالاخره در روابط جنسی و برخورد به جنسیت روی علامه مجلسی را سفید کرده اند و حد اکثر مرید و پیروی مرحوم علی شریعتی اند؟ با نقابی از افکار به ظاهر مترقی و انزونی بیمار - به ارث برده از جامعه برادر و پدر شاهی و به مذهب آغشته - به ادامه حیات «بسیار و بفروش» خود مشغول اند و در دل چندان هم از «اوضاع» ناراضی به نظر نمی رسند. به آسانی می سازند، به آسانی می فروشند، نه به فکر پی و پایه ای هستند و نه خراستار دوام و بقای آن. توضیح المسائل و لطیفه های شیرین آیت الله گیلانی ها را ذهن به ذهن منتقل می کنند و چارقد و چادر را به مسخره می گیرند و بی خبرند که خود در بند حجابی

بسیار عظیم اند. انگیزه من از ترجمه این مقاله، شهادت غیر قابل انکاری بود که بین نظریات شریعتی و بسیاری روشنفکران مرفعی - چپ و راست - در برخورد به زن یافتیم. نظریات این اصلاح طلب مذهبی و استقبالی که از او و نظریات او در جامعه ایران روی داد، مرا وادار به مطالعه نوشته اصلی او درباره زن، کتاب فاطمه، فاطمه است کرد. نویسنده این مقاله نیز پایه تحقیق و بررسی خود را بر اساس رساله ها و کتب شریعتی بنا نهاده است. من با استخراج نظریات صریح و روشن شریعتی در برخورد به زن در کتاب فاطمه، فاطمه است و اضافه کردن آن بر متن نوشته (مطالب درون []) * توضیح و بیان نویسنده را برای خواننده فارسی زبان یاری رسانیده ام. این مقاله از کتاب مذهب و سیاست در ایران - مردم نامه - از انتشارات انستیتوی مقایسه تحقیقات جامعه شناسی برلین، چاپ فرانکفورت ۱۹۸۱ از آلمانی به فارسی ترجمه شده است. ^۱ اصل مقاله به زبان انگلیسی و به قلم خانم عادل ک. فردوس، استاد دانشگاه لویی ویل در امریکا است که در کتاب بالا به آلمانی ترجمه شده و به چاپ رسیده است. ^۲

1. Religion und Politik im Iran

Mardom Nameh - Jahrbuch zur Geschichte und Gesellschaft des Mittleren Orients, Herausgegeben vom Berliner Institut für Vergleichende Sozialforschung.

2. Adele K. FERDOWS, Political Science Department, University of Louisville, Ky. 40204, USA. Übersetzung des Beitrags aus dem Englischen: Jochen Blaschke. A.K. Ferdows' gegenwertiges Forschungsgebiet sind fundamentalistische islamische Bewegungen im Iran und die Frauenfrag im Islam. Zusammen mit Amir H. Ferdows bereitet sie eine Studie zu den Feda'iyān-e islam vor.

*توضیح نیمه دیگر: نویسنده مقاله ترجمه آن را باز دیده، و مطالب اضافه شده با اجازه او است.

نقش زن در جامعه اسلامی ایران بعد از انقلاب و قوانین مربوط به حقوق او، مورد بحث و گفتگوی دوباره ای قرار گرفته است. این بحث و گفتگو فقط در چارچوب مجرد تئوری محدود نمی شود، بلکه ناشی از بحران شرایط بعد از انقلابی است که زنان پا به پای مردان در به ثمر رسانیدن آن سهمیم و شریک بودند و اینک با مشکلات سیاسی و اجتماعی روبرو گردیده اند. در این گفتگو و شناسایی دوباره نقش زن، رساله ها و کتب دکتر علی شریعتی نقش عمده ای دارد؛ شریعتی نقش زن را هم در جوامع غربی و هم در جوامع سنتی اسلامی کاملاً نفی می کند و در مقابل آن الگوی سومی را ارائه می دهد: فاطمه دختر محمد پیامبر اسلام و همسر علی

امام اول شیعیان.

پس از انقلاب ۱۳۵۷ نظریات و عقاید گوناگونی در مورد نقش و مقام زن در جامعه اسلامی طرح و نشر یافت. این نظریات از يك سو متأثر از عقاید شریعتی بود و از سوی دیگر به خاطر نقش فعال زنان در روند انقلاب شکل کاملاً سیاسی به خود گرفت. نیروهای مذهبی در ایران پس از تحکیم حاکمیت مطلق خود قوانین و مقرراتی در مورد حقوق و نقش زن به مرحله اجرا در آوردند که چارچوب تئوری گفتگوی مقام زن را وسیع تر گردانید.

مقام زن در جامعه اسلامی و نقش دکتر علی شریعتی

شریعتی در تعریف نقش زن از دو نقطه حرکت می کند. از يك طرف در رابطه با تاریخ اسلام، تعمق در قرآن را ضروری دانسته، موازی با آن رفتار اجتماع ایران مذهبی را با زنان به حمله می گیرد. از طرف دیگر با تئوری و پراتیک حاکم پر جوامع غربی در رابطه با مقام زن برخورد شدید کرده، آنرا سرسختانه محکوم می کند. پایه فکری شریعتی در برخورد با تاریخ اسلام، ایمان و اعتماد به خواست انسان و رد تئوری درجه بندی انسانها به خوب و بد است؛ به عقیده او، انسان با کسب دانش، خواست و اراده خود را کامل شده، مسئولیت کردار خویش را به عهده می گیرد.^۱ با آزادی اراده و قبول مسئولیت در مقابل رفتار و کردار خویش، زمینه های کوشش انسان برای درك زمان و رابطه آن با زندگی فراهم می شود و با کسب دانش در بهبودی زندگی خود و دیگران کوشش به عمل می آورد. انسان مسلمان موظف به مطالعه تاریخ و اسلام و تعالیم قرآن است، اما لازمه درك قرآن آشنایی و شناسایی ارزشهای اجتماعی و محیط زیست اعراب در زمان ظهور اسلام و تغییر و تحولات آن در طی دوران زمان است. در چنین رابطه ای است که با قبول تغییر و تحولات انسان در جامعه، زنان نیز شامل این تغییر و تحولات شده، نمی توانند در گذشته تاریخ سکنی گزیده و از بهره برداری از فنون و دانش و علوم پیشرفته محروم شوند. شریعتی بر این عقیده است که قرآن - این آبشخور دانش انسانی - باید در تمامی ابعاد آن دقیقاً مطالعه و بررسی شود و نکاتی که نشانگر رابطه انسان با خدا و دیگر انسانها است مورد بهره برداری قرار گیرد.^۲ شریعتی قرآن را کتابی می بیند که در هر زمان و در همه ادوار دارای اعتبار و ارزش است. او معتقد است که قرآن با زبان سمبلیک خود به تمامی نسلها در سراسر جهان امکان آن را می دهد که جامعه خود را از دید قرآن مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار دهند. شریعتی برداشتهای خویش را از قرآن و تضاد نهفته در آن را با مواضع گروههای مذهبی سنتی، و همچنین نتایج پیاده شده از این مواضع را در جامعه سنتی چنین بازگو می کند: «دیروز باید در

چارچوب محیط و روابط حاکم بر دیروز مورد بررسی و ارزش یابی قرار گیرد و امروز از دید امروزه با زبان دیگر^۴ اگر می خواهیم تاریخ و سنتهای اسلامی را شناسایی نماییم، گذشته را نه از دید زمان حال بلکه باید با معیارها و تاریخ آن زمان مورد بررسی و پژوهش قرار دهیم. برای روشن شدن این نظریه شریعتی مثال چند همسری را مطرح می کند. «این رسم از دید امروز رسمی غیر اخلاقی و توهینی به مقام زن است. اما از دید تاریخی و شرایط زمان پیغمبر قابل قبول و منطقی می باشد.»^۵ در آن زمان تولد دختر برای خانواده خفت آور بود و اغلب نوزاد دختر زنده بگور می شد.^۶ اکثریت جامعه را زنان تشکیل می دادند و چون برده و کالا مورد معامله بودند، تساوی نفی بین زن و مرد برقرار نبود و زنان فاقد هرگونه حقوق اجتماعی و مال و منال شخصی بودند.

شریعتی در برابر این واقعیت تاریخی حکم قرآن را که به مرد اجازه به اختیار گرفتن تنها چهار زن را می دهد در شرایط آن زمان محدودیتی برای جلوگیری از ازدواج غیرمحدود مردان و نه بالعکس آزادی مطلق و بی بند و باری برای مردان می داند. از نظر او، در آغاز اسلام، زمانی که رفاه و آسودگی زن وابسته به اراده مردان قبیله بود و تعداد زنان بر مردان در جامعه فزونی داشت، چند همسری مرد نه تنها صحیح بلکه منطقی و اخلاقی بوده، بیوه زنان و اطفال یتیم با قرار گرفتن در حمایت مردی امکان ادامه زندگی می یافتند.

در همین رابطه شریعتی حجاب زن را، که در شرایط جامعه امروزی توهینی به مقام و موقعیت زن بر می شمارد، در جامعه آن روز اسلام مطابق با شرایط اجتماعی می داند. تفسیر و تحولات اجتماعی در جوامع اسلامی و از جمله در ایران و تاثیر آن در مقام و نقش زن را شریعتی امری غیرقابل جلوگیری می داند. او این تحولات اجتماعی را مثبت می داند، اما با دگرگونیهای تند و از ریشه مخالف است و معتقد است که مردان و زنان باید خود را برای جذب و کسب این دگرگونیها آماده ساخته، تا حرکت آن را در جهت آرمانی خود هدایت کنند. او با اشاره به نقش روشنفکران در این زمینه، از آنان می خواهد که کوشش خود را در خدمت زنان قرار دهند و با کمکهای فکری خویش آنان را در مسیری که به «زن نو» منتهی می شود یاری کنند. زنان نیز باید آمادگی پذیرایی شرایط جدید را دارا بوده، خود را با آن منطبق سازند. زن مسلمان واقعی باید حرکت تفسیر و تحولات اجتماعی را درك کرده، از خود «زن نو» بسازد:

[آنکه می تواند کاری بکند و در نجات نقشی داشته باشد، نه زن سنتی است که در قالبهای کهنه آرام و رام خفته است. و نه زن عروسکی جدید که در قالبهای دشمن سیر و اشباع شده است. بلکه زنی است که سنتهای متعجر قدیم

را - که بنام دین اما در واقع سنت قومی و ارجحاعی است که بر روح و اندیشه و رفتار اجتماعیشان حکومت داده اند - می شکند و می تواند خصوصیات انسانی تازه را انتخاب کند. ^۶

شریعتی بین اسلام واقعی و اسلامی که از طرف مراجع مذهبی تبلیغ می شود اختلاف فاحش می بیند. از دید او، اسلام حاکم در ایران با قرآن و نظریات پیامبر و امامان پیگانه است، اسلام حاکم مخلوطی از سنتهای ماقبل اسلام و سنتهای محلی است که با روح اسلام واقعی مغایرت دارد. نمونه زنده آن چادر است که به عنوان لباس اسلامی تحمیل می شود. چادر جایگزین حجاب «لباس موقر» گردیده است، بجایی که در رابطه با شرایط تاریخی و اجتماعی می تواند و باید اشکال گوناگون به خود گیرد. با قرار دادن چادر در مقابل حجاب، موافقین و مخالفین پوشش دچار اشتباه فاحشی شده اند. روشنفکران که حجاب را خاری در چشم خویش می بینند با آن به مخالفت برمی خیزند و در مقابل، موافقین حجاب بر این گمانند که از اسلام به دفاع برخاسته اند. جالب توجه است که شریعتی در این مورد خاص به روحانیونی که از چادر و پرکنار گذاردن زنان از فعالیتهای اجتماعی دفاع می کنند حمله می کند و آنان را متهم می کند که به جای پرداختن به مسائل حیاتی، چون بیداری و کسب علم و دانش زن، چادر را مسئله کرده، زنان بیسواد و ناآگاه را فقط شایسته شرکت در روضه خوانی و گریه بر صحرای کربلا می دانند. واضح است که در چنین حالتی زنان به تولید کننده اشک و بچه در اجتماع مبدل می شوند. ^۷ شریعتی قلب احکام اسلام را همانگونه برای زنان خطرناک می داند که قبول بی شرط و شروط ارزشهای مادی و فساد اخلاقی غرب را. علما و مبلغین این احکام خالی شده از روح اسلام به اسلام واقعی واقف نبوده و عاملین عقب مانده ای همچون نیروهای فاسد و مروجین اخلاق غربی و سوسیال امپریالیسم، سد راه تکامل واقعی قرار گرفته اند. او از مسلمانان می خواهد که بین اسلام و سنتهای اجتماعی تفاوت قایل شوند و معتقد است که مقام زن در جامعه ایران، میراثی از دوران ماقبل اسلام است که علمای بی مسئولیت بر جامعه و زنان تحمیل کرده اند.

شریعتی روحانیونی را که مخالف تساوی حقوق زن و مرد اند مورد حمله قرار داده، می نویسد اینان معاینه پزشکی زن را توسط پزشک مرد مغایر با اصول اسلامی می دانند اما هیچگاه این سؤال را از خود نکرده اند که چرا پزشک زن وجود ندارد. او چهره زن را در ایران سنتی چنین ترسیم می کند: در دوران کودکی در خانه پدر زندانی است و به مجرد رسیدن به دوران بلوغ به مردی فروخته می شود، با ورود به خانه همسر، کلفت بی اجر و مزدی است که مجانا به آشپزی، نظافت و سرپرستی اطفال مشغول می شود. به عبارت دیگر پیشخدمتی است که خدمات قاتونی خود را

به عنوان همسر انجام می دهد. تا زمانی که در سرپرستی پدر قرار دارد چیزی جز نه و اینجا بمان، نگاه مکن، نخوان، فکر نکن، خواستی نداشته باش، بگوشش نمی خورد و در خانه همسر ما بین اجاق و تختخواب به زنجیر بسته، مجبور به اجرای خواسته های مرد خویش است. برده ای به نام مذهب که قربانی مذهب گردیده است و همچون مگسی در تار عنکبوت جهالت و احادیث کهنه زندانی است، فاقد هر گونه حقوقی در برابر مرد است و پیچیده در چادری و زندانی به نام اسلام و روحانیت. نقش او به تر و خشک کردن همسر و اطفال محدود است. این سؤال خواهی نخواهی مطرح می شود که چنین مادری که خود زندانی جهل و نادانی است چگونه می تواند مردان و زنان شایسته زمان تحویل جامعه بدهد؟

شریعتی سه چهره از زن را در ایران و جوامع اسلامی می شناسد:

[یکی چهره زن سنتی است و یکی هم چهره زن متجدد و اروپائی مآب که تازه شروع به رشد و تکثیر کرده است و یکی هم چهره فاطمه، که هیچ شباهت و وجه مشترکی با چهره ای به نام زن سنتی ندارد. سیمایی که از زن سنتی، در ذهن افراد وفادار به مذهب در جامعه ما تصویر شده است با سیمای فاطمه همانقدر دور و بیگانه است که چهره فاطمه با چهره زن مدرن. در دنیای امروز، بخصوص در مشرق زمین و بالاخص در جامعه اسلامی و ایرانی، با واقعیتی که روبرویم ایجاد يك تضاد است و يك بحران و يك دگرگونی و طرز تفکر، و اصولاً تغییر شکل انسانی که تیپ خاصی بنام «روشنفکر» و «زن و مرد تحصیلکرده» یا «متجدد» به وجود آورده است که با زن و مرد «سنتی» در تضاد است.

این تضاد، تضادی است که باید به وجود می آمد و هیچ کس قادر به جلوگیری نبود، جبری بود که هیچ قدرتی نمی توانست جلوگیری باشد.

این، نه به معنای تائید این دگرگونی است و نه انکارش، که بحث این نیست، بلکه سخن این است که با تغییر و دگرگونی جامعه، تغییر لباس مرد، تغییر فکر و تغییر زندگی و جهت او، زن نیز جبراً تغییر می کند و امکان ماندنش در قالبهای همیشگی نیست.]

[این حرکت، یعنی تبدیل تیپ سنتی به تیپ جدید قطعی است و در برابر این «واقعیت» - چه حقیقت باشد و چه باطل يك واقعیت حتمی است - کسانی که ناشیانه می ایستند و فقط نق می زنند و به فحش و تهمت و توهین و عصبانیت و کتک و فشار و تنبیه و تحمیل و محروم ساختن و در بند غل و زنجیر کردن و داد و قال راه انداختن و غش و ضعف رفتن دست می زنند و تا آنرا پیشگیری کنند کار عبثی کرده اند و زحمت بیهوده ای کشیده اند و

نتیجه اش نه تنها صفر که پائین تر از صفر است، چون این تغییر را تسریع می کند و جبهه مخالف را تقویت، و آنها هم که به عنوان هادی و متفکر و به نام ایمان و عقیده و مذهب و عصمت، هر گونه شکلی را که از قدیم به میراث رسیده و جز سنت و عبادت شده و به اصطلاح قرآن، جز «سنت الاولین» و «اساطیر الاولین» بوده و «اباء الاولین» بر آن می رفته اند توجیه می کنند و تقدیس، و می کوشند تا نگاه دارند و قدیمی بودن را با مذهب بودن یکی می گیرند و در نتیجه تغییر را به هر شکلی و در هر چیزی حتی لباس و آرایش کفر می شمارند و محافظه کاری و سنت پرستی و کهنگی و فرار از نوآوری و بیزاری از تحول و تجدد را که ناشی از روح و بینش «تسلیم» است با «اسلام» اشتباه می کنند و از جمله زن را در هر وضعی و حالتی که اکنون هست، به دلیل اینکه از قدر قدیم بوده، و به این علت که به آن خو گرفته اند و آنرا می پسندد و یا مصالحشان با آن منطبق است، می کوشند تا همین جور بماند، برای ابد بماند و می گویند اسلام همین جوهری خواسته است و دین همین شکل را وضع کرده و تا قیام قیامت باید به همین شکل بماند و دنیا عوض می شود و همه چیز تغییر می کند و حتی خود آقا عوض شده و آقازاده هم همینطور اما زن شکلش باید ثابت بماند و اصلاً پیغمبر خاتم زن را به همین شکل و شمایلی که حاجی آقا خوشش می آید قالب ریزی کرده است.

[آئین جدید، بر همه مرزها و برجها و باروهای جهان حمله برد و همه را فرو ریخت. قرون جدید، جریان رنسانس و نهضت روشنفکری و انقلاب فراتسه و زندگی صنعتی پیایی وزیدن گرفت و هوای جهان را عوض کرد، تغییر هوای ملك ما نیز يك جبر بود، يك واقعیت، و حتمی، مسلم است که دیر یا زود، برق می آید و ماشین و چاپ و دانشگاه و «دموکراسی» و رادیو و تلویزیون و سینما و روزنامه و کتاب و مدرسه و تحصیل زن و تکنیک جدید و علوم تازه و خیلی چیزهای دیگر، رهبران مردم، نگهبانان و مسؤولان اخلاق و هدایت و زندگی و افکار جامعه، در برابر این واقعتهای اجتناب ناپذیر چشمهای شان را به هم گذاشتند و دلشان را به ایده آلهای ذهنی شان و ذهنیات قدیم شان بستند و کوشیدند تا با آمدن تا کسی درشکه را حفظ کنند و در کنار برق پیه سوزها را، آگاه بودند و این حقیقت را به درستی پیش بینی کردند که این واقعیتها، هجوم این پدیده ها به داخل، بسیاری از اصالتها، ارزشها، مبانی اخلاقی، اعتقادی، ایمان، تقوی، سلامت و استقلال این جامعه را فرو می ریزد و آلودگی در مغز استخوان مردم خانه

می کند، اما در برابر این جبر نیرومند و فوری که پدیده ها و روابط و نظام خود را تحمیل می کرد و حتی دورافتاده ترین و عقب مانده ترین جامعه ای، قبیله ای را در اعماق صحرا فرا می گرفت فقط و فقط گفتند، «حرام است»، رادیو؟، نخرید، فیلم؟، نبینید، تلویزیون؟ ننشینید، بلندگو؟، نشنوید، دانشگاه؟، نروید، علوم جدید؟، فرا نگیرید، روزنامه؟ نخوانید، رای؟، ندهید، کار اداری؟، نکنید، و ... زن؟، هیس، اسمش را نبرید. در برابر این سبیل عالمگیر صنعت و تغییر نظام جهان و تمدنی که به اسکیموها یخچال می فروشد، ایستادند تا از آن جلوگیری کنند و از وضع سابق تماما دفاع نمایند و تمام سلاح و سرمایه شان هم دو چیز بود و بس، يك كلمه همراه يك حرف الفبا، «حرام» و «نه» نتیجه چه شد؟ همین شد که می بینیم، واقعیتها مرزها را شکستند و خراب کردند ... در برابر اتومبیل بی راننده ای وسط جاده ایستادند و زیر آمدند و له شدند و این بود که اکنون زن پوشیده اش می خواهد وضع حمل کند و فریاد می زند که چرا مردها؟، چرا زنها نباید طبیب زنان باشند؟، فرزندش را می خواهد به مدرسه و دانشگاه بگذارد، ناله اش بلند می شود که این ادبیات است یا سالن مد؟، این دانشگاه يك جامعه اسلامی است؟ این مدرسه بوئی از اسلام و اخلاق و معنی دارد؟، این مطبوعات، این مجلس، این رادیوی يك مملکت مذهبی است یا جعبه آواز؟ این تلویزیون ... در اینجا باید گفت اگر همه اش نه به وفق رضا است خرده مگیر، وقتی این واقعیتها آمدند و جا گرفتند و به کار آغاز کردند تو غایب بودی، فرار کردی، وقتی تو مرد تقوی و مذهب و اخلاق و اسلام و دلسوز مردم و مسؤول روح و فکر جامعه و حافظ فرهنگ اسلام قهر کردی و گوشه گرفتی، تمدن و صنعت و علم جدید را میرزا ملکم خان می آورد و در جامعه به کار می اندازد ... اگر دخترت را توی اطاق عقبی خانه ات هم زندانی کنی تلویزیون ملی و غیرملی دنبالش می کند و گیرش می آورد و تمام برنامه های شکوفه نو و لاله زار نو را به خوردش می دهد.

شریعتی معتقد است که جامعه تنها با جذب علم و دانش می تواند از ارزشهای فرهنگی و اصول اخلاقی خود دفاع کند و تنها مادری می تواند این ارزشها را به فرزندان خود منتقل کند که از دانش زمان برخوردار باشد. زن ایرانی باید به تساوی حقوق با مرد دست یابد تا جامعه ایرانی امکان مبارزه با نفوذ مغرب ارزشهای بیگانه را داشته باشد. با کسب این حقوق، زنان می توانند ستون فقرات دفاعی نظام اسلامی شوند. شریعتی مرد ایرانی را متهم می کند که از زن برده ای ساخته که به آسانی می تواند طعمه فرهنگ غرب شود، مرد ایرانی با به زنجیر کشانیدن زن به پشت

دیواره های بلند او را درون قفسی محبوس کرده تا چشم مرد بیگانه بر او نیفتد و زن دچار هوسرانی نشود. وی با تکیه بر سخن علی که می گوید: « تحصیل علم بر زن و مرد مسلمان واجب است و در باب این حدیث پیغمبر منبرها رفت»، زن ایرانی را متهم به عدم مقاومت در برابر استعمار مرد می کند و از تسلیم زن در برابر مرد و زور

از سوی مرد سخن می گوید. در این مقاله سعی شده است تا با بررسی دقیق و بی طرفانه به بررسی این موضوع بپردازیم و به دنبال یافتن حقیقت و راه حل مناسب برای این مشکل باشیم.

از زنان متمول، برای اکثریت زنان ایرانی امکان تحصیل وجود ندارد. به نام اسلام حق اجتماعی او را که قرآن صریحا به آن اشاره کرده است، ربوده اند. شریعتی جامعه اسلامی را جامعه شبه اسلامی می داند که حقوق انسانی و اجتماعی را که اسلام به زنان داده است از وی گرفته، در عمل او را در حد ماشین رختشویی و مادر بچه ها تنزل داده است.

او سپس به تجزیه و تحلیل نقش زن در جوامع غربی پرداخته، نظریه و عملکرد حاکم در این جوامع را محکوم می کند. زن به عنوان ابزار سرگرمی و کالای جنسی به کار گرفته می شود. در این جوامع فرویدیسم بازاری و جنسیت پرستی مبتذل را به عنوان فلسفه علمی و زیر بنای انسان روشن آگاه روز و واقعیت گرایی پیاده می کنند. این زن خانه دار مدرن، زنی بی دانش، بی استعداد، و موجودی بی مصرف و در يك کلمه «زن صفر» است. این زن نه کار می کند، نه در جامعه نقشی دارد و نه در برابر همسرش صاحب حقوق متساوی است. هیچگاه نیاموخته است که در خانواده و در جامعه مسئولیتی را برعهده گیرد، او حتی خانه دار هم نیست و نیاموخته که چگونه خانواده ای را باید اداره کند، با پول رابطه صحیحی ندارد و قادر نیست فرزندان لایقی را تحویل جامعه دهد، او قربانی جامعه مصرفی است. کالایی است از حسادت، دروغ و شایعه.

[زن اروپائی را که ما در ایران می شناسیم زن اروپائی موجود در اروپا نیست، زن اروپائی موجود در ایران است، نه در کوچه ها و خیابانها، در تلویزیون و رادیو و مجلات زنانه «مارگو» و ارگان بدکاره های «این هفته» و زبان و قلم متجددها و فرنگی مآبهای ایران، چهره ای که ما به نام زن اروپائی می شناسیم ساخت ایران است، مونتاژ ملی است، البته این نوع زنها که پشت مجله «زن روز» می بینیم در اروپا هم هستند اما در جاهای مخصوصی، این غیر از زن اروپائی است، چنانکه زن ایرانی غیر از برخی از زنان مخصوص در ایران است که جنبه بین المللی دارند، (شریعتی در پاورقی توضیح می دهد که مقصودش از زن مخصوص چیست، از همکلاسی اسپانیائی خودش در فرانسه یاد می کند که جوانکی بود خوش تیپ و مجلسی و عضو يك تروپ هنری که در تهران بوده و از «آسان» بردن دختر ایرانی به رختخواب داد سخن می داده

است. مترجم)

بعضی از زنهای اروپائی هستند که ما حق شناختنشان را داریم و باید همانها را بشناسیم، آنهائی را که فیلمها و مجله و تلویزیونها و رمانهای جنسی نویسندگان جنسی ما نشان می دهند، و به عنوان تیپ کلی زن اروپائی به ما می شناسانند. حق نداریم آن دختر اروپائی را بشناسیم که از ۱۶ سالگی به صحرای نوپی، به افریقا و به صحرای الجزایر و استرالیا می رود و تمام عمرش را در آن محیطهای وحشت و خطر و بیماری و مرگ و قیابیل وحشی می گذراند و شب و روز در جوانی و کمال و پیری، درباره امواجی که از شاخکهای سورچه فرستاده می شود و شاخکهای دیگر آن امواج را می گیرند، کار می کند و چون عمر را به پایان می برد، دخترش کار و فکر او را دنبال می کند. . . .

حق نداریم مادام گواشن را بشناسیم که تمام عمر را صرف کرد تا ریشه افکار و مسائل فلسفی حکمت بوعلی و ابن رشد و ملاصدرا و حاجی ملاهادی سبزواری را در فلسفه یونان و آثار ارسطو و دیگران پیدا کند. . . . حق نداریم مادام دولویدای ایتالیائی را بشناسیم که يك کارش تصحیح و تکمیل کتاب تفساتیات ابوعلی سینا است. . . . حق نداریم مادام کوری را بشناسیم. . . . و یا رزاس دولاشاپیل، دختر زیبای سوئدی که زندگیش را وقف شناخت سیمای علی (ع) ... و نهج البلاغه او و ... کرد. . . . ما حق نداریم که آنجلا دختر امریکائی را . . . بشناسیم و بدانیم که زن فرنگی نه يك عروسك بازیچه دون ژوانها و برده پول و نجل و جواهر و کنیز مدرنی که تا وقتی به کار است و برای مرد مطرح است که قابل توجه و تمتع هوسبازان و شهوترانان باشد و بعد از آن دوران، ماشینی است که اسقاط شده است، اینها زن روز نیستند و نباید شناخته شوند. [۱]

برای شریعتی بین زن اروپائی و تصویری که رسانه های گروهی ایران از او می دهند دنیائی فاصله است، اما در همین نکته نیز تضادی در استدلال او دیده می شود. او از يك طرف زن غربی را چیزی جز يك کالای مصرفی و جنسی و وسیله و ابزاری اسیر دست سرمایه داری نمی بیند و از طرف دیگر معتقد است که تصویر واقعی زن اروپائی و خانواده و جامعه اروپائی وسیله رسانه های گروهی ایران تصویری جعلی و ناصیل است. شریعتی می گوید که در اروپا تساوی اقتصادی و علمی بین زن و مرد برقرار گردیده است، زنان چون مردان عضو مسئول جامعه بوده، نقش مستقیم در برنامه ریزی سیاسی و اجتماعی دارد. او آرزو دارد که زن ایرانی از جهل و نادانی رها گردد و شخصیت و دانش زن اروپائی را بدون تقلید از آداب و رسوم غیراخلاقی و فساد جنسی که ناشی از آزادیهای بی بند و بار جوامع غربی

است، صاحب شود. شریعتی معتقد است که بسیاری از حقوقی که اسلام برای زن قائل است، زن اروپائی فاقد آن است، و اعلام خطر می کند که مقصود از آزادی، آزادی جنسی نیست بلکه آزادی انسانی و حقوق اجتماعی است. شریعتی متأسفانه تعریف دقیقی از آزادی انسانی و حقوق اجتماعی نمی دهد و با اشاره به رسوم معمول در فرانسه، که زن پس از ازدواج نام خانوادگی همسر خود را می گیرد و هنگام طلاق حق حضانت فرزندان خود را از دست می دهد، می گوید که رسوم اسلامی که حضانت فرزند حق مرد است بی شباهت به رسوم فرانسه نیست، اما این رسم به اسلام ربطی نداشته، سنتی است قدیمی که روحانیون مروج آن بوده اند. تضاد استدلال شریعتی زمانی که صحبت از تغییر و تحولات نقش زن غربی می کند سخت به چشم می خورد. وی می نویسد این تغییر و تحولات ناشی از عدم وابستگی اقتصادی زن است، هنگامی که زن صاحب استقلال اقتصادی، و در نتیجه از وابستگی به همسر خود آزاد می شود، دید اقتصادی و منطق سرد حساب جانشین عشق در رابطه مرد و زن می گردد و از «وظیفه ای که در خانواده دارد غافل می شود.» آیا مقصود شریعتی از «وظیفه زن» در خانواده همان کار روزانه او در منزل و نقش مادری نیست که خود شریعتی از يك طرف آن را محکوم می کند و از طرف دیگر آزادی و عدم وابستگی زن امروزی را با دیده تحقیر می نگرد؟ به عقیده شریعتی زنان با کسب آزادی و عدم وابستگی تنها می شوند و تنهایی بزرگترین بیماری موجود در جوامع غربی است، بیماری که با آزادی زن و جدائی از جمع خانواده و فامیل بوجود آمده است. خواسته های جنسی و منطق مادیات موتور روابط زن و مرد در جوامع غربی است، عشق و رابطه مادام العمر پایه های زندگی مشترک را تشکیل نمی دهد و به همین جهت طلاق و جدائی هر روز افزایش می یابد. بافت خانواده در دنیای غرب در آزادی جنسی زن مقصر است، همخوابگی زن با مرد قبل از ازدواج، جاذبیت جنسی را در زن کاهش می دهد و به تدریج از بین می برد و در این حالت زن به شکار مرد شروقتند و تن به ازدواج با او می دهد تا بتواند خواسته های شخصی خود را برآورده سازد، در این رابطه خسته کننده و خالی از عشق و محبت، فرزندان تحویل جامعه می دهند که نجات خود را در الکل و اعتیاد جستجو می کنند، در چنین جامعه ای زنان فقط اهداف مادی خود را دنبال می کنند و به کالای مصرفی تبدیل می گردند. در کارخانه و شرکت های تولیدی و دفاتر موجودی استثمار شوند و برده های مصرفی و مادیات و عروسکهای سرمایه داری می باشند، این تصویر زن مدرنی است که به عقیده شریعتی رژیم شاهنشاهی و مطبوعات سعی به تحمیل آن به زن ایرانی داشتند. زن ایرانی باید نه این تصویر و نه آن نقشی را که روحانیون متعصب به او تحمیل می کنند قبول کند:

[استقلال اقتصادی، از لحاظ اجتماعی نیز مستقلش می کند. . . .
 اکنون زن، پیش از تشکیل خانواده نیز استقلال فردی دارد، و چون رشد عقلی و منطقی یافته است، خود به خود رفتارش با دیگران - با مرد، با معشوق، با پدر و با خانواده - نه بر پایه احساس عاطفی و جاذبه فطری و کشش ناخودآگاه عمیق روحی، بلکه بر محاسبات عقلی و حسابگریهای دقیق مصلحتی است، بینش حسابگر و واقعیت بین و تحلیلی و علمی و «من گرائی» و مصلحت و منافع فردی و پرداختن به فرد و اصالت غرائز و لذت جوئی و برخورداری و آسایش و عقل و سعادت جوئی زن را از بسیاری قیدهای اجتماعی و خانوادگی و مذهبی آزاد کرد و در عین حال، بسیاری از احساسهای عمیق و مرموز و غیرعقلی و عاطفی و انسانی را از او گرفت و «تنهایش کرد»، زیرا مستقلش کرده بود. . . . آنچنان که دختری ۱۸ ساله، می تواند به سادگی اطاقی در آپارتمانی بگیرد و تنها بی هیچ رهبر و بالاسرداشتنی زندگی کند، و يك زن می تواند در خانواده، از آزادیهای بسیاری برخوردار باشد چون استقلال اقتصادی دارد، هر وقت زندگیش با رنج درآمیخت، می تواند زندگی را رها کند، چون حقوق فردی دارد و چون استقلال اقتصادی دارد، و چون عاقلانه رفتار می کند و تحمل رنج به خاطر دیگری با عقل سالم سازگار نیست، هر وقت باید فداکاری کند، ایشار کند، از آسایش و لذت و آزادی و برخورداری و سلامت خود به خاطر عشق يك مرد، سپاس يك حرمت، وفای به يك سوگند، نگهداری يك پیمان، يك پیوند چشم پوشد، چشم نمی پوشد، چون مسائلی چون وفا و وفاداری و ایشار و سپاس و حرمت و سوگند و پیمان و عشق، مسائلی روحی و اخلاقی اند و قابل تحلیل عقلی و منطقی نیستند. . . . «زندگی خود را فدا کنم تا دیگری زندگی کند، رنج را تحمل کنم تا دیگری بیاساید» معامله ای است که با هیچ حسابی جور در نمی آید. . . . سارتر می گوید زنی همسر مردی است که هیچ جاذبه ای ندارد، در برابرش مردی هست که هم جذاب است و هم به او عشق می ورزد، حساب عقل روشن است، هر دو مرد به او نیازمندند، یکی به عنوان يك همسر، دیگری به عنوان يك عشق، اما زن به اولی نیازی ندارد و نیازمند دومی است. . . . آن عاملی که این زن را رامی دارد که دو نیاز انسانی را فدای يك نیاز کند قطعا يك عامل عقلی منطقی نیست، نه دکارت، نه فروید هیچ کدام آنرا نمی فهمند، زن عاقل، حساب می کند و منطقی عمل می کند، استقلال اقتصادی و حقوق اجتماعی هم به او امکان می دهند که این کار را بکند، می کند، فرزند به دنیا می آید، يك کودک، آزادی پدر و مادر را مفید می کند، عقل نمی تواند

بپذیرد که آسایش و آزادی دو انسان برای يك انسان فدا شود، بچه را یا به دنیا نمی آورند و یا به يك دایه، یا يك مؤسسه می گذارند، همه این پیوندهای غیرعلمی، احساسات غیر منطقی، قیدهای اخلاقی و سنتی و روانی و وجدانی که زن را (نگه می داشت) و او را در متن و عمق روح خانواده حل می کرد و با صد رشته مرموز نامرئی نامعقول و غیرعلمی، به تحمل و وفاداری و گذشت و رنج و فداکاری، به شوهر و فرزند و خانه و خانواده و خویشاوند و اصول و روشهای زندگی عاطفی و فامیلی پیوند ناگسستنی و عمیق و توصیف ناپذیر می داد گسسته شد، بدین ترتیب استقلال اقتصادی و اجتماعی و روحی و رشد عقلی و غلبه منطق بر احساسات و واقعیت بینی بر حقیقت جوئی، و بجای آن روح جمعی - که فرد در آن حل شده بود - روح فردی و استقلالش بخشید و همین اصل، به میزانی که او را از آزادیها و امکانات اجتماعی فراوانی برخوردار می کند، از دیگران جدایش می سازد و او را تنها می کند.^{۱۲}

شریعتی تنهایی را بزرگترین فاجعه قرن می داند و معتقد است که خودکشی در شرق به عنوان حادثه ای استثنائی و در اروپا نه حادثه بلکه پدیده ای اجتماعی است، و علت آنرا استقلال اقتصادی فرد می داند:

[هی نیازی اقتصادی و اجتماعی، افراد را از هم بی نیاز کرده است، جامعه به جای خانواده و همسایه و خویشاوند از فرد دفاع می کند و احتیاجات مادی و روحیش را تامین می کند. . . . مذهب افراد را به هم پیوند می داد و يك روح مشترك در پیروان خود پدید می آورد. . . . رشد عقلی و منطقی به این پیوند های روحی و مذهبی سنتی حمله می برد. . . . فرد استقلال می یابد، خودگرا می شود، به دیگران بی نیاز می شود و آنگاه (تنها می گردد) . . . هر کسی برای مصلحتی و به سراغ فایده ای سراغ او را می گیرد، فرد در جزیره مستقل خویش تنها می شود و آنگاه خودکشی - که همسایه دیوار به دیوار تنهایی است - بر او حمله می کند].^{۱۳}

شریعتی سپس به سراغ خانواده اروپائی می رود و آنرا چنین توصیف می کند:

[زن و مرد، دوره قسوت غریزه جنسی را آزادانه در دانشسینگها و رستورانها می گذرانند، تا زن به خود می آید، دور و برش را خالی می بیند، دیگر کسی به سراغش نمی آید و مرد دوره تجرید آزادیهای جنسی را گذرانده و از هر باغی گلی و از هر گلی، بوئی گرفته و رفته است، اکنون دیگر هیچ چیز برایش جالب و تازه نیست، غریزه جنسی فروکش کرده است، حب و جاه و مال و

شهرت طلبی و مقام پرستی جانشین شده است و میل سامان گرفتن خانه و خانواده تشکیل دادن، در وجودش سر می کشد، زن با احساس خطر از اینکه دیگر دور و برش شلوغ نیست و کسی سراغش را نمی گیرد، و مرد نیز با خستگی از آزادیها و تجربه های متنوع و بی پایان جنسی که دیگر دلش را زده، رو در روی هم قرار می گیرند و در انتهای طولانی و خسته کننده بهم می رسند و می خواهند تشکیل خانواده بدهند، خانواده تشکیل می شود اما آنچه این دو را به يك خانه کشانده است و دست به دست هم داده، هراس زن است از ورشکستگی و فرار مرد است از خستگی و دل زدگی . . . و بعد زن به کاری می رود و مرد به کاری، غالباً دم در شهرداری پس از عقد، عروس و داماد، که چند یا چندین سال با هم زندگی می کنند و هر کدام، چند یا چندین سال با دیگری و دیگران، به هم نگاهی خنک می کنند که یعنی چه؟ کجا بروند؟ به تفریح؟ که هزار بار با هم رفته اند، همآغوشی؟ که مزه هم را هزار بار چشیده اند و از مزه در رفته اند، خیالشان و احساسشان را تحريك می کند؟ هیچ، پس بهتر است هر کدام بروند دنبال کارشان، . . . هر دو - زن و مرد - با محاسبه ای دقیق هم را یافته اند و شرکتی اقتصادی تشکیل داده اند، اما نه نیازی به هم دارند و نه در هم پناهی می جویند، نه رازی در یکدیگر احساس می کنند و نه معناتی در وصال . . . چنین است که پایه خانواده سست می شود . . . از هم جدا می شوند و خانواده می پاشد، زیرا باز همان بینش و همان منطق و روح و امکانات ادامه دارد، مردی که طعم صداها آغوش گرم و جوان را چشیده، يك زن خسته از جوش افتاده پخته، که تسلطش در رفتار جنسی مرد را متنفر می کند، چگونه می تواند پرایش سیر کننده باشد؟ و نگاهی دارد؟ و برعکس، زن نیز همیشه، با خاطره صداها مقایسه، مرد فرسوده جا افتاده اش را در آغوش می گیرد و در این مقایسه ها بی شك نمره وی معلوم است، و در این حال، در بیرون این خانه بی شور و حال و تجربه ها و کانونهای رسمی و غیر رسمی . . . و باز آن عاملی که علی رغم این دعوت، این دو را در این خانه نگهدارد، يك عامل غیر عقلی است.

. . . در جامعه ای که اصالت از آن (تولید و مصرف) و (مصرف و تولید) اقتصادی است و تعقل نیز جز اقتصاد چیزی نمی فهمد، زن نه به عنوان موجودی خیال انگیز، مخاطب احساسات پاك، معشوق عشقهای بسیار بزرگ، پیوند تقدس، مادر، همدم، کانون الهام، آینه صادقی در برابر خویشتن راستین مرد، بلکه به عنوان کالائی اقتصادی است که به میزان جاذبه جنسی اش، خرید و فروش می شود . . . زن، به عنوان ابزار سرگرمی و به عنوان تنها

موجودی که جنسیت و سکسوالیته دارد، به کار گرفته شد تا نگذارد کارگر و کارمند و روشنفکر، در لحظات فراغت به اندیشه های ضد طبقاتی و سرمایه داری پردازد. [۱۴]

شریعتی پس از بررسی موقعیت زن اروپائی و خانواده اروپائی به سراغ زن شرقی می رود:

[اکنون (سرمایه داری - مترجم) به سراغ شرق - به سراغ ما - آمده است و در اینجا کارش بسیار آسان است، بسیار آسانتر از جامعه قرون وسطی، که در غرب - مخصوصا در سوئد، نروژ و حتی فرانسه و آلمان - احساسات جنسی پسران دیر بیدار می شود آنچنانکه در ۱۷-۱۸ سالگی، پسر هیچگونه کششی به جنس مخالف ندارد و دختر در اوج احساس جنسی و غریزه مرد طلبی است، این است که مرد حالت گریز می یابد و زن حالت تهاجم، و همین در مرد نفرت و زدگی جنسی پدید می آورد که تا آخر عمر گریبانگیرش می ماند و حتی در خانواده اثر می گذارد . . . و در شرق، این مشکل نیست، که جوان شرقی پیش از آنکه به سن بلوغ برسد، به بلوغ جنسی می رسد، و همین بلوغ زودرس جنسی است که جامعه شناسان و روانشناسان شرقی را با مشکلات فراوانی روبرو می کند، اما، کو صاحب این نسل که به مشکلاتش بیندیشد، که جنگ بین دو گروه است و به خاطر چیزهایی دیگر، . . . جنگ میان «املیسم» و «فکولیسیم» است که هر کدام پیروز شوند به نفع هیچکس نیست، یکی به دروغ، خود را «متمدن» می نامد و یکی به دروغ «متدین» . . . یکی تیپ ایده آلیش را «فساطمه» و «زینب» می گوید و یکی «زن اروپائی» . . . اروپائی می خواهد جامعه شرق را تغییر بدهد، که هم مس و تاسمان را غارت کند و هم بر اندیشه و احساسان سوار شود . . . تعصب، ارزشهای انسانی، سنت و مذهب موافقی بودند که غرب را راه می بستند و، شرق را حمایت می کردند، تعصب چون برج و بارویی مستحکم در برابر غرب ایستاده بود و از اسلام حافظت می کرد . . . و غرب به حیل در این برج و باروی عظیم رخنه کرد . . . زن در کشورهای اسلامی عامل نیرومندی بود که می توانست سنتها، نظام قدیم، روابط اجتماعی اخلاقی، ارزشهای معنوی و از

علاقه های جنسی، پیوسته و غیرالجنسی در این کشورها برپا می ماند.

چرا که با روح حساسی که دارد، به خصوص در شرق، بیشتر و زودتر جلوه های نو «شبه تمدن» جدید، یعنی مصرف جدید می شود . . . که زن در جامعه شرقی از جمله جامعه شبه اسلامی فعلی، به نام سنت، بیش از همه رنج می برد و از درس و سواد و بسیاری حقوق

انسانی و امکانات اجتماعی و آزادی رشد و کمال و پرورش و تغذیه روح و اندیشه محروم است و حتی به نام اسلام، حقوق و امکاناتی را که خود اسلام به زن داده است از وی باز گرفته اند و نقش اجتماعی او را در حد يك «ماشین رختشویی» و ارزش انسانی اش را در شکل «مادر بچه ها» پائین آورده اند و از بر زبان آوردن نام او عار دارند و او را به اسم فرزندش می خوانند (هر چند فرزندش پسر باشد) . . . اگر زن امروز دیوانه وار رنگ عوض می کند و خود را به شکل عروسك فرنگی (و نه زن فرنگی) در می آورد، باید در آن سوی مرز استعمار اقتصادی بیگانه را ببینیم و در این سوی مرز، خودمان را که در این کار با او همدستی کرده ایم، ما زن را فرار داده ایم و او به سادگی صیدش می کند، ما او را ضعیفه، پاشکسته، کنیز شوهر، مادر بچه ها، (اصطلاح عصر بردگی - ام ولد) و حتی «بی ادبی»، و «منزل» و «بزه» لقب دادیم و خلقت او را از انسان جدا کردیم و بحث می کردیم که آیا زن می تواند خط داشته باشد یا نه؟ و استدلال می کردیم که اگر خط داشته باشد ممکن است به نامحرم نامه بنویسد (و با این استدلال، خویر می بود که کورش می کردیم تا هرگز نامحرمی نبیند، در این صورت خیال آقای غیرتی - که تزلزل شخصیت ضعیفه خود را به شکل دلوپسی از بیوفائی همسر احساس می کند - تا آخر عمر آسوده بود).

تقریباً بیست و پنج سال پیش، در یکی از سخنرانی‌های من در تهران، در مورد این موضوع بحث کردم.

يك انسان و با
می کردیم که تر
. . . زن به زندان
به جامعه . . .
در آنهمه
قرآن و تفسیر
فقط در مجالس
آنهم تنها برای
حرف می زد و
فقط خطابه‌های
ضعیفه، دوست
مرد، و در پایانه
زن می آورد و با
گریستن می خوا

اندیشه و شعور و پرورش و شناخت، او را حیوان وحشی تلقی
بیت بردار نیست، اهلی نمی شود تنها راه نگهداریش قفس است
نی می مانست که نه به مدرسه راه داشت و نه به کتابخانه و نه
مجالس مذهبی، فعالیت‌های دینی، کارهای تبلیغاتی، درس و
و حدیث فلسفه و عرفان و تاریخ، زن راهی نداشت و فقط و
روضه خوانی، اجازه نشستن در وضع مخصوصی را می یافت،
گریه کردن، که روضه خوان در ابتدا وقتی داشت به حساب خود
مطالب علمی یا در سطحی بالاتر از فهم عوام بود درك کند
مربوط به زنان از این قبیل بود - ساکت الخ : - ساکت باش
باش، بچه ات را خاموش کن - سرزنشش به زن و سخنش به
ن وقتی می خواست روضه بخواند و وارد گریز می شد، رو به
خواهش و تشویق و تجلیل و خطاب محترمانه «خانمها» از او
ست و به سر و سینه کوفتن و گرم کردن روضه آقا، زنی که در

خانه کارش تولید بچه بود و در جامعه نقشش تولید «اشك» . . . زن را از همه چیز محروم کردند، حتی از اسلام، حتی از دین، حتی از شناخت مذهب خویش، و چون سواد نداشت باید غیبت می کرد - و کرد - وقتی که سرگرمی علمی و فکری نداشت، باید شله می پخت - و پخت - و (ابوالفضل پارتی می داد) - و داد - و چون به سواد و کتاب و مجالس و مناظر مختلف راهی ندارد، نمی تواند هم سطح مردی باشد که با سواد است و روزی چندین منبر می بیند و در همه مجالس راه دارد، و این درست بدان می ماند که دست کسی را فلج کنید و بعد بگوئید چون فلج است از همه چیز محروم است و تاسف اینجا است که اینهمه خرافه سازیها و جهالتها و . . . پدرسالاری و کمبود های جنسی و روانی و غیره همگی دست به دست هم داده بود و شبکه پیچیده ای چون تار عنکبوت بافته بود و زن بیچاره در آن گرفتار شده بود به نام مذهب اسلام و به نام سنت توجیه می شد و به نام عفت اعمال می شد و به نام اینکه زن باید فرزندان را پرورش دهد و نمی دانم چگونه کسی که خودش ناقص و نامستعد است و يك تخته کم دارد و از نعمت سواد و کتاب و تعلیم و تربیت و تفکر و فرهنگ و تمدن و تربیت اجتماعی محروم است شایستگی آنرا دارد که پرورش دهنده نسل فردا باشد؟ . . . جز اینکه او را شبر دهد و تر و خشك کند و دیگر هیچ، تربیت او چه خواهد بود جز، فحش و گریه و غش و جیغ و داد و ناله و نفرین، و اگر زورش رسید كتك زدن و اگر نرسید كتك زدن خودش، و اگر هیچکدام اثر نکرد، ترساندنش از داداش بزرگ و از پاپا، و اگر نشد استمداد از جن و عزرائیل و زیرزمینی و آب انبار . . . آری اینجا است وسائل و امکانات تعلیم و تربیت فرزند در سیستم آموزشی و پرورش زنی که تمام هستی و زندگی اش خلاصه شده است در اینکه به تربیت بچه هایش پردازد . . . بدین صورت می بینیم که زن در جامعه سنتی منعطف ما - که پوشش دروغین مذهب را بر آن افکنده بودند - در خانه پدر فقط گنده می شد و به سن بلوغ جنسی می رسید و بی آنکه هوا بخورد، در ازای مبلغی که میان فروشنده و خریدار (صاحب قبلی و مالك بعدیش) توافق می شد، به خانه شوهرش (خداوند دوش، خواجه اش) حمل می شد و در اینجا، يك كلفت آبرودار که در خانه کار می کرد، غذا می پخت و کودکش را شیر می داد . . . خدمتکار بود و پرستار اما چون كلفت بی جیره و مواجبی بود و به نام شرع و رسم و قانون كلفتی می کرد، نامش خانم بود و چون اربابش شوهرش بود زن خوانده می شد . . . اما مضحك تر از این نقش و وضع نوع دیگری از زن بود که او را باید «زن هیچ و پوچ» نام داد و آن (خانم خانه) است، و این دیگر

پدیده وحشتناکی است، او زن مردش کار بیرون می کند همه چیز را دیده و همه تیپ پوچ زن خانه دار هم نیست در خانه شوهر خانه داری می است که چون امکانات مالی و اینها خانه داری می کنند و مزرعه تولید نمی کنند، چون نیست فکر نمی کنند، کتاب نمی کند پس این چه جور موجود زن صحرا، نه زن اداره، نه زن حتی مبتذل ترین نوعش هم آخر اینها کارشان چیست؟ شغلشان چیست؟ مصرف غیبت، حسد ورزی، تظاهر خودنمائی، نق نق، ناز، اطوار بود با شرکت همه خانمهای رفاه، آنان را همکار و همدر همه عقده های کمبود و گمنامی و سکوت توخالی و پوک زندگی خیال پردازی و انتقام کشی برای این طبقه مرفه بسته پارتیهای شبه مذهبی یا مذهبی نذری و روضه های فصلی و زیر پوشش از مذهب یا سنت به او احساس يك نوع مثبت و توالت و جواهر و مفاخر افتد خانمهای جوان در جستجوی صدای دعوتی او را در قطب سورپریزها و بارها و کلوپهای تنها به عنوان يك (شکار می خواهد به شخصیت آن

ایلی و روستائی ما نیست که در گله و مزرعه با . . . زن (هیچ و پوچ) زن اروپائی هم نیست که را شناخته و فسادها و صلاح ها . . . زن هیچ و است، زنی که در خانه پدر فقط بزرگ شده است و کند . . . (زن هیچ و پوچ) همین زن خانه نشین دارد کلفت و آشپز و نوکر و دایه استخدا می کند او خانه داری نمی کند و چون روستائی نیست در اروپائی نیست کار خارج ندارد، چون تحصیل کرده می خواند، چون «اف اف» دارند در خانه را هم باز بودی است؟ هیچ! مگر می شود نه زن مزرعه، نه زن کارخانه نه زن مدرسه نه زن بیمارستان، و نه سین (زن روزا) آری ایشان (زن شب جمعه) اند. اینها (خانم خانه) اند، (آقا بی بی) های سابق، و فقط مصرف، وقتشان را چگونه می گذرانند؟ ر، توالت، مجمل، رقابت، تهمت، تکبر، ادعا، عشوه، غمزه، دروغ. حمامهای زنانه، سمیناری محترمه و مخدرات مکرمه که بیکاری و بیدردی و بد و هم طبقه یکدیگر ساخته بود تا بنشینند و تا ماسی و بی هیجانی و بیهودگی و بی اثری وجودش گیش را بگشاید و مجال خودنمائی و وراجی و ای شخصی را داشته باشد. اکنون حمامهای زنانه شده است و به جای آنها (الحجمن زنان) باز شده، بیی قدیم هم دیگر دارد جمع می شود، سفره های قربانی و زایمان و آس پشت پا . . . که وی در و رسم، تنهائی و بیکاری خود را کتمان می کرد و بودن می بخشید و به او مجال نمایش زیبایی و مد خانوادگیش را می داد کم کم از رنگ و رونق می موی فرارند . . . می خواهد بگریزند، اما به کجا؟ مقابل به خود می خواهد، پارتیها و دانسینگها و شبانه و کافه تریاهای کثیفی که عده ای که او را (ت جنسی) می نگرند، انتظارش را می کشند، او مانی و به ایمان و اخلاق وفادار بماند، ولی می بیند

که آنچه مادر و پدر و عمو و ملای محل، به نام دین و اخلاق و عصمت و تقوی . . . بر او عرضه می کنند کلکسیون است از (نه)، (نخوان)، (نبین)، (نگو)، (نشناس)، (ننویس)، (نخواه)، (نفهم) . . . همچون مگسی در شبکه عنکبوتی پیچیده ای از نه، نه، نه، اسیر مانده است. احساس می کند که گوئی او، تنها به جرم دختر بودن يك جنس قاچاق خطرناکی است که باید در گوشه خانه مخفی بماند تا يك (قاچاقچی محرم) بیاید و او را به حرمسرای خودش ببرد و در آنجا، تنها صحنه جولان وجودش، فاصله مطبخ و بستر باشد، زیرا تنها شکم آقا و زیر شکم آقا است که به او فلسفه وجودی می دهند و رسالت انسانی! و آقا، حتی در احساسات مذهبی و جلسات دینی اش او را شرکت نمی دهد، مذهب هم، در این نظام فکری، زنانه و مردانه شده است، مساله گویی و نوحه و روضه و سفره، مذهب زن، حوزه و منبر و مدرسه و کتابخانه و درس و بحث و سخنرانی، مذهب مردان! زن می خواهد آزاد شود اما نه با کتاب و دانش . . . بلکه با قیچی! قیچی شدن چادرا زن یکباره روشنفکر می شود! . . . زن در کشورهای اسلامی نیز نه تنها تبدیل به مصرف کننده کالاهائی بشود که از اروپا و امریکا می آید بلکه به عنوان عاملی که در خانواده . . . باید بکار گرفته شود . . . و سرمایه دار او را به جای خود مامور در هم ریختن جامعه خودش می کند، به اصطلاح مشهور فراتکو - ستون پنجم - نیروهای خارجی در داخل.^{۱۵}

شریعتی بر این عقیده است که نه می توان جلوی این حقیقت را گرفت که دنیا در حال تغییر و تحول است - و موازی با آن نقش زن - و نه می توان مدل غربی - بی بند و باری اخلاقی و فساد جنسی - را و نمونه قرار داد. جواب را باید در تاریخ اسلام، در فاطمه دختر محمد، جستجو کرد.

بدیل فاطمه

همانطور که دیدیم لبه تیز انتقاد شریعتی هماهنگ متوجه مذهبپون سنتی و برخورد غرب به مقام اجتماعی زن در جامعه است. در يك طرف فشار مذهبپون مستحجر و در طرف دیگر پردگی مادی، هر دو جبهه را شریعتی به انتقاد می گیرد و برای نجات زن ایرانی از این بن بست اجتماعی،

فروغی او را بیاموزد و فاطمه را مرز عشق زندگی قرار دهد و خود را چون او نظر شریعتی، فاطمه، سمبل آزادی، برابری و پاکی اسلامی است. در این فاطمه پس از فوت دو پسر محمد به دنیا آمده است، شریعتی دست خدا را

میراث فاطمه بسازد. از واقعیت که

می بیند: خدا از این راه، به محمد این مأموریت را محول ساخت که احترام و برابری را به زنان باز گرداند، در اجتماعی که تولد دختر برابر با ننگ و بی حرمتی بود، این وظیفه به محمد محول گردید که با رابطه خود با فاطمه، مقام و نقش زن را در جامعه تغییر بنیادی دهد:

[در برخی متون تاریخی تصریح دارد که پیغمبر چهره و دو دست فاطمه را بوسه می داد! این گونه رفتار بیشتر از تحبیب و نوازش دختری از جانب پدر مهربانش معنی دارد، پدری دست دخترش را می بوسد! آنهم دختر کوچکش را! چنین رفتاری در چنان محیطی يك ضربه انقلابی بر خانواده ها و روابط غیر انسانی محیط بوده است، پیغمبر اسلام دست فاطمه را می بوسد، چنین رفتاری چشمهای کم سوی بزرگان و سیاستمداران و توده مردم (مسلمان) پیرامون پیغمبر را به عظمت شکفت فاطمه می گشاید و بالاخره چنین رفتاری از جانب پیغمبر همه انسانها و انسانهای همیشه می آموزد که از عادات و اوهام تاریخی و سنتی نجات یابند، به مرد می آموزد که از تخت جبروت و جباریت خشن و فرعونیش در برابر زن فرود آید و به زن اشاره می کند که از پستی و حقارت قدیم و جدیدش که تنها ملعبه زندگی باشد، به قله بلند شکوه و حشمت انسانی فراز آید!

این است که گوئی پیغمبر، نه تنها به نشانه محبت پدری، بلکه همچون يك (وظیفه)، يك (مأموریت خطیر) از فاطمه تجلیل می کند و این چنین نیز از او سخن می گوید:

- بهترین زنان جهان چهار تن اند، مریم، آسیه، خدیجه و فاطمه (ع)

فردوس هاشمی زاده / هاشمی زاده

فاطمه دشمن بودی من است، دشمن او دشمن من، هر که دشمنم
 دارد مرا دوست دارد و هر که فاطمه را دشمنود سازد مرا
 و هر که فاطمه را خشمگین کند مرا خشمگین کرده است.
 ی از تن من است، هر که او را بیازارد مرا آزرده است و هر
 را آزرده است. [۱۶]

فاطمه به عنوان زن آزاده تنها ناشی از رفتار احترام آمیز
 این توجه بیشتر از آن ناشی می گردد که فاطمه به عنوان
 جانشینی او را باید به عهده گیرد و همچون پسری که به
 او محمد را ادامه دهد. شریعتی فاطمه را تنها جانشین بحق
 سوسی، عیسی و شخص محمد می داند، شریعتی با تکیه
 به انتخاب فاطمه و علی از جانب خداوند و نه پیغمبر بوده

است:

محمد را مختار می کردند که کدام دخترت سرچشمه نسل پاکت
بنام دامادت، پدر اهل بیت شرفت، همان را اختیار می کرد که خدا
بغاب کرده بود . . . و علی نیز، او فی بایست در سلسله ای که از
ساز می شود برکنار ماند، مگر نه در معنی، علی تداوم محمد است و
رث او؟ در نژاد نیز می بایست محمد را ادامه دهد و این دو روح، در
لها به هم پیوند خوردند، و اکنون حضور هر دو در سیمای محصوم
بل آشکار است، و محمد هر سه را در سیمای این دو می بیند، علی
را و خود را!]^{۱۷}

ی شریعتی حلقه زنجیری است در صف جانشینان ابراهیم و محمد تا به
وم فاطمه و امام سوم شیعیان - و پایان تاریخ انسان.

راه فاطمه و علی به هم برخورد می کند، شریعتی فرمان خدا و تقدیر
بیند، نقش فاطمه به عنوان دختر محمد نه تنها زائیده تفکر الهی
ن را در جامعه کفران اعرابی بهبود بخشد، بلکه ازدواج فاطمه با علی
نار بوده است:

ی نخستین باورکننده اسلام او است و پذیرنده دعوت او نخستین
، در غربت و تنهایی در دستهای محمد به بیعت دراز شد و با هم به
وند خورد و از آن پس، همواره پیشاپیش خطرهای ایستاد و در قلب
و سختیها زیست تا . . . مرگ.]]^{۱۸}

. . . نه، دست تقدیر، پسری را نیز، با داشتن پدر، به این خانه (خانه
مترجم) آورده است و کسی نمی داند که در پس پرده چه نقشی می

تفصیل توضیح می دهد که پیغمبر علی را چون فرزند خود دوست

...

...

...

...

س علی را به عنوان «پسر» به تفصیل تعریف و تفسیر می کند و از

اب را مورد انتقاد قرار می دهد که پسر در نزد آنان ارزش و مقام

ختر را دارا بود. او در نوشته های خود همه جا بر نجابت، احساس

اکاری فاطمه در برابر پدر و همسر خود تکیه می کند، فاطمه به عنوان

فرمانبر توصیف می شود که هیچگاه از زندگی شکایت نمی برد و از

[اگر]
باشد و که
برایش انت
محمد آغا
در روح و
توالی نسلی
این دو طقه
را، فاطمه
فاطمه بر
حسین - پسر
در اینکه
پس پرده را می
است که مقام زن
نیز نقشه پروردگار
[علم]
دستی که
پیمان پیر
مهلکه ها
[اما]
محمد
بازده؟]^{۱۹}
شریعتی به
طرف مقام خاص
طرف دیگر اعر
مهمتری از د
مسئولیت و فدا
دختر و همسری

پدر و همسر خود با آنکه در تمامی دوران زندگانی اش با رنج و فقر همراه بود کمک نمی طلبید و زبان به شکایت نمی برد. نه مرگ پدر و نه خیانت همراهان بر سر جانشینی محمد و عدم انتخاب علی به عنوان خلیفه، تزلزلی در روحیه مبارز او در راه حق - یعنی حق مسلم علی - و بر علیه ظلم وارد نساخت. فاطمه برای شریعتی زن نمونه اسلامی است، او زن وفادار علی است، همسری زحمتکش و مادری است که زندگی خود را قربانی سه فرزند خویش، حسن، حسین و زینب کرده است. سخن کوتاه، تصویر ایده آلی که شریعتی برای زن ایرانی در نظر دارد، مادر و همسری است که تمامی وقت و هم خود را در راه خانواده، همسر و فرزندان خود قربانی کند. دو نقش فاطمه، که زن ایرانی باید آنها سرمشق خود قرار دهد، یکی مادر فداکار و به فراموش سپردن خویش و حضور دائمی برای خانواده و دیگری مبارزه برای آزادی و تساوی اجتماعی است. اما خدمت فاطمه مادر بودن حسن و حسین، دو امام شیعیان است که در ادامه راه محمد و دفاع از پراپری اجتماعی و رهبری جامعه اسلامی جان خود را فدا ساختند:

[در بیان همه جلوه های خیره کننده روح بزرگ فاطمه، آنچه بیش از همه برای من شگفت انگیز است این است که فاطمه همسفر و همگام و همپرواز روح عظیم علی است، او در کنار علی تنها يك همسر نبود، که علی پس از او همسرانی دیگر نیز داشت، علی در او به دیده يك دوست، يك آشنای دردها و آرمانهای بزرگش می نگریست و انیس خلوت بیکرانه و اسرار آمیزش و همدم تنهاییهایش، این است که علی او را به گونه دیگری می نگرد و هم فرزندان او را، پس از فاطمه، علی همسرانی می گیرد و از آنان فرزندان می یابد، اما از همان آغاز، فرزندان خویش را که از فاطمه بودند با فرزندان دیگرش جدا می کند، اینان را (بنی علی) می خواند و آنان را (بنی فاطمه).^۴]

نتیجه

بررسی ما نشان داد که در نوشته ها و رساله های شریعتی درباره جایگاه و مقام زن در جامعه اسلامی دو برخورد متفاوت به چشم می خورد. از يك طرف او با تفسیر سنتگرایان مذهبی از قرآن به مخالفت برمی خیزد و از جانب دیگر با دیدی منطقی به این روشنگری می رسد که درك واقعی قرآن و نظریات اسلام تنها با آگاهی و دانش زن و مرد در برخورد به قرآن و تاریخ اسلام قابل فهم است و تا زمانی که زنان از زنجیر جهل و نادانی رها نگردیده اند هدف استعمار قرار گرفته، از حقوق اجتماعی محروم اند. هدف و کوشش اصلی شریعتی اثبات این اصل است که قرآن باید در رابطه با زمان تفسیر گردد و نه با دید و تفسیر تحت

اللفظی چهارده قرن پیش. از سوی دیگر تصویر زن غربی شریعتی تصویری است سطحی و پیش پا افتاده. او از زن غربی تصویر مبهم و مفشوشی نقاشی می کند و فاطمه را به عنوان نمونه زن مسلمان معرفی و مطرح می سازد، اما در همین معرفی نیز شریعتی مسئله ایجاد می کند، چه تصویر او از زندگی فاطمه شباهت تامی با

نظری است که در دوران پهلوی در مورد زنان ایرانی در دسترس بود. این تصویر در واقع تصویری است که در ذهن ایرانیان در آن زمان ریشه داشت. شریعتی در توصیف زندگی فاطمه تصورات خود را جایگزین واقعیت می کند. در این راه نیز دست به توصیفی نامفهوم و خلاف واقعیت می زند. افسانه ای در نوشته های او، زمانی که از فاطمه سخن می خورد:

پنجاه و هفت سالگی و زمانی است که تقدیر که در پس پرده غیب، دست هم زدن همه چیز است و پنهانی بر آن است تا در این مرداب آرام و آسودگی و زمان، انقلابی ریشه برانداز و آفریننده برپا کند و طوفانی ناگهان نقشه ای شگفت، شیرین اما دشواری را طرح می کند و برای چهره شایسته را بر می گزیند، پدری را و دختری را. بار سنگین محمد (ص) بکشد (پدر)، و خلق ارزشهای نوین انقلابی را باید در خویش بنماید (دختر).^{۲۱}

حقیقت در رساله های خود قادر به اثبات این مطلب که آیا فاطمه فوق و آزادیهای اجتماعی بوده است نیست.

فاطمه نیز به عنوان قهرمان خستگی ناپذیر مبارزه در راه عدالت با روشن نمی شود، مگر آنکه عدالت را در زاویه محدود و تنگ حق برای امامت بدانیم.

نقشه نقش زن را مطرح می سازد، اما پیشنهاد او با علمای سنتی در قرن فاطمه به عنوان بدیلی برای زنان جامعه اسلامی اختلافی ندارد. فاطمه بیشتر خیالی است تا یک حقیقت تاریخی، با تمامی نقایص او در نکته را نباید فراموش کرد که نظریات و دیدگاههای شریعتی تاثیر آن و روشنفکر ایرانی گذارده، این تاثیرات هنوز نیز باقی است.

این نظریات بعدها، با تفسیر و تحولات زمان، در رهایی زن ایرانی بد کرد سؤالی است که نمی توان از هم اکنون به آن پاسخ داد. جدا از دید فراموش کرد که زن ایرانی خود تصویر روشنی از نقش و آینده واقعیت می تواند با قبول دو شرط تغییر یابد:

۱- حقوق سیاسی زن باید تعداد وسیعی از زنان وارد صحنه مبارزه

گردند و آن را به تنهایی به عهده گروه کوچکی از زنان تحصیلکرده در غرب واگذار نکنند.

۲- آزادی و حقوق زن در چارچوب تفکر اسلامی باید روشن تر و دقیق تر از آنچه شریعتی تا به حال کوشش به بیان آن داشته مطرح و بیان گردد. نظریه او مبنی بر اینکه «دیروز باید در چارچوب محیط و روابط حاکم بر دیروز مورد بررسی و ارزش یابی قرار گیرد و امروز از دید امروز، مسلماً بر نقش و مقام فاطمه نیز قابل پیاده شدن است.

پی نوشتها

1. A. A. Rasti, *The Islamic View of Man*, Bedford (Ohio). p. 7.
2. Ali Shari'ati, *On the Sociology of Islam*, Translated by H. Algar, Berkeley: Mizan Press, 1979. p. 61.
۳. علی شریعتی، *اسلام شناسی*، الهادیه دانشجویان مسلمان. سگن (آهایو). ص ۸۷.
۴. همان مأخذ، صفحه ۲۳.
5. M. M. Pickthall, *Cultural Side of Islam*, Lahore.
۶. علی شریعتی، *فاطمه، فاطمه است*، چاپ تهران، صفحه ۹۰.
۷. همان مأخذ، صفحه ۷۹.
۸. همان مأخذ، صفحات ۳۲ و ۳۳.
۹. همان مأخذ، صفحه ۳۵.
۱۰. همان مأخذ، صفحات ۵۰ تا ۵۵.
۱۱. همان مأخذ، صفحات ۵۵ تا ۵۸.
۱۲. همان مأخذ، صفحات ۶۵ تا ۶۷.
۱۳. همان مأخذ، صفحه ۶۸.
۱۴. همان مأخذ، صفحه ۷۳.
۱۵. همان مأخذ، صفحات ۷۶ تا ۸۸.
۱۶. همان مأخذ، صفحه ۱۰۲.
۱۷. همان مأخذ، صفحه ۱۳۳.
۱۸. همان مأخذ، صفحه ۱۳۴.
۱۹. همان مأخذ، صفحه ۱۱۵.
۲۰. همان مأخذ، صفحه ۱۸۷.
۲۱. همان مأخذ، صفحه ۹۶ و ۹۷.

بررسی علل جداییها در خارج از کشور

دگرگونیهای اساسی دهه اخیر در ایران باعث تشدید دگرگونیهای اجتماعی عظیمی شده، که یکی از ابعاد فاجعه آمیز آن به مهاجرت اجباری و زندگی در تبعید منجر گردیده است. این روند به خاطر شرایط سیاسی - اقتصادی حاکم بر ایران روز به روز گسترش می یابد. در پیامد این روند مهاجرت و تبعید آنچه امروزه در محافل سیاسی و غیر سیاسی جریان دارد از همپاشی خانواده و گسست پیوندهای عاطفی است. سهم سنگینی از بار این مشکل را زنان به دوش می کشند.

برای پرداختن به چنین مسائلی باید نخست به بحث از علل و عوامل مهاجرت پرداخت.

درك از زندگی مشترك را مورد بررسی قرار داد. من در این مقاله فقط به شکلگیری رابطه در طیف سیاسی در ایران می پردازم.

از ابتدای قیام ۱۳۵۷ - که جامعه ایران دستخوش عمیق ترین دگرگونیهای سیاسی می شد، و همراه با جو سیاسی حاکم، اندیشه های اجتماعی نیز تحت الشعاع قرار می گرفت - فرصتی دست داد تا در این فضای نیمه دموکراتیک جدا از اندیشه های سنتی حاکم بر جامعه در شهرهای مختلف ایران فضای بازتری برای مراودات جوانان به وجود بیاید. از آنجا که تحت شرایط انقلابی حاکم بر ایران اکثریت عظیمی از نیروهای جوان از سازمانهای سیاسی پیروی نظری می کردند، به تبعیت از دگماتیسم و قبیله گرایی حاکم بر این سازمانها، ازدواجهای سازمانی سالهای ۶۲ - ۱۳۵۸ بر اساس مناسبات سازمانی در میان هواداران صورت می گرفت. این شکل ازدواج دو حالت داشت: یا ازدواج سازمانی بود یعنی بر اساس مصالح و پیشنهاد سازمان میان افراد صورت می گرفت و یا افراد خود به دلیل اعتقادات پاک و فداکارانه شان برای پیشبرد امر مبارزه ترجیحاً هم‌رزم خود را انتخاب می کردند.

ادامه فعالیت سیاسی علیه رژیم نمی توانست تنها در میان همجنسان صورت پذیرد. ولی به دلیل شرایط حاکم بر ایران، جو مذهبی و سنتی، عدم اجازه ارتباط بین جوانان دختر و پسر به حالت عادی (جو تهران به دلیل بزرگی و عدم کنترل تا حدی مستثنی است)، جو خفقان بار حاکم، چنانچه به هنگام برخورد با پلیس سیاسی، بازجویی و تحقیق، مشخص می شد افراد «نامحرم» هستند در میان عناصر عادی، زندان و شلاق و در میان عناصر سیاسی همان مجازاتها را به اضافه مجازات حرکت علیه دولت به همراه داشت. پس می بایست با پوششی قانونی حرکت کرد، از

قبیل خواهر- برادری و یا قرابت سببی درجه يك.

در چنین شرایط رعب و وحشت، استفاده از محلها و امکانات خانوادگی در صدر توجه تمامی سازمانهای سیاسی قرار گرفت، چرا که جوانان به طور عادی همیشه مظنون و مورد شك بودند. فشار حاکمیت انجام گسیخته، سازمانهای سیاسی را بر آن داشت که برای پیشبرد مقاصد و حفاظت خود از حملات پلیس، پیشنهادهای ازدواج را بین فعالین خود به مرحله اجرا بگذارند. در این میان دو سازمان مجاهدین و سازمان چریکهای فدایی خلق عمده ترین حرکت را در این زمینه به عهده داشتند. این ازدواجها بیشتر در حوزه و بخشهای تشکیلاتی مشخص، مثل رفقای بخش نظامی با هم، رفقای چاپ با هم، صورت می گرفت، و تمامی اینها پوششی ظاهری و در نوع خود نیز مبارزه و مقاومتی علیه رژیم جمهوری اسلامی بود.

هواداران و فعالین این سازمانها به زعم سازمان مورد نظرشان منتظر انقلاب حقیقی در چشم انداز زمانی دو ساله بودند، پس با آنکه این ازدواجها رابطه نزدیک تری را بین فعالین به وجود می آورد، قضیه تا همان دو سال اول جدی نبود. اما پس از آن همراه با تحکیم دیکتاتوری عنان گسیخته جمهوری اسلامی و گذر دو سال مورد نظر، ضربه خوری سازمانها، دستگیری نیروی عظیمی از فعالین سیاسی، اعدام و شکنجه، شکل دیگری از زندگی سیاسی نمایان گردید که همزمان بخشی از فعالین به خارج از کشور گریختند. در این زمان بود که شکل مشخصی از جداییها نمایان شد.

محیط باز اجتماعی اروپا، آگاهی به حقوق اجتماعی انسان و رجعت به خواستههای درونی باعث تغییرات زیادی در دیدگاهها نسبت به ازدواج و بودن دو جنس در کنار یکدیگر به وجود آورد.

طبیعتاً ازدواجهای سازمانی و خطی که خود شکلی از ازدواجهای قبیله ای بود، در تضاد با شرایط موجود قرار گرفت و دیدگاههایی نسبت به عشق جنسی که بسیار فراتر و جداتر از ازدواجها و روابط قبیله ای بود، شکل گرفت.

بالاترین رقم از دلایل ازدواج از نیمه دوم سال ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۲ در سازمان مجاهدین نیاز به زندگی در خانه تیمی بود. در میان سازمانهای سیاسی چپ دلایل از این قرار بودند: فعالیت در يك حوزه تشکیلاتی مشخص، ازدواج تاکتیکی به جهت نیاز به سند ازدواج، امکانات مالی طرف مقابل (استفاده از خانه و دیگر امکانات جهت اهداف سازمانی)، محدودیت اجتماعی و سیاسی، محدودیت خانوادگی برای زنان فعال سیاسی جهت ارتباط با رفقای مرد، تمایل شدید به فعالیت سیاسی و چشم انداز ادامه فعالیت با توجه به شکل خانوادگی در ایران، که فقط از طریق پیوند با يك عنصر سیاسی میسر بود.

با توجه به چنین انگیزه هایی از شروع يك زندگی مشترك می توان نتایج و

عواقب آن را پیش بینی کرد. در جامعه ای که هر حرکتی بر اساس منافع و مصالح سبک و سنگین می شود، نتیجتاً این اندیشه در نیروی پیشرو هم بی اثر نیست، تا آنجا که می بینیم برای منافع سازمانی چه معیارهایی جهت زندگی مشترک در نظر گرفته می شود. موج روزافزون جداییها در تمامی اقشار اجتماعی ایران، همراه با تضعیف شور و هیجانات ناشی از قیام و جایگیری در بستر واقعیات اجتماعی، منجمله درکی از باهم بودن و باهم زیستن، هر کسی را به تفکر در خصوص کمبودها و نبودههایی که تاکنون بر او غالب بوده، و چون و چرایی آن، واداشته است.

این بازنگری به گذشته، این چشم گشودن بر آنچه که به طور غریزی در هر

...

سیاسی، اجتماعی، اقتصادی بسیار متفاوت محیط آن اندیشه و روابط دیگری را متبلور می سازد، همگی دست به دست هم داده و انسانها را ناگزیر به تفکر در بسیاری خصوص واداشته است؛ تفکری که آن ریشه های مذهبی را که هر کدام از ما به شکلی با خود حمل می کردیم و یا می کنیم، متزلزل می کند و همراه با خود اشکال نوینی را جایگزین می گرداند.

درک ما از عشق چه بوده و چه هست؟ این عاملی است که می تواند پریشانیها و سردرگمیهای عاطفی ما را جوابگو باشد. اینکه این روزها ما شاهد جداییهای بسیار هستیم، چیز عجیب و غیر قابل فهمی نیست. من معتقدم که این جداییها (با توجه به سختیهایی که با خود حمل می کرد یا می کند) گامی به پیش برای نسلی

...

عشق جنسی را، یعنی رابطه ای و مرسومات اجتماعی حاکم و ازدواجهای سی تا پنجاه فرهنگ اجتماعی حاکم بر جامعه سیاسی مشخصی که ما در فراموش شده است. (شکل زن است).

شرایط اجتماعی در کن توجه به قضاوت و محاکمات در پیش بگیرد و دور از این ف مصیبتهایی که شریک زندگی بر او وارد می سازد خود را ره

ی را فقط به صرف علاقه مندی، می طلبد نه معیارها نبیله ای.

سه ساله پدران و مادران ما بر اساس شکل اقتصادی و به شکل پذیرفته بود و در نتیجه در شرایط اقتصادی - آن زندگی می کنیم (در اروپا) الگویی برای همیشه زندگی مشترک آلمانیها خود نیز گویای این واقعیت

شورهای اروپایی، این امکان را به زن داده است که بی نامیل و خانواده و آشنایان، مسیر دلخواه زندگی خود را شارهای قرون وسطایی بتواند خود را از زیر فشار و اش به عنوان نماینده فکری تام الاختیار جامعه فتودالی سازد.

...

جانشین مادر باعث شد که جدا از اندیشه های سنتی عقب افتاده به تعیین سرنوشت خویش بپردازد و با حداقل امکانات، یعنی فقط داشتن حداقل استقلال اقتصادی (پول پناهندگی) این پتانسیل را از خود به خرج داده تا راه گریز خود را آن چنان که خود می خواهد، تعیین نماید.

در این میان نقش سازمانهای سیاسی چپ و اندیشه های راستگرایانه آنان در خصوص زنان قابل توجه است. چرا که آنان با توجه به مطالب همه جانبه ای که بر زنان مملکت ما وارد می شد و می شود، در شرایط اختناق، بی آنکه به چگونگی وضعیت این زنان در چشم اندازی دورتر بیندیشند (توجه به شرایط اجتماعی به صرف جنسیت آنها) فعالین خود را به صرف منافع و مصالح سازمانی به ازدواجهای سازمانی فراخواندند، و این اگر در ظاهر امری اجباری نبود، اما تبلیغ این شیوه آن هم در حوزه های مختلف تشکیلاتی خود به خود تبلیغ را تکلیف جلوه گر می نمود، آنچنان که رفقای هسته های مشخص حتی المقدور به جهت پیشبرد وظایفشان با هم ازدواج نمایند. و حتی بودند رفقای مبارز و فعالی که به دلیل ازدواج با فعال سازمان دیگری مورد توبیخ و لغو مسئولیتهای تشکیلاتی قرار گرفتند.

این سازمانها نخست محاکمه کننده فعالین تشکیلاتی خود در خصوص ایجاد روابط عاطفی آنها بودند، به زعم اینکه مسائل شخصی از مسائل عقیدتی جدا نیست، دخالت و محاکمه خلقی خود را تا اعماق روح و قلب این مبارزین، برحق می دانستند، چرا که این دست اندرکاران نمی خواستند (نه، نمی توانستند) بدانند که رابطه عاطفی، بسا، قیامت از این سوسالیسم سرپازخانه ای است.

به اینگونه زنان ایران هیچگونه آگاهی به روابط سیاسی و اجتماعی نداشته و از این ناآگاهی چنین استفاده شد که زندگی مشترک الزاماً با رفیق سازمانی

.....

مجموعه از نثرهای کهن و کلاسیک فارسی است که در این کتاب گردآوری شده است. این نثرها از سده‌های مختلف تاریخ ادبیات ایران می‌آید و شامل آثار بزرگان ادبیات فارسی است. این کتاب به گونه‌ای گردآوری شده است که خواننده بتواند با سبک‌های مختلف نثر فارسی آشنا شود و از زیبایی‌های این آثار لذت ببرد. این کتاب برای دانشجویان ادبیات فارسی، محققان و علاقه‌مندان به ادبیات کهن و کلاسیک ایران مناسب است.

زیر عنوان **وان «دختر چهار و پسر سلطان» به نشر رسانید. برگردان کنونی از متن چاپ شده**
در مجموعه **زیر است:**

Margot Dadman and Mirjam Shayan, eds. The Daughter of the Sultan and the Son of the Sultan.

تهران: نشر نی، ۱۳۳۰ خ. ۱۴۳۰ ق. ۱۴۳۰ خ. ۱۴۳۰ ق.

بود و تا بود زنبق بود و ریحان بود،
که همه جا سبز می شد.

روزی از روزگاران قدیم نجاری بود که دختری داشت به نام عایشه. عایشه با عشق و علاقه از بوته های ریحانی که توی ایوان کاشته بود نگهداری می کرد و مرتب آنها را آب می داد. پسر شاه روزی متوجه زن جوان شد. شروع کرد به پاییدن او و سر و گوش آب دادن. اسمش را جويا شد و دانست که عایشه نام دارد. تصمیم گرفت سر صحبت با او را باز کند.

او را خطاب کرد:

- لالا* عایشه، دختر نجار باشی

تو که ریحان سبز می کنی و آب می پاشی
می دانی که هر ساقه ریحان چند تا برگ دارد؟

و دختر به او جواب داد:

سیدی محمد، پسر پادشاه

تو که کتاب خدا را خوانده ای

به من بگو، چند تا ستاره در آسمان

چند ماهی توی آب

چند نقطه توی قرآن هست؟

شاهزاده از حاضر جوابی دختر متعجب و عصبانی شد و به خود گفت «مرا مسخره می کند!» پنجره ای را که از آنجا دخترک را توی ایوان دید می زد محکم بست و رفت. دختر هم همین کار را کرد. روز بعد دختر دوباره مشغول آبیاری ریحانها بود. شاهزاده باز او را می پایید. در این روز در خانه عایشه آش می پختند. يك نفر او را صدا زد، اما عایشه می خواست همانجا توی ایوان آش بخورد. يك کاسه آش پرایش آوردند. ضمن خوردن آش يك کوفته ریزه آش روی سینه اش افتاد. عایشه آن را برداشت و به دهن گذاشت. شاهزاده که این را دید با خود اندیشید: این اتفاق را به رخس خواهم کشید. روز بعد همچنانکه دختر به طرف ریحانها می رفت که آنها را آب بدهد پسر شاه او را خطاب کرد:

- لالا عایشه دختر نجار باشی

تو که ریحان سبز می کنی و آب می دهی
می دانی يك ساقه ریحان چند تا برگ می دهد؟

و دختر جواب داد:

- سیدی محمد، پسر پادشاه
تو که کتاب خدا را خوانده ای
به من بگو، چند تا ستاره در آسمان
چند تا ماهی تو اقیانوس
و چند تا نقطه توی قرآن هست؟

پسر به او گفت:

- یادت باشد،

شکوی بی تربیت!

تو همانی که از بلعیدن يك كوفته ریزه گمشده بیچاره که روی سینه ات افتاده
بود، دریغ نکردی و نوش جانش کردی!

دختر به حیرت افتاد: «این مرد جوان همیشه زاغ سیاه مرا چوب می زند.» دو
روزی خود را از دید او مخفی کرد، و بیشتر وقتش را به پاییدن شاهزاده پرداخت.
بالاخره دم حجره کاسپی او را دید که دارد انار می خورد. سرزده رسید و به دقت زیر
نظرش گرفت. شاهزاده با خوشحالی انارش را می خورد که يك دانه انار از دستش
لغزید و افتاد جلوی در مغازه. خم شد، دانه را برداشت و به دهن گذاشت. للأ عایشه
دوان دوان به خانه رفت. صبح روز بعد با عجله رفت تو ایوان و شروع کرد به آب دادن
ریحانها. شاهزاده آنجا ایستاده بود.

- للأ عایشه، دختر نجار باشی

تو که ریحانها را آب می دهی

می دانی که هر ساقه ریحان چند تا برگ می دهد؟

و او جواب داد:

- سیدی محمد، پسر پادشاه
تو که کتاب خدا را خوانده ای
به من بگو چند تا ستاره در آسمان
چند تا ماهی در اقیانوس
و چند تا نقطه توی قرآن هست؟

شاهزاده گفت:

- یادت باشد، ای شکوی بی تربیت

تو همانی که از بلعیدن يك كوفته ریزه گمشده بیچاره که روی سینه ات افتاده بود دریغ نکردی و نوش جانش کردی!

و دختر جواب داد:

- شکموی بی تربیت یادت باشد

از يك دانه انار بیچاره که از دست لغزید و جلوی درگاهی مغازه افتاد روی زمین دریغ نکردی و فوری قورتش دادی!

«الله اکبر! این زن همه جا مواظب من است». سعی کرد مخفیانه تر دختر را پپاید. يك روز وقتی که جلوی خانه اش ایستاده بود يك یهودی با الاغی که بار ماهی داشت برای فروش ماهی از آنجا گذر می کرد. شاهزاده گفت: «من همه چیز را از تو می خرم، الاغ و بار ماهی و حتی لباسهای تنت را!» یهودی با خوشحالی معامله را پذیرفت. شاهزاده به لباس کاسب یهودی در آمد و رفت دم خانه عایشه که آنجا ماهی بفروشد، و داد زد: «آی ماهی، ماهی، کی ماهی می خرد؟» و آنقدر بلند بلند جنسش را تبلیغ کرد تا عایشه بین دو لنگه در ظاهر شد.

- آی یهودی ماهی می فروشی؟

- بله. عایشه، ماهی فروشم.

- ماهیها به چند؟

- يك بوسه از گونه شما کافی است.

دختر وسوسه شد. فکر کرد هیچ کس که نگاه نمی کند. چه عیب دارد؟ گونه اش را تسلیم کرد و در عوض مرد الاغ و تمام بار ماهی را تحویل دختر داد و رفت. دخترک با ماهیها به خانه برگشت و آنها را بین همه قسمت کرد. الاغ را هم توی خیابان آزاد کرد.

بعد از این واقعه دو روزی هیچکاری نکرد. روزی رفت توی ایوان و شاهزاده به او خطاب کرد:

- للآ عایشه، دختر نجارباشی

تو که ریحانها را آب می دهی

هیچ می دانی که هر ساقه ریحان چند تا برگ می دهد؟

عایشه جواب داد:

- سیدی محمد، پسر پادشاه

تو که کتاب خدا را خوانده ای
به من بگو چند تا ستاره توی آسمان
چند تا ماهی توی دریا
و چند تا نقطه توی قرآن هست؟

شاهزاده گفت :

- یادت باشد، شکموی بی تربیت
تو همانی که از يك كوفته ریزه گمشده بیچاره که روی سینه ات افتاده بود
نگلشتی و نوش جانش کردی!

عایشه جواب داد:

- یادت باشد، شکموی بی تربیت
تو همانی که از يك دانه انار بیچاره که از دستت لغزید و جلوی در دکان افتاد
روی زمین نگلشتی و فوری قورتش دادی.

شاهزاده گفت :

- يك ماهی فروشی بود
و لب دختر نجارباشی را بوسید!

دختر با حیرت گفت «پناه بر خدا!». روز بعد از پدرش خواست که برایش
جوهر سیاه بخرد. هفت روز جوهر را به پوستش مالید تا اینکه روز هفتم پوستش
مثل يك برده زنگی سیاه سیاه شد! بعد به پدر گفت که او را ببرد بازار بفروشد. پدر
اول ترسید و به شدت مخالفت کرد. اما عایشه اصرار ورزید که «نگران من نباش.

مرئیس / منشی / انار بیچاره / شکموی بی تربیت / کوفته ریزه گمشده / لب دختر نجارباشی را بوسید!

خوب است خریده باشد؟ شاهزاده! بله او دختر را خرید و برد
از خدمتکارانش که او را بشوید و آماده کند و بیاورد به اطاقش!
به زیر بار شستشو ترفوت و همه را متقاعد کرد که خیلی تمیز است و
رد. خودش را برای شاهزاده حاضر کرد و شب که شد او را بردند به
نظرات خوشی را با شاهزاده گذرانند. با هم کلی بازی و مغازله کردند
که دختر با خودش يك تیغ و يك آینه و يك سرخاب و يك تریچه
نواب آور به نام «سکران» همراه آورده است. وقتی که چای شاهزاده
قطعه «سکران» توی آن ریخت. به محض اینکه شاهزاده به آن لب

فروخت. و کی او را
خانه اش داد به یک
اما لا عایشه
احتیاج به حمام ندا
اندرونی شاهزاده!
و شاهزاده بو نبرد
دراز و نیز گیاهی
را دم می کرد چند

زد به خواب عمیقی فرو رفت. دختر تیغ را در آورد و ریش شاهزاده را از ته تراشید. بعد قدری سرخاب به گونه های او مالید و چشمش را سرمه کشید و تریچه دراز را در ماتحت او فرو کرد و آخر سر هم آینه را جلوی صورتش قرار داد و زد به چاك.

مدتی طول کشید تا شاهزاده چشمهایش را باز کرد. سه روز دراز را در خواب گذرانده بود. وقتی که عاقبت بیدار شد با وحشت تصویر خودش را در آینه مشاهده کرد: ریش تراشیده چشمها و صورت بزرگ کرده. همچنین وجود تریچه دراز را سخت حس کرد. شروع کرد گشتن دنبال زنی که شب را با او سر کرده بود. هیچ کجا خبری از زن نبود. «خدا می داند کی این بلا را سر من آورد!» و شاهزاده چند روزی در را به روی خود قفل کرد تا ریشش دوباره درآید. با دقت تمام آثار بزرگ را از صورتش پاک کرد و سر و ریختش را با دقت مرتب کرد.

از سوی دیگر عایشه به خانه اش برگشت. هر روز می رفت روی پشت بام و پنجره های خانه همسایه اش را دید می زد. کی می شد دوباره این پنجره ها باز شوند؟ بالاخره، يك روز شاهزاده باز سر و کله اش پیدا شد.
گفت:

- للآ عایشه، دختر نجار باشی
تو که ریحانها را آب می دهی
می دانی هر ساقه ریحان چند تا برگ می دهد؟

و دختر جواب داد:

- سیدی محمد، پسر پادشاه
تو که کتاب خدا را خوانده ای
به من بگو بینم چند تا ستاره در آسمان
چند تا ماهی در اقیانوس
و چند تا نقطه توی قرآن هست؟

شاهزاده گفت:

- یادت باشد، شکموی بی تربیت
تو همانی که در بلعیدن يك کوفته بیچاره گمشده راه گم کرده که روی سینه ات
افتاده بود درنگ نکردی و نوش جانش کردی.

و دختر جواب داد:

- یادت باشد، شکموی بی تربیت

تو همانی که از يك دانه انار ناچیز که در دکان به زمین افتاد نگزشتی و قورتش دادی.

واو گفت:

- يك ماهی فروشی بود،
لپ دختر نجار را بوسید!

و دختر جواب داد:

- يك برده ای بود

که توی بازار فروختنش

که سر به سر صورت و ماتحت شاهزاده گذاشت!

شاهزاده برق از سرش پرید: «پس این همان کسی است که اینجوری مرا دست انداخته!» روز بعد رفت پیش پدرش، سلطان بزرگ که از او خواهش کند برایش به خاتمه گیری پخته نجات پادشاه و مهربانی با همه بگفت:

«تو دخترهای وزیران را اعتنا نمی کنی. به دخترهای فامیل خودت بی محلی می کنی. آنوقت می خواهی دختر نجار را بگیری؟!»

پسر پاسخ داد: «من با هیچکس به غیر او ازدواج نخواهم کرد. من به هر قیمت شده، به هر شرط و شروطی باشد، او را می خواهم.»

پس، پادشاه دختر نجار را برای پسرش خواستگاری کرد. نجار داستان را فوری برای دختر بازگو کرد. دختر گفت: «مرا با او دست به دست بده.» پدر سعی کرد او را منصرف کند. دختر دست از اصرار برنداشت: «بگذار من زنت بشوم!» بالاخره پدر موافقت کرد اما مهریه کلانی برای دختر خواست. پادشاه فوراً شرط را پذیرفت. وقتی که ازدواج قطعی شد، عایشه به پدر چنین سفارش کرد:

«قصر شاه را که بلدی، باید بین خانه ما و قصر نقی بزنی.» و همین کار هم شد. نجار چند تا عمده را اجیر کرد که بین دو محل يك دالان زیرزمینی احداث کردند. چند صبحی بعد شاهزاده تاریخ عروسی را تعیین کرد. نامزدش را به قصر آورد. وقتی که با هم خلوت کردند او رو به دختر کرد و گفت: «تو مرا دست انداخته و مسخره کرده ای!»

«بله! من همانی هستم که اینکارها را کرده.»

«و حالا برای من بگو. چه کسی زیرک تر است، زن یا مرد؟!»

دختر جواب داد: «زن، سرور من.»

شاهزاده از این حرف سخت برآشفته و تصمیم گرفت دختر را در زیرزمین توی انبار غله حبس کند. هر روز می رفت به دختر در زندان سر می زد. يك قرص نان جو، قدری زیتون، يك پارچ آب برایش می برد و می گفت: «عایشه مغلوب، ساکن انبار غله، کی زیرك تر است، مرد یا زن؟»

«زن، سرور من.»

و به محض اینکه این پاسخ را می شنید او را ترك می کرد. روزها و روزها به این منوال سپری شد. نهار باشی از سکوت طولانی دختر دل نگران شد و در پی این برآمد که شاید خبری از او بگیرد. شنید که شاهزاده للأ عایشه را در زیرزمین حبس کرده. با پناها شور کرد و به آنها دستور داد که دروازه نقبی را که خانه را به قصر وصل می کرد باز کنند. و به آنها دستور داد که دالون را تا زیرزمین قصر، جایی که دختر زندانی بود، حفر کنند. نقشه عملی شد. حالا للأ عایشه می توانست شبها بیاید راحت منزل پدرش بخوابد، و هر روز صبح زود به زیرزمین برگردد و شاهزاده هم هرگز نفهمد! شاهزاده به ملاقاتهایش مرتب با او ادامه می داد. و هر بار سؤال همیشگی را تکرار می کرد: «کی زیرك تر است، مرد یا زن؟»

«زن، سرور من.»

يك روز شاهزاده به دیدن دختر آمد و گفت که باید برای گردش برود به باغ «صور». دختر به او سفر بخیر گفت و پرسید که کی حرکت می کند. شاهزاده جواب داد: «این جمعه نه، جمعه بعد.» دختر از راه نقب رفت سراغ پدرش و تقاضا کرد «باید زنی پیدا کنی که دستهایم را برای عروسی حنا ببندد. همچنین يك چادر خیلی زیبا لازم دارم و چند تا آدم که از آن محافظت کنند.»

پدر خواست او را بجا آورد. آن شب جمعه وقتی که شاهزاده به زنش گفت که دارد به قصد صور حرکت می کند دختر برای او دعای خیر گفت و نگذاشت از نقشه هایش هویی ببرد. به محض رفتن شاهزاده، دختر فوری به خانه پدر رفت.

«چادر من در صور باید قبل از مال شاهزاده برپا باشد.»

و همینطور هم شد. وقتی که شاهزاده به صور رسید، چادر بسیار زیبایی را دید که وسط دشت علم شده، خدمتکاران از آن محافظت می کنند. با کنجکاوی پرسید: «کی اینجا به من پیشدستی کرده؟!»

چادرش را همان نزدیکی برپا داشتند. شاهزاده یکی از خدمتکارهایش را صدا زد و او را فرستاد که پرس و جو کند و ببیند این چادر مرموز مال کیست؟ خدمتکاران للأ عایشه فرستاده را متوقف کردند. فرستاده پرسید در آنجا کی اقامت کرده؟ گفتند: «بانوی ما!» خدمتکار به شاهزاده خبر آورد که صاحب این چادر يك زن است. شاهزاده گفت: «او را نزد من بیاورید!» عایشه به فرستاده گفت «شاهزاده

باید خوب بدانند که يك زن هرگز بدین يك مرد غریبه نمی رود. این مرد است که باید به سراغ زن بیاید.»

شاهزاده خود را آراست و رفت که از او در چادرش دیدن کند. مدتی طولانی با هم صحبت کردند و می نوشیدند و خود را از هیچ چیزی محروم نکردند. سه روز را با هم گذراندند. و یا شاید هم هفت روز. وقتی که عاقبت شاهزاده تصمیم به خداحافظی گرفت یکی از انگشترهایش را به لالا عایشه داد. به محض رفتن او، دختر دستور داد تا شاهزاده محوطه اردوگاه را ترك نکرده چادر را ورچینند. شاهزاده هنگام ترك اردوگاه نگاهی به سمت چادر گذاشت و دید که انگار آب شده و رفته زیرزمین. از ملازمانش پرسید: «این زن حالا کجاست؟» و آنها فقط جواب دادند: «ناپدید شده است.»

به محض مراجعت به قصر، شاهزاده رفت زیرزمین سراغ لالا عایشه و گفت «عایشه مغلوب، ساکن انبار غله، چه گردشی بود جای خالی!»

عایشه جواب داد: «سرور من، خوشحالم که به شما خوش گذشته است.»

«باید می دیدی چه خلقتی را امروز دیدم. چه زنی!»

«از اینکه سرور من گردش خوبی کرده اند، خیلی خرسندم.»

شاهزاده رفت. و اما عایشه به زودی دریافت که حامله است و چند ماه بعد يك پسر زایید. اسمش را گذاشت صور. شبها خودش را با بچه مشغول می کرد و روزها بچه را به خانه پدر می برد و خودش در زیرزمین می ماند. شاهزاده مرتب به او سر می زد. هیچوقت نان جو و زیتون و آب را فراموش نمی کرد و همیشه همان سؤال کذائی را تکرار می کرد. «کی زیرك تراست، مرد یا زن؟» عایشه هم بدون استثناء همیشه جواب می داد: «زن، سرور من.»

يك روز صبح آمد و اطلاع داد که الساعه دارد به قصد اردو زدن در «دور» قصر را ترك می کند. عایشه دوباره از پدر خواست که زنی را که دستهایش را حنا می بست خبر کند و بساط چادر و آدمهای محافظ را دوباره مهیا کند. چادر این بار می بایستی با چادر قبلی تفاوت داشته باشد. دستهایش را نقش و نگار کرد و زیباترین لباسها را به تن کرد. و دستور داد تا قبل از ورود شاهزاده چادر روپراه بشود و او در جایش مستقر شد. شاهزاده مثل بار گذشته در صور، از اینکه کسی به او پیشدستی کرده متعجب شد. پیکی روانه کرد که ته و توی قضیه را در بیاورد که چادر از آن کیست. گفتند متعلق به زنی است. شاهزاده او را به چادر خود دعوت کرد، ولی زن جواب داد: «من خانه کسی نمی روم. هرکس می خواهد مرا ببیند باید خودش به دیدن من بیاید. پس شاهزاده رفت و هفت روز با او ماند. روزی که خداحافظی می کرد شمشیرش را به او هدیه کرد.

هنوز پایش را بیرون نگذاشته بود که للاً عایشه بساط را جمع کرد و قبل از شاهزاده غیبش زد. وقتی که خدمتکاران شاهزاده بیدار شدند اثری از زن مرموز بجای نبود. او با خودش گفت «زنی که اینطوری رفتار می کند حتماً باید «جن» باشد، نمی تواند انسان بوده باشد»

شاهزاده «دور» را ترك کرد و برگشت به قصر و راست رفت توی زیرزمین به دیدن عایشه. طبق معمول پرایش نان سیاه و زیتون و آب آورد و با او سؤال ابدی را مطرح کرد: «عایشه سرخورده، ساکن انبار غله، کی زیرك تراست، مرد یا زن؟»

«زن، سرور من.»

مرد تعریف کرد: «گردش محشر بود، حتی از دفعه پیش بهتر. با زن فوق العاده ای آشنا شدم. در عمرم چنین زیبارویی ندیده بودم.»

«سرور من شایستگی اش را دارند.»

شاهزاده دختر را ترك کرد. کاملاً خشنود از خود. چند روز بعد دختر دریافت که مجدداً باردار است. نزدیک آخر حاملگی اش که شد رفت پیش پدر و پسر دومی را، که «دور» نامیدش، به دنیا آورد.

چندی بعد، شاهزاده به دیدن او آمد و مثل همیشه سؤال را مطرح کرد: «عایشه شکست خورده، ساکن انبار غله، کی زیرك تراست، مرد یا زن؟»

«زن، سرور من.»

«من دارم به گردش می روم به للاً حمامات لاقور»

«خوش بگذرد. کی برمی گردید؟»

مرد گفت: «يك هفته دیگر.» للاً عایشه مثل همیشه چادر را برپاداشت و عکس العمل شاهزاده مثل همیشه بود. فرستاده ای روانه کرد. فرستاده برگشت و خبر آورد که همان زن است. شاهزاده به فرستاده اش گفت که فوراً او را نزد شاهزاده بیاورد. للاً عایشه جواب داد «من پیش هیچ کس نمی روم. اگر شاهزاده دوست دارد مرا ببیند خودش می آید اینجا.»

هفته خوشی را با هم گذراندند. وقت رفتن عایشه برایش سفر خوبی آرزو کرد. پیش از ترك دختر، شاهزاده دفتر دعایش را به او یادگاری داد.

للاً عایشه به خانه برگشت. برای بار سوم آپستن بود. دخترکی زائید و اسمش را گذاشت «للاً حمامات لاقور»

ماهها گذشت. يك روز سلطان تصمیم گرفت که پسرش باید ازدواج کند. شاهزاده اعتراض کرد. «پدرا من اصلاً دلم نمی خواهد ازدواج کنم.» اما سلطان اصرار ورزید که: «این ازدواج مطلقاً واجب است. من دختر عمریت را خواستگاری کرده ام.» وقتی که تاریخ ازدواج تعیین شد، شاهزاده به دیدن زنش رفت.

«عایشه شکست خورده، که تو انبار غله زندگی می کنی، هیچ می دانی که پدر من دارد مرا به ازدواج کسی در می آورد؟»

زن پرسید: «کی؟»

- «دختر عموم»

- «بخیر باشد سرور من!»

تاریخ عقد را جویا شد و دریافت که درست همان روز بعد عروسی است. بچه ها را جمع کرد و با دقت موهایشان را درست کرد و بهترین لباسها را تنشان کرد. به بچه اولی انگشتر را داد. به دومی شمشیر را و سومی دفتر را. و روانه شان کرد به داخل قصر جایی که عروسی برپا بود و گفت که همه چیز را زیر و رو کنند و رویه متکاها را در بیاورند و تا می توانند خرابکاری کنند. و اگر کسی جلوشان را گرفت فقط این جملات را تکرار کنند:

«این خانه پدرمان است و تخم جنها ما را از خانه پدری بیرون می کنند.»

و اگر کسی خواست بیرونشان کند؟ عایشه به آنها یاد داد که با هم این مکالمه را رد و بدل کنند:

«بیا صور، بیا دور، بیا للأ حمامات لاقور، برویم پیش مادرمان عایشه مغلوب که در انبار غله زندگی می کند!»

وقتی که همه چیز حاضر شد، للأ عایشه از پدرش خواست که بچه ها را ببرد قصر و دم در ورودی بگذارد. چنین شد و وقتی که سه بچه وارد قصر شدند حاضرین از زیبایی و زیور بچه ها لب به صحبت گشودند. «اینها بچه های وزراء هستند؟» «بچه های دوستان شاهند؟» بچه ها طبق سفارشات مادرشان شروع کردند به کار خودشان. به هر چه پشتی که در سالن برای نامزد شاه آماده شده بود حمله کردند و

آنها را با چوبدندان و پنجه های خود خرابکاری کردند. همه چیز را زیر و رو کردند و رویه متکاها را در بیاورند و تا می توانند خرابکاری کنند. و اگر کسی جلوشان را گرفت فقط این جملات را تکرار کنند:

«این خانه پدر ما است. چند تا تخم جن می خواهند ما را بیرون کنند.»

خدمتکارها که از تولا خسته شده بودند شاه را خبر کردند. و او شنید که بچه ها خطاب به همدیگر می گویند:

«بیا صور، بیا دور، بیا للأ حمامات لاقور، برویم پیش مادرمان، عایشه سرخورده که توی انبار غله زندگی می کند.»

شاهزاده با کنجکاوی از آنها پرسید: «شما کی هستید؟» بچه ها گفتند: «ما بچه های عایشه مغلوب هستیم که توی انبار غله زندگی

می کند.»

برحیرت شاهزاده دو چندان افزوده شد و اسمشان را پرسید.

اولی گفت: «صور»

دومی گفت: «دور» و این هم خواهرم است «لأ حمامات لاقور».

شاهزاده بهت زده شده بود. انگشترش را در دست اولی، شمشیرش را در دست دومی و دفترش را در دست دختر بچه شناخت. آنوقت قضیه را فهمید و به سوی اطاق غله دوید. به عایشه رو کرد: «لأ عایشه مغلوب، که در انبار غله به سر می بری، کی زیرک تر است، مرد یا زن؟»

جواب داد: «زن، سرور من.»

«پس دستت را به من بده و با من بیا.»

او دستش را به شاهزاده داد و شاهزاده او را از زندان آزاد کرد. لأ عایشه حمام کرد خودش را خوب تمیز کرد و قشنگترین لباسهایش را پوشید. فقط چند لحظه مانده بود به وقتی که قرار بود دختر عموی شاهزاده جاتی را که برایش تدارک دیده بودند اشغال کند! درست در همین لحظه لأ عایشه ظاهر شد. شاهزاده عموزاده را به کناری زد تا برای لأ عایشه جا باز کند. و در آن روز جشن پرشوری برپا کردند که مرده را به رقص در می آورد و جار زدند: «برخیزید و جشن بگیرید. جشن لأ عایشه مغلوب، دختر نجارباشی، که در زیرزمین حبس شده بود.»

*لَلّ یا لَلّا کلمه ای است که در مراکش به عنوان پیشوند اسم دختران به کار می رود و واژه ای است شبیه به «بانو» در فارسی که گاهی در محاوره به نام دخترها اضافه می کنند. مثال: عایشه بانو - یا عایشه خانم - یا عایشه دختر. و در مقابل آن سیدی برای پسرها به کار می رود. مثل سیدی محمد - شبیه محمد آقا - یا محمد خان - یا محمد پسر.

لطیفه ها

اینجا هم صفا!

درست فردای آن روزی که یکی از سران مملکتی ضمن نماز جمعه فتوا داده بود که هیچ مانعی نیست که زنان هم به خواستگاری مرد مورد علاقه شان بروند، زن بیوه جوانی کلون در خانه آن مقام عظمی را به صدا در می آورد و ... بر حسب تصادف خود جنابشان در را باز می کند و مؤدبانه می پرسد چه فرمایشی است. زن بی مقدمه می گوید: «به خواستگاری شما آمده ام و همین حالا هم جواب می خواهم!» آن جناب چنان یگه می خورد که عمامه اش پس از سه دور چرخش به حالت فرود آزاد روی باند سرش جا به جا می شود، ولی به سرعت دست و پای لرزانش را جمع و جور می کند و آماده معامله می شود؛ با لیزر چشمانش سرتاپای خواستگارش را با وجود چند لایه ضخیم پوشش اسلامی ورننداز کرده، راضی از یافته ها، تو دلش «یا للعجب، عجب تیکه ای!» گفته، به زن جوان می گوید: «خواهرا جواب من پله است، ولی قبل از هر قرار و مداری باید بدانی که اینجا دو زن عقدی و یکی صیغه تو نوشتند تو هم میری تو صفا. خوب، میدونی دیگه، من مدافع حقوق نسوان هستم! و پیرو رعایت عدالت!»

بیوه جوان که از شنیدن کلمه «صفا» رم کرده بود، با زهرخندی فریاد زد: «اینجا هم صفا! اینجا هم صفا! اگه می ارزید باز به چیزی! معلوم نیست وقتی نوتم شد چه جنس دست پنجم پنجولی گیرم بیادا! میرم بازار سیاه، خارج از نویت و صفا، شاید جنس فرد اعلا گیرم بیادا!

نخود و لوبیا

پیرزن خانه دار ارمنی کیف توری بازاریش را در يك دست و کیف كوچك پولش

را در دست دیگر گرفت و داخل نزدیک ترین مسجد شد. آمده بود برای آبگوشت نخود و لوبیا بخورد.

دریان مسجد با دیدن وی هراسان به طرفش دوید و فریاد زد: «هی...! مادام، کجا با این سر بی روسری و پای بی جوراب؟»

پیرزن ساده دل جواب داد: «بارادار، چارما سارما داد میزانی! آخارما آوال رافتام باقالی ماشتی حاسان، گفتم پرو ما مسجد. ما هام آمادام لوبی و نوخود بخارام.»

دریان بیچاره که خنده اش گرفته بود ولی خوب می دانست اگر چشم پوشی کند شغلش و شاید هم جانش ممکن است به خطر بیفتد، سعی کرد پیرزن ارمنی را متوجه قبحات و وخامت اوضاع کند، لذا چنین استدلال کرد: «آخر مادام! شما اینطوری رویاز، با کفش ریخ و رخی و لباس ناچور به کلیساتان می روید؟»

پیرزن با همان حالت ساده و حق به جانب جواب داد: «هلپته که نه! بارادار، آخار تو کلیسای ما نوخود و لوبی نمی فروشان!»

مقنن روزازل

نقل از پیک سعادت نسوان، سال اول، شماره ۶، شهریور ماه ۱۳۰۷ (ربیع الثانی ۱۳۴۷)، ص ۱۶۹.

روزی دو خانم با هم درد دل و شکوه می کردند. یکی به دیگری گفت: «خواهر

معرفیها

نسرین رحیمی

داستانهایی از زنان ایرانی بعد از انقلاب

ترجمه و تنظیم از ثریا سالیوان

مقدمه از فرزانه میلانی

ناشر: انتشارات دانشگاه تکزاس - آستین، ۱۹۹۱، ۱۸۴ صفحه، ۸٫۹۵ دلار.

Soraya Sullivan (translator), *Stories by Iranian Women since the Revolution*, Introduction by Farzaneh Milani, Austin: University of Texas Press, 1991.

از نخستین روزهای انقلاب، به داشت غربیوان زنان ایران هر چند متأثر از

مباحث حجاب و جنبش زنان ایران امروز مفیدی برای خوانندگانی است که به منابع توانند داستانها را در زمینه تاریخی، نتیجه گیریهای میلانی چالشی است در تجزیه و تحلیل او روشن می کند که نه تنها خاموش نکرده است، بلکه برای آنان امکان «زنان ایرانی، بی حجاب و با حجاب، در نویسند. آنان داستانهای خود را باز می گویند هر آنچه را که پیش از این نگفته اند اکنون

به دست می دهد. این پیشگفتار چارچوب مع فارسی دسترسی ندارند و در نتیجه نمی توانند و ادبی لازم بخوانند. پاره ای از برابر تصویرهای کلیشه ای از زنان ایرانی. آنها انقلاب صدای زنان ایرانی را کاملاً ن خلاقیتهای تازه ای را فراهم آورده است. وطن یا در مهاجرت، بیشتر از گذشته می بیند. واقعیتهاشان را تشریح می کنند، و ن به گفتگو می گذارند.» (ص ۱۴)

این مجموعه بر حسب تاریخ انتشار داستانها تنظیم شده است که با «کبد الخائنین» سیمین دانشور (سال انتشار ۱۳۶۰) آغاز می شود. و دوازده داستان دیگر نوشته لیلی ریاحی، مهدخت کشکولی، گلی ترقی، فاطمه ابطحی، شهرزاد، قدسی قاضی نور، مژده شهریاری، مهدخت دولت آبادی، ا. رحمانی، میهن بهرامی، فرشته کوهی و نسرین اتحاد است. این قطعات با دقت انتخاب شده اند تا نمونه هایی از آثار خلاق هنری زنان ایران را در داخل و خارج ایران به دست بدهند. در آغاز هر داستان برای آشنایی خوانندگان شرح مختصری از زندگی نویسنده ارائه شده است. با آنکه در چند مورد سالیوان موفق به تماس گرفتن با نویسندگان نشده، وی توانسته است اطلاعات کافی که خواننده را راضی کند فراهم آورد.

این داستانها بازگو کننده تجربیات گونه گونه زنان است. برخی به صورت زندگی نامه شخصی است، برخی دیگر گزارش گونه ای از رخداد های تاریخ معاصر ایران است. علی رغم توجه به شیوه های مختلف داستان سرایی، این داستانها تصاویر زنده ای از زندگی زن معاصر ایران را باز آفرینی می کنند. به مثال، در داستان «شوهر خانم احمدی»، از فرشته کوهی، خواننده با دگرگونی نقش زنان شاغل در ایران آشنا می شود. داستان از دید روایتگر داستان، که معلم مدرسه است، بازگو می شود و در آن خواننده از تنشهایی که بر زندگی زنان شاغل پیره شده است آگاه می شود. بیشتر داستانها موقعیت دقیق روانی زنان معاصر ایران را بازگو می کنند. «جانور» از میهن بهرامی، «راه پیمایی کوتاه» از ا. رحمانی، و «دختری با شال صورتی» از مژده شهریاری در شمار داستانهایی اند که بر انگیزه های درونی روانشناختی شخصیتها تکیه می کنند. گرچه نمی توان گفت که به طور کلی این مجموعه داستان آموزی است در زمینه های سبک و شکل، با این وجود در داستانی مانند «گل کاکتوس» از لیلی ریاحی بینش روشنی از يك فرم ادبی وجود دارد. ریاحی با کنار هم گذاردن دو بعد واقعیت و تخیل در پایان داستان، مهارت خود را برای کاوش تجربه ای در فرمهای ساختاری داستان کوتاه نشان می دهد. مثالهای دیگر نیز دال بر این نظرنند که زنان نویسنده ایرانی همچنان به پیشبرد سبک نگارشی که اغلب در آثار خلاق خود به کار گرفته اند ادامه خواهند داد. بنا به گفته سالیوان نیز تکیه بیشتر نویسندگان بر شیوه روایی است: «در پاره ای موارد، داستان کوتاه نخستین تجربه نویسنده ای است که از راه این زبان تازه یافته با اشتیاق آن را به آزمایش می گذارد.» (ص ۱۴۰) دقیقاً همین سادگی و بی پیچیدگی نوشته های این زنان ایرانی است که به آنها گیرایی و جذابیت بخشیده است، و سالیوان با استادی آنها را به انگلیسی برگردانده است. شك نیست که این اثر سالیوان در طیف وسیعی خواننده خواهد شد و شایسته تحسین است.

دریارهٔ یک عکس

آسترید رومر

برگردان: پروین پیرحسینی

لبان ساکتِ آسیبِ نادیده

آسترید اچ. رومر Astrid H. Romer یکی از نویسندگان مشهور هلندی است که سالهاست کتابهایش در لیست پرفروش‌ترین کتابهای هلند است. او اتدونزیایی الاصل (مستعمره سابق هلند) است و از معتبرترین نویسندگان جنبش فمینیستی در هلند به شمار می‌رود. مقالهٔ زیر شرح کوتاهی است که بر عکسی از نان گلدین عکاس آمریکایی نوشته است و در کاتالوگ نمایشگاه بین‌المللی عکس در آمستردام به نام «دیوار چهارم» به چاپ رسیده است.

«دیوار چهارم» نمایشگاهی است از آثار حدود شصت عکاس حرفه‌ای بین‌المللی و در کاتالوگ آن از چهل و پنج نویسنده از کشورهای مختلف جهان، که چهارده تن از آنان نویسندگان و شاعران زن هستند، دعوت شده که شرحی بر عکسی بنویسند. از جمله نوشته‌های از هوشنگ گلشیری، نویسنده ایرانی، نیز در آن چاپ شده است. نوشته‌ها به زبان اصلی نویسندگان در برابر عکسها و برگردان به زبان هلندی و انگلیسی در پایان کتاب آمده است.

مشخصات کتاب:

Leo Divendal (ed.), *The Fourth Wall*, Amsterdam: Fragment publishers in association with The Fourth Wall foundation, 1991.

* * *

لبان ساکتِ آسیبِ نادیده. در پشت این لبها، دندانهای مرواریدگون زیبایی نشسته‌اند.

زن با دستانش از دهانش دفاع کرده است.

دندانهایش مثل سفیدی چشمانش درخشان و به رنگ عاج‌اند.

به چشم من او زنی می‌آید که بی پروا خود را در اختیار مردی نهاده تا از او سوء استفاده کند. تنها دست‌ان مردانه به چشمها می‌گویند تا آنها را ببندند. چشمها

را می بندند تا زنان را از قماشای روشنایی زندگی محروم کنند. زیرا اطاعت کورکورانه زنان را می خواهند.

با نوری که پشت پرده ای از خون گرفتگی چشمان پنهان شده، در هر ضربا، قلبم، با درد روپرو می شوم. نفسم می گیرد و دمی دردهای خودم را از یاد می برم لحظه ای می پایید. زیرا چشم چپ مثل چشم انداز يك تپه بالا می آید. این چهره دو چشم دارد و هر چشم تشخیص خاص خود را. شاید این چهره يك بیمار شبزوفرنی باشد. يك دیوانه خودآزار. کسی که به دنیا آمده تا چهره اش فدا شود از درونش باشد. در چشم چپ اندوه گویاست و در چشم راست نیروی زندگانی خود می نماید. چه سعادتتی؛ بیمار شبزوفرنی نمی تواند ببرد، زیرا انسان دو بار نمی میرد.

به لبها با ظرافت کامل ماتیک مالیده است. رنگ سرخ تردید. این دهان لبانی دارد که برای بوسه عاشقانه باز نمی شوند. لبانی که تنها برای تف کردن خواهند جنبید. آب دهانی از سر تحقیر بر منظر شهر. شهر جهانی که انسان را وادار می کند تا کر و کور و گنگ بنمایند، حتی در نور مصنوعی شب.

نور مصنوعی مثل مایعی براق کننده بر پوستش افتاده است و به موهایش که آرام و رام فر خورده اند، جان می بخشند. بدون آرایش و ماتیک، این چهره می توانست حالت چهره مرده را به نمایش بگذارد. مرگ: غروب زندگی. آه: دشمنی میان فرد با آنچه در میانمان گرفته است. رشته مروارید مصنوعی و گوشواره ها نشان انهدام هستند. و در عین حال جدل درونی را آهنگی بیرونی می بخشند. درست مثل پرده توری پشت سر و تیرگی لباس زن که فضای واقعی را تزئین می کنند.

راستی چرا مردم همه چیز را می آریند؟ چرا تنها به ما دروغ گفته می شود؟

شاید اصلاً واقعیت وجود ندارد!

این که در برابر من است، تصویر است. نه قلبی، نه ششی و نه ستون فقراتی.

از تصویر ناکامل انسانها خوشم نمی آید.

از تکه های تن انسان حال به هم می خورد. از جنایتکاران جنسی متنفرم. از

مازوخیستهای جنسی بیزارم.

هیچ چیز از رابطه من و این تصویر باقی نمانده است جز تکه ای کاغذ و اولین

چیزی که به ذهنم خطور کرده است؛ لبان ساکت آسیب نادیده. در پشت این لبها،

دندانهای مرواریدگون زیبایی نشسته اند. زن با دستانش از دهانش دفاع کرده است.

دندانهایش مثل سفیدی چشمانش، و به رنگ عاج اند.

حاشیه ای بر شعرهای شهرزاد

بر حسب اتفاق شهرزاد - کبری امین سعیدی - چند شعر چاپ نکرده خود را خواند و به دست تایپ سپرد. خواندن شعرهای او اتفاقی بود. در جهانی که بر اتفاق بنا شده است، چرا این اتفاق پیش نیاید و بر حاشیه شعرهایش اتفاقی چیزی نوشته نشود؟

او يك انسان است و يك زن شاعر. گاه «پرنده مهاجر» می شود در این روزگار
 گذری از زندگی سر می آورد در «شعر» - پرنده مهاجر - «تلنگری بر آبی درم سبزی»
 که زمین آنرا می شنود، آسمان آنرا می شنود. او پرنده ای است که زبان زمین و آسمان را می شناسد و با تلنگری بر آب با آنها به صحبت می نشیند. در این جهان، اما او تنها نیست تا هم‌آوایی و همدلی اش با طبیعت نامخدوش ماند. دیگرانی هستند که به عمد و با منظور این هماهنگی را به اغتشاش می کشانند. شاعر ندا می دهد:

«تلنگری بر گنجگاه عشق
 رعدی سخت در می گیرد
 پرنده مهاجر تنم بال می کشاید و می خواند
 زندگی اینگونه است
 تلنگری بر دهان کاملترین انسان
 پایان آرامش
 و یا آغاز شورش»

از ضربه به عشق و آن رعد سخت که در پیامد ضربه می آید، «پرنده مهاجر» یکه نمی خورد. سر در گم نمی شود و به پریشان گویی و مفشوش کرداری نمی افتد. از این اختلالات و اغتشاشات، گویی از پیش، آگاه است. واکنش اش گشودن بال تن است برای پرواز و رفتن و سر دادن این نوا با چهچه خود که: زندگی اینگونه است. با اینکه از سر آغاز بال گشودن، او گونه دیگر زندگی را جستجو کرده است. گونه دیگری که در «آرزوی سروده اش آمده است:

«چشمه هایت پرآب
 دریایت پرماهی
 دستهایت پر از ترنم
 بهارت پر بار
 خورشیدت درخشان
 کودکانت جسور
 سرزمینت آزاد

جهان را گسترده می خواهم چنین
 و وطن را.»

به این «آرزو» ی شاعر، واقعیت ناجور کنونی پاسخی دیگر داده است. جهان گسترده است؛ آری؛ اما برای فرار و پناهندگی جستن. وطن نیز گسترده است؛ آری؛ اما برای مخفی شدن از دست پیگرد. پیگردی که در خواب و بیداری چون کابوسی همراهت است تا بهگریزی. گریزی به جنوب شرقی و یا شمال غربی. جنوب آتش کوسه دارد، و بلم کج شده مسافرین را طعمه کوسه می سازد. شمال تیز «برادر بزرگ» دارد و فقط طفیلیها را می پذیرد تا بعد در باکو و تاشکند به بیگاری و ادارشان کند. پس دو راه می ماند: یکی کوه و کمر شمالی، و دو کویر و بیابان جنوبی. در شمال خستگی است و سرما و برف و بوران تا به «آکسارا» ی استانبول برسی. در جنوب تشنگی است و خاک و غبار و هوای دم کرده تا به فرودگاه «کراچی» برسی. سپس با کلی فلاکت و بدبختی از این دو ایستگاه می پری سوی اروپا. اروپای متمدن، اروپای حقوق بشر، اروپای تساوی حقوق. وقتی که رسیدی و به اصطلاح جا افتادی، تازه می فهمی که خارجی هستی؛ و خارجی موضوع عینی تبعیض است. فیلت یاد هندوستان می کند و وطن انتزاعی را دوباره می طلبی. کدام وطن؟ همانجایی که باید فرارت را شروع می کردی؟ طنز سیاهی است؛ و یا گاه گزنده طنز که شاعر ما را نیز دامن می گیرد. وطن انتزاعی گاه کار دست حال و هوا و هواس آدم می دهد. شاعر خود در «بیدار» بخشی از واقعیت وطن واقعی را می سراید:

بیدار

آمدی و خراب شد وطن

در برکه های شب سراب شد وطن

خواندی به گوشمان

آیه های خون

خواب شد،

بیدار شد وطن

با این حال همین سه شعر یاد شده (جهت متن کامل این سه شعر به پایان این مقاله رجوع کنید) در برابر واقعیت کنونی آن وطن و این جهان سه رهیافت متفاوت به پیش می نهند. رهیافتهایی که نه آیه های پیامبرانه و نه فرمایشات شاهانه و نه مصوبات دفتر سیاسی حزب اند. هنر، و به ویژه شعر، اینگونه با انسانها روبرو نمی شود. مخاطب زیردستان نیستند تا موظف به انجام وظیفه شوند و به صورت انسانهای مسخ شده در آیند که سرلوحه زندگی شان «مأموریم و معذوریم» است. شاعر با شعر مخاطب را همدم و مونس و همنوع می گیرد. شعر اگر رهیافتی را بنمایاند آنرا به مشورت می نهد. این رهیافتهای را بنگریم و از فرای آنها، شاید، به رهیافت شعر رسیدیم.

ابتدا در «پرنده مهاجر» می خوانیم:

...

تلنگری بر جان خواب

تلنگری بر نبض زمان

زمین دهان می گشاید و آسمان درب

پس با من بیا

با من بخوان

از بدایت آغاز تا نهایت ایجاز.

سپس در «بیدار» می خوانیم:

...

مرا به بر بگیر

نه در کنار

ای یار،

بیدار

مرا به بر بگیر و ببر

تا بهاری دیگر.

و سرانجام در سومین رهیافت که در «آرزو» آمده است، می خوانیم:

تنها راهی که به دریات می برد
نگاهی به گل سرخ
دیگر هیچ کجا نخواهی ایستاد
حتی برابر عشق.

نگاه به این شعرها، که مجموعاً در سه دهه مختلف سروده شده اند و از دهه هفتاد تا نود می آیند، نشانگر رشد ذهنیت سراینده شان هستند. «بیدار» در سال ۱۹۷۹، مصادف ۱۳۵۷، سروده شده است. رهیافت اول، سپردن خود دست «یار» است تا او شاعر را به بر گیرد و با بهار دیگر دوباره باز گردد. ضعف اساسی این نگاه در منفعل بودن نقش پیامدهنده است. خط کشی صرف با تازگیهای سیاست در اوضاع تغییر یافته و غافل از جنبه های دیگر، از جمله فرهنگ و رفتار اجتماعی، در همزیستی و زندگی است. معلوم نیست که آن یار، که به صورت منجی تمام امیدهای شاعر ما را به خود معطوف می دارد، از پس این وظیفه کلان بر می آید؟ یک دهه باید بگذرد تا شاعر در شعر پاسخی بدین پرسش دهد. در «آرزو» که محصول دهه هشتاد است، سرخوردگی سراینده به مشابه عاقبت ناخوش آن دلپستان خوش خیالاته به یار، اینگونه بیان می شود:

دیگر هیچ کجا نخواهی ایستاد
حتی برابر عشق.

این بی توجهی به عشق اما لحظه ای است. اگر چه شاید زمان این لحظه بلند و یا کوتاه باشد. ایراد در خود عشق نیست و یا در دلپستگی شاعر به آن. چرا که مگر سرودن بی عشق هم می تواند مطرح باشد؟ مسأله تغییر یافتن رفتار و نقش شاعر است در رابطه با معشوق. در «پرنده مهاجر» این تحول صورت می گیرد و شاعر نقش پویا و فعالی برای خود منظور می دارد. «پرنده مهاجر» که در سالهای نود سروده شده فرای مرزهای شعرهای قبلی می رود. این فرا رفتن هم در ذهنیت سراینده است و هم در بازتاب ویژگیهای شعر. ذهنیت این گونه تحول خود را اعلام می دارد:

زمین دهان می گشاید و آسمان درب
پس با من بیا
با من بخوان
از بدایت آغاز تا نهایت ایجاز.

سراینده نقش فعالی در برقرار کردن رابطه عشق برعهده می گیرد. نقش فعالی که حاصل خودآگاهی شاعر است. دیالکتیک درونی شعرها و رشدشان در گذشت زمان، خبر از درگیر بودن سراینده با هموعان و جهان اطراف می دهد. درگیری که دستاوردهایی برای «طرفین دعوا»، یعنی شاعر و جامعه، دارد. در شعر اول شاعر با بخشی از حاکمیت و تنها در حوزه سیاسی با نقش مرد درگیر می شود. ندیدن حوزه های مهم فعالیت دیگری نظیر رفتار فرهنگی و آداب و رسوم، شاعر را به دام منفعل ماندن در عرصه ارتباط گیری با «یار» می کشد. شعر دوم به زیر سؤال رفتن «یار» و آشنایی با حوزه های در قبل نادیده را بیان می دارد. در این جا همچنین دید شعر فرای مرزهای «وطن» رفته و جهان را به چشم انداز خود دعوت می کند. جایگزین شدن جهان به جای وطن، فقط تبدیل کمی نیست. کیفیت نگاه در دیدن کلیت بالا می رود. سرانجام شعر سوم با گشودن بُعد دیگر، یعنی آسمان، فضای شعری را تکمیل کرده است، و رفتن و خواندن - به مشابهِ ویژگیهای برجسته انسانی - هم در سطح عمودی و هم در سطح افقی انجام می گیرد. زمان به مشابهِ بُعدی از فضای اثر هنری، نیز سهم اساسی می گیرد و از نظر دور نمی ماند. «از ابدیت آغاز تا نهایت ایجاز» همچون از الف تا ی، که جهان نمادها و قراردادهای زبانی ما را تشکیل می دهند، تمام کلیت زمان را در نظر می گیرد.

شهرزاد - کبری امین سعیدی - که تاکنون سه دفتر شعر و نثر آهنگین به دست انتشار سپرده است،* با همین سه شعر نشان می دهد که در گذران این دهه های پرتلاطم زندگی ما بیکار ننشسته است. گذشت زمان را نردبانی ساخته که با هر شعر گامی بلند در شفاف دیدن خود و اطرافیان برداشته است. خودآگاهی او هم از آگاهی نمینستی بهره می گیرد - حتی اگر این بهره گیری به راحتی خودنمایی نکند - و هم از آگاهی زیبایی شناسی. این توفیق، شاید، بلاواسطه از تجربه های زندگی پیچیده و سخت او و نیز جدلی که او با ارزشهای حاکم چه در خود و چه با دیگران دارد، منتج می شود. برای لمس کردن این توفیق خودآگاهی او باید در انتظار دفتر چهارمی از او نشست. امید است که در کار انتشار صبورانه تعجیل نکند.

* ۱- با تشنگی پیر می شویم، تهران: انتشارات اشراقی، بی تاریخ.

۲- توپا، تهران: انتشارات اشراقی، بی تاریخ

۳- سلام آقا، تهران: انتشارات اشراقی، ۱۳۵۷.

بیدار

آمدی و خراب شد وطن
در برکه های شب سراب شد وطن
خواندی به گوشمان
آیه های خون

خواب شد،

بیدار شد وطن
تو را می بویم با دهان زندگی
با گلوی بیداری
با نفس شوق
با روح زندگی
مرا به برگیر
نه در کنار

ای یار،

بیدار

مرا به برگیر و ببر

تا بهاری دیگر.

۱۹۷۹ - تهران

آرزو

تنها راهی که به دریات می برد
نگاهی به گل سرخ
دیگر هیچ کجا نخواهی ایستاد
حتی برابر عشق

چشمه هایت پر آب
دریات پر ماهی
دستهایت پر از ترنم
بهارت پر بار
خورشیدت درخشان
کودکانت جسور
سرزمینت آزاد
جهان را گسترده می خواهم چنین
و وطن را.

پرنده مهاجر

تلنگری بر آب زدم
سازی که زمین آنرا می شنود
آسمان آنرا می شنود
تلنگری بر گیجگاه عشق
رعدهی سخت در می گیرد
پرنده مهاجر تنم بال می گشاید و می خواند
زندگی اینگونه است
تلنگری بر دهان کاملترین انسان
پایان آرامش
و با آغاز شورش
تلنگری بر جان خواب
تلنگری بر نبض زمان
زمین دهان می گشاید و آسمان در
پس با من بیا
با من بخوان
از بدایت آغاز تا نهایت ایجاز

برلن، سالهای دهه نود

هومان

نشریه هومان، از طرف گروه هومان (گروه دفاع از حقوق همجنسگرایان ایران) منتشر می شود. اما این يك نشریه اختصاصی برای همجنسخواهان ایرانی نیست. مشکلات و مسائل حل نشده در جامعه ایران فراوانند. مسلماً ما توانایی پرداختن به كل مشکلات را نداریم. ما سعی می کنیم با توجه به توان خود عمدتاً به طرح يك مسئله انسانی - اجتماعی انسان دردمند ایرانی بپردازیم.

شماره ۴، سال اول، بهمن ۱۳۷۰، از این نشریه اخیراً به دفتر نیمه دیگر رسید. برای ما خبر تازه ای بود، اگرچه سرمقاله این شماره خبر از یکساله شدن هومان می دهد:

قریب يك سال است که از تشکیل گروه هومان (گروه دفاع از حقوق همجنسگرایان ایران) می گذرد. تشکیل هومان نه از آن روست که ما صرفاً خود را قانع کرده باشیم که وجود داریم. نقایی که ما از چهره بر گرفته ایم، تنها و تنها برای نشان دادن و علنی کردن آرزوها و تمایلات درونی ما نیست. همینطور، تنها برای نشان دادن حقارت و قساوت جامعه نسبت به ما هم نیست، بلکه ما می خواهیم که این حرکت خود را به ضربه ای رهایی بخش تبدیل کنیم و به نوبه خود در بیداری انسان ایرانی چه همجنسخواه و چه غیر همجنسخواه [دگرجنسخواه] و از خواب سنگین قرون بکوشیم. و اما آنان که ما را به سرکوب امیال و احساسات خود دعوت می کنند و ما را مریض و روانی می دانند، کسانی هستند که در نهایت خوش خیالی، واقعیت را بدان گونه که می خواهند، می پندارند و به قولی در موقعیت مضحک خویش اسیرند. . . .

ما همجنسخواهان ایرانی نمی خواهیم افراد شوربخت، مفلوک، تو سری خورده، از خود بیگانه و مالیخولیایی شویم. ما می خواهیم که دوست بداریم و دوستان بدارند. . . . عده ای از روشنفکران ایرانی اینجا و آنجا با شرمندگی و احتیاط فراوان با ما اظهار همدردی می کنند، وقتی دلیل این احتیاط را از آنها می پرسیم، شرایط جامعه ایران، فرهنگ توده ها و ... را عنوان می کنند. اما باید گفت که نمی توان به نام همراهی با توده ها به دام دفاع کور از ناپخردی، بی فرهنگی و مسئولیت گریزی افتاد. . . .

تشکیل ما در گروه هومان به این معنی است که ما می خواهیم از توسها و ذهنیتهای نادرست رهایی یافته، با آزادمنشی و جسارت [و] پویایی جایگاه واقعی خود را در اجتماع به دست آوریم.

مقالات این شماره شامل «ایدز: در جستجوی واکنشی برای اچ آی وی»، «آیا فاجعه آفریقا این بار در آسیا تکرار می شود؟»، و «گزارشی از مجمع عمومی گروه هومان» است. علاقه مندان می توانند به نشانی زیر با این مجله تماس حاصل کنند:

Homan, c/o RFSL, Box 45090, 104 30, Stockholm, Sweden.

نگارش زن در قابوسنامه

عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر بن شمس المعالی قابوس بن وشمگیر زیار از نویسندگان بزرگ قرن پنجم هجری به شمار می رود. هفتمین امیر از امرای طایفه آل زیار است که مدتی در مازندران و گرگان و ری و اصفهان حکومت می کردند. امیر عنصرالمعالی در گیر و دار حوادث سیاسی دوره خویش زندگی آشفته ای داشت. مدتی همراه با دستگاه حکومت سلطان مسعود غزنوی در لشکرکشی غزنویان به هندوستان شرکت داشت و زمانی هم در دربار ابوالسوار، پادشاه پیشدادی، در گنجه و در جنگهای این پادشاه با رومیان به سر برد.^۱

عنصرالمعالی قابوس بن وشمگیر صاحب کتاب قابوسنامه یا نصیحت نامه است، که بر طبق گفته خود در آخرین فصل کتاب، آن را در ۶۳ سالگی به پایان رسانیده است.

نظر دانشمندان ادبیات درباره تاریخ تالیف این کتاب متفاوت است. برخی تاریخ تالیف آن را بر طبق روایتی که در فصل آخر کتاب آمده است سال ۴۷۵ هجری قمری می دانند، حال آنکه محمد بن اسفندیار، صاحب تاریخ طبرستان، وفات مؤلف کتاب، امیر عنصرالمعالی، را در سال ۴۶۲ یادآور شده است. دکتر امین عبدالمجید بدوی در شرح مقدمه ای که در چاپ این کتاب به سال ۱۳۳۵ نگارش کرده است بر آن است که ناسخ نسخه اصلی در نقل تاریخ تالیف کتاب اشتباه کرده است. وی تاریخ تالیف این کتاب را بین سالهای ۴۵۷ تا ۴۶۲ می داند.

این کتاب، که ملك الشعراء بهار آن را مجموعه تمدن اسلامی پیش از مفلوح محسوب کرده است،^۲ چهل و چهار فصل دارد و هر فصل آن مطلب خاصی را مورد گفتگو قرار می دهد. نویسندگان تاریخ ادبیات معتقدند که این کتاب جهت راهنمایی و آموختن فن زندگی به گیلانشاه، پسر مؤلف، به رشته تحریر در آمده است. به هر حال، در کلیه فصلهای این کتاب روی سخن مؤلف با فرزندش است و سخن گفتار، مگر در مواقع تعریف حکایات، پندآمیز است. برخی از مطالب اطلاعات بسیار کمی از زندگی مؤلف را نیز آشکار می کند.

سبك كتاب

انشاء امیر کیکاوس ساده و زیبا و نمودار شیوایی از استعمال سخن به طریق

کهن است. در نحوه نگارش از نشر فارسی متداول در قرن چهارم و پنجم پیروی کرده است. در توضیح مطالب خود حدیث و آیات قرآن، حکایات و امثال، شعر و تشبیهات و همچنین استعارات فارسی و عربی به کار برده است که علاقه او به اصطلاحات و ترکیبات و تعبیرات معموله دوره خود را نشان می دهد. امیر عنصرالمعالی در پند نامه سی و نهم شیوه نگارش خود را بیان کرده، آن را توصیه می کند.

موضوع کتاب

چنانچه از پیش رفت مطالب این کتاب نصایح گوناگونی است که امیر عنصرالمعالی با حکایات و امثال شیرین و زیبنده به فرزند خویش کرده است. این نصایح را از نظر موضوع می توان به طور کلی به دو دسته تقسیم کرد:

۱- نصایحی که مبدأ مذهبی دارد و بر اخلاق دینی استوار است، از جمله در شناخت و سپاس خداوند، در آفرینش پیغمبران، لزوم اطاعت و شناختن حق اولیاء.

۲- اندرزهایی که نتیجه تجربیات شخصی و ثمره فکر و عقل مؤلف است.

به عنوان مثال در عشق ورزیدن، در جمع کردن مال، در دوستی و دوست گرفتن، در تمتع گرفتن، در پروردن فرزند و غیره.

باب بیست و ششم را امیر کبکاوس به «زن خواستن» اختصاص داده است که تمامی آن، صفحات ۱۰۹ الی ۱۱۱، در اینجا به چاپ می رسد.

پی نوشتها

۱- درباره زندگی امیر عنصرالمعالی کبکاوس بن اسکندر بن قاپوس بن وشمگیر بن زیار اطلاعات بسیار مختصری در دست است. در این باره از کتابهای زیر استفاده شد:

ذبیح اله صفا، گنجینه سخن (جلد دوم)، تهران: سپهر، ۱۳۶۳.

سعید نفیسی، تاریخ نظم و نشر در ایران و در زبان فارسی (جلد اول)، تهران: فروغی، ۱۳۶۳.

۲- امیر عنصرالمعالی، قاپوس نامه، با تصحیح و مقدمه دکتر امین عبدالمجید بدوی، تهران: ۱۳۳۵، «مقدمه»، صفحه ۱۰.

۳- به عنوان مثال از باب هفتم استنباط می شود که عنصرالمعالی مدتی از زندگی خود را در جنگهای پادشاهان به سر برده است. در باب یازدهم «در ترتیب شراب خوردن» اشاره به شرابخوارگی خویشان و توبه از آن در سن ۵۵ سالگی کرده است. از سایر فصلهای کتاب می توان اطلاعاتی درباره عادات و اخلاق مؤلف به

دست آورد.

باب بیست و ششم - در زن خواستن

ای پسر! اگر زن خواهی حرمت وی را نیکودار، و اگر چه چیز عزیز است، از زن و فرزند عزیزتر نیست. و چیز از زن و فرزند خویش دریغ مدار، ولیکن از زن صالحه و فرزند فرمان بردار، و این کاری است به دست تو، چنانکه در بیتی گفته ام:

بیت

فرزند چه پروری و زن چه داری چون تیست از هر دو ترا برخورداری
 اما چون زن خواهی، طلب مال زن مکن و در کار زن بنگر و در بند نیکی روی
 زن مباش، که به سبب نیک روی معشوقه گیرند، زن باید که پاکیزه و پاک دین و
 کدبانو و دوست دار شوی و شرمناک و پارسا باشد، و کوتاه زبان و کوتاه دست و
 چیزی نگاهدارنده باشد تا نیک بود، که گفته اند: که زن نیک آن است که عاقبت
 اندیش بود. و اگر چه زن مهربان و خوب روی بود و پسندیده، به یکبار خود را به
 دست او مده و زیر فرمان او مباش، که اسکندر را گفتند: که چرا دختر دارا را به زنی
 نکنی که بس خوب روی است؟ گفت: زشت باشد که ما چون بر مردمان جهان غالب
 شدیم، زن بر ما غالب شود. اما زن محتشم تر از خود مخواه و باید که دوشیزه
 خواهی، تا در دل او جز مهر تو، مهر کسی دیگر نباشد، و پندارد که همه مردمان یک
 گونه باشند و طمع او به مردی دیگر نیفتد. و از دست زن دراز زبان بگریز، که گفته
 اند: کدخدا زود گریزد چون زن به امانت نبود. و نباید که چیز ترا در دست گیرد و
 نگذارد که تو بر چیز خود مالک شوی، پس تو زن باشی و مرد او، و زن از خاندان
 بصلاح خواه. و زن را از برای کدبانویی خواهند نه از برای تمتع، که از بهر شهوت در
 بازار کنیزکان توان خرید، که چندین خرج و رنج نباشد. باید که زن تمام و رسیده و
 عاقله باشد، که بانویی در خانه مادر و پدر خود دیده باشد، اگر چنین زن یابی، در
 خواستن وی تقصیر مکن و جهد کن تا وی را بخواهی و بکوش تا وی را از هیچ روی
 غیرت نمایی، اگر رشک نمایی زن نخواهی بهتر باشد، که زنان را رشک نمودن تا پارسا
 آموختن باشد، و بدانکه زنان به غیرت، مردان را بسیار هلاک کنند، و تیز تن خود را
 فدای کمتر کسی دهند، و از رشک و حمیت پاک تدارند، اما اگر زن را رشک نمایی و
 نیکو داری و بدانچه حق تعالی ترا داده باشد، از وی دریغ نداری، از مادر و پدر بر
 تو مشفق تر باشد. پس خویشان را از وی دوستر بدان، و اگر رشک نمایی، از هزار

مستی و بسیار دوست داری، اگر چه سولح باشی هر شب با وی صحبت مکن
 [مجتهد مکن]، و گاه گاه کن، تا پندارد که همه کس چنین باشد، تا اگر وقتی ترا
 عذر بود یا سفری افتد، این زن از برای تو صبر کند، که اگر هر شب چنین عادت
 کنی، وی همچنان آرزو کند و دشوار صبر کند. و زن را بر هیچ مرد استوار مدار، اگر
 چه بود و زشت. و هیچ خادم را در خانه زنان راه مده اگر چه سیاه باشد و پیر و
 زشت. و شرط غیرت نگاه دار، و مرد بی غیرت را مرد مشمر، که هر که را غیرت
 نباشد، او را دین نباشد. چون زن خویش را برین موجب داشتی، اگر خدای عز و جل
 ترا فرزندی دهد، اندیشه کن به پروردن فرزند.

آرشیو

آرشیو این شماره به مجموعه ای از مقالات مربوط به زنان از نشریه حقیقت اختصاص یافته است. این مجموعه را خسرو شاگری، ویراستار انتشارات مزدک، در اختیار نیمه دیگر گذاشته است و از این بابت بسیار ممنون و مدیون اوئیم. مجموعه ای از ۴۹ شماره حقیقت نخستین بار توسط انتشارات مزدک، جلد هفتم، فلورانس، ۱۹۷۷، به چاپ رسید. تاریخ نخستین شماره حقیقت ۹ جدی ۱۳۰۰ شمسی است و در بالای عنوان نشریه عبارت «رنجبر روی زمین اتحاد» درج شده است. جهت اطلاعات بیشتر در مورد این نشریه خواننده می تواند به مقدمه ویراستار بر مجموعه تجدید چاپ شده و همچنین به محمد صدر هاشمی، تاریخ جسراید و مجلات ایران (چهار جلد)، جلد دوم، اصفهان: انتشارات کمال، ۱۳۶۴ (چاپ اول ۱۳۲۸)، صص ۲۲۴-۲۲۵ رجوع کند.

حقیقت

سال اول، شماره ۱۲، ۳ شنبه ۴ دلو ۱۳۰۰ (۲۴ ژانویه ۱۹۲۲)، ص ۲.

در عالم نسوان

ترقی نسوان بادکوبه

از جمله آثار حسنه انقلاب قفقاز و ترقی توسعه تربیت نسوان اینجا است. چنانچه در بادکوبه کلوب های متعدد انائیه باز شده و زنهای مسلمان با دوام و معاشرت در کلوب های مزبور خیلی استفاده نموده و بخوبی اصول معاشرت را یاد میگیرند. علاوه بر مدارس نسوان که تقریبا عده آنها با مدارس ذکور مساوی است کلاس های اکابر برای زنهای مسنه باز شده است حتی برای ایرانی های مقیم بادکوبه در جنب مدرسه اتحاد يك باب مدرسه برای دخترها باز نموده است که بیشتر از هفتاد نفر دختر ایرانی مشغول تحصیل میباشند.

در این اواخر بعضی از زنهای منورالافکار و معلمات در اوقات معینه بدهات و

اطراف رفته و زندهای بزرگان را معاونت مادی و معنوی می نمایند بخصوص در تربیت اطفال معاونتشان بیشتر میگردد. زن هائیکه در فابریک لنین (سابق تقی اف) مشغله دارند از همه بیشتر در ترقی معارف کوشش نموده و موفق میگرددند و مقاله های مفید و مهم در جرأید منتشر می سازند.

مخبر بادکوبه

سال اول، شماره ۱۶، ۱۳ دلو ۱۳۰۰ (۳ فوریه ۱۹۲۲)، ص ۲.

عالم نسوان

(سر ترقی - یا تربیت نسوان)

ده سال قبل در حین مسافرت و سیاحت در ایران با يك نفر سیاح معروف فرنگی مسیو و ... نام که سالها در ممالک مختلفه کره زمین گردش کرده و منجمله مدت شش ماه در جزائر ژاپن اقامت گزیده بود همسفر بودم. در ضمن سؤالاتی که راجع به مشاهدات و تجربیات همگام مسافرت از آن دانشمند محترم می کردم روزی از او پرسیدم: «به عقیده شما چه چیز باعث چنین ترقی سریع و حیرت انگیز ژاپن گردید؟» جوابی که مسیو و ... در مقابل این سؤال مهم به من داد چنان مبهم و مختصر و عجیب بود که در اول وهله گمان کردم او دارد بر حسب عادت مألوف فرنگیها شوخی می کند. ولی چون آثار جدیدیت تامی در حین تکلم در سیمای او مشاهده کردم ازخنده خودداری نموده و تفسیر دو کلمه جواب او را (که فقط عبارت از «مادرهای ژاپن» بود) پرسیدم. مسیو و ... گفت: «آری زن است که از بدو ظهور تمدن در جهان و بلکه در دوره وحشیت و جاهلیت نیز عامل بزرگی در زندگانی

زن است که فوت صدفی الحاده به اشکبار و احساسات صره مانع از او را برآورد
ایجاد و اختراع این همه آلات و ادوات مفید و به تألیف و تصنیف کتب و آ
لایموت کرده است.

زن است که از آغاز دوره ادبی در جهان روح شعر و شاعری را به کالبد افس
مرد دمیده و صدای طبع زمخت او را مانند تاله رشته تار دلکش و روح نواز کرده.
زن است که لطیف ترین مخلوقات دنیا و شیرازه مجموعه نظام عالم است و
وجود او زندگانی هیئت جامعه بشری خالی از روح و معنی است.
زن است که بت ظهور مردان بزرگ و نابغه ها در عالم شده و به این وس
بطور مستقیم در کار تکامل و تعالی بشر تأثیرات عظیمی داشته و شرکت و

حقیقت

جسته است. مملکتی که زنهای آزاد از قید اسارت و مادرهای تربیت شده دارد می تواند از آینده خود امیدوار بشود ولو صدها و هزارها سال از ملل مترقی عقب افتاده باشد.

مملکتی که سرتاسر آنرا دارالفنون ها و مدارس عالیه و متوسطه صنعتی و غیره بگیرد ولی در آن اثری از تربیت نسوان مشاهده نشود بطور حتم محکوم به زوال و انقراض است. ملتی که مانند ژاپنیهای باهوش سرترقی را فهمیده و قبل از همه چیز شروع به استرداد حقوق مفصوب نسوان خود کند و تمام هم خود را صرف تعلیم و تربیت آنها نماید البته بزودی خود را در جرگه ملل حیة عالم متسلک خواهد دید.»

من که تا آن وقت از خاک ایران بیرون نرفته و هوای آزاد فرنگستان را استشمام نکرده و زندگانی اجتماعی آنجا را برای العین ندیده بودم این حرفها احساسات غریبی در من تولید نمود. ولی حالیه که سالها در ممالک مختلفه فرنگ بوده و تربیت نسوان آنها را مشاهده کرده ام میخواهم مقایسه مابین زندگانی زنان پدبخت وطن و زنهای خارجه بنمایم.

۱ - فریدون

بقیه دارد

سال اول، شماره ۱۷، ۱۶ دلو ۱۳۰۰ (۵ فوریه ۱۹۲۲)، ص ۲.

عالم نسوان

سرترقی یا تربیت نسوان

زنان عثمانی - اولین قدم در راه تعلیم و تربیت اناث در ممالک ترک در زمان سلطنت عبدالحمید سلطان مخلوع برداشته شد. این سلطان ارتجاع پرست و مستبد با وجود ضدیت شدید با آزادی خواهان و وطن پرستان هیچوقت در صدد جلوگیری از انتشار و تعمیم علوم و معارف در میان توده ملت و مخصوصاً در بین زنان برنیامد. در دوره او بود که شعرای نامدار و متفکرین بزرگ ترک مانند نامق کمال و عبدالله جودت و توفیق فکرت و غیره در اشعار آهنگار و آثار مرگ ناپذیر خود مظلومیت زنها را مطرح کرده و با فریادهای سرشار از احساسات مؤثری طرفداری از آنها می نمودند. توفیق فکرت این چکیده حساسیت از مشاهده حال رقت انگیز مخدرات ستمدیده عثمانی عصبانی شده و در «ریاب شکسته» خود از ته دل داد می زند: «البت دکل ملک لکلك امیدی ظلم و شر» «البت سفیل او لورسه قادین آلچا لیر بشر» یعنی

«فرشته نباید آماج ظلم و ستم گردد و البته خواری زنان مایهٔ بدبختی نوع بشر خواهد شد.»

این بود که ملت عثمانی به کمک معنوی و راهنمایی این گونه قان‌دین جلیل القدر اهمیت تربیت زنان را فهمیده و متعاقب اعلان مشروطیت با وجود تکفیر و ممانعت شدید از طرف مشتی موهوم پرست با کمال جد و جهد در استخلاص اسیر کرده های خود از چنگال بدبختی و جهالت کوشیدند تا در هنگام جنگ بین المللی کار را به جایی رساندند که قریب هشتاد نفر از دخترهای جوان خود را برای تحصیل به ممالک مختلفه فرنگ مخصوصاً به آلمان فرستادند و علاوه از افتتاح مدارس ابتدائی و متوسطهٔ زیاد شعبه نیز در دارالفنون اسلامبول برای زنان تخصیص کردند. جمعیتها و کلوبهای متعدده تشکیل نمودند، روزنامه ها و مجله ها انتشار دادند. زنهای بیکار را به کار واداشتند و آنها را در ادارات دولتی از قبیل پستخانه و تلگرافخانه و تلفون خانه و بانک ملی و تشکیلات هلال احمر و غیره استخدام کردند و به این وسیله از طرفی جلو شیوع و توسع بد اخلاقی و کارهای نامشروع را در میان آنها که ناشی از بیکاری و بی چیزی و جهالت بود سد محکمی کشیده و از طرف دیگر قسمت مهمی از قوای عمومی را که به اسم زن «ناقص العقل» در کنج عظالت و طاق نسیان مانده بود به کار انداختند. و آنها را در داخله به جای مردان و جوانانی که در جبهه جنگ مشغول جان فشانی و مدافعه از وطن بودند نشانند.

بالاخره بعد از ختام یافتن جنگ بین المللی و ظهور مصطفی کمال پاشا یگانه بهادر ملی عثمانیان زنهای ترك نیز در فداکاری و شجاعت داد مردانگی را داده و برای حفظ ناموس و وطن با جان و دل می کوشند. حتی به موجب اخبار اخیر يك گردان قشون از میانهٔ خود تشکیل داده سینه های خود را در مقابل هجوم دشمن استقلال و آزادی مملکت سپر ساخته اند. این است نتیجه و اهمیت تربیت نسوان در عثمانی که شمس تابانی مانند خالده ادیبه خانم از سپهر معارف آنجا طلوع کرده و تا پایه بلند وزارت ارتقاء جسته است.

۱ - فریدون

بقیه دارد

سال اول شماره ۲۱، ۱شنبه ۲۳ دلو ۱۳۰۰ (۱۲ فوریه ۱۹۲۲)، ص ۲.

عالم نسوان

(راجع بکنفرانس مارسیل)

در دهه اول ماه ژانویه ۱۹۲۲ میلادی زنهای کمونیست فرانسه کنفرانسی در

مارسیل تشکیل دادند.

کمیته اجرائیه بین المللی سوم تلگراف تبریک ذیل را توسط هیئت رئیسه باعضای کنفرانس مخابره کرده است.

کمیته اجرائیه بین المللی کمونیستی از صمیم قلب اولین اجتماع زنان کمونیست فرانسه را تبریک گفته و اظهار خوشنودی میکند از اینکه در فرانسه و هم چنین در سایر ممالک سرمایه داری و استبدادی فرقه کمونیست را یقین حاصل شده است که استخلاص کارگران و رنجبران جهان از قید اسارت و فشار ظالمین فقط بکمک و اشتراک نسوان امکان پذیر خواهد شد.

فرقه کمونیست در معاونت مادی و معنوی بجهت تشکیلات و تبلیغات در میان زنان ابتدا مضایقه نکرده و جهد خواهد کرد که حس انقلابی و مطالبه حقوق مقصوده را در میان توده اناث پیدا کرده و بدین وسیله آنها را برای انقلاب اجتماعی بین المللی حاضر نماید.

زنده باد زنان کارگر فرانسه [که] در زیر بیرق سرخ بین المللی سوم جمع شده

اندا

زنده باد مبارزه صنفی انقلابی!

از جراید فرانسه

سال اول، شماره ۴۹، چهارشنبه ۸ حمل ۱۳۰۱ (۲۹ مارس ۱۹۲۲)، ص ۴.

عالم نسوان

اولین عید گیری عید زنان زحمتکش بین المللی در بادکوبه

۸ مارس ۱۹۲۲ در آذربایجان قفقاز زنهای زحمتکش که عبارت باشد از مسلمانها، ارمنه، گرجی ها، و یهودیها و غیره اولین دفعه عید بین المللی زنهای رنجبر را گرفتند.

در این روز با شکوه تاریخی از اطراف و محلات دسته های مختلف اناث در میدان وسیع حریت جمع شده نزدیک بظهر زنهای مسلمان از کلوب اناث، علی بایراموف، با بیرقهای سرخ وارد میدان می شوند از آنجا این جماعت بزرگ در زیر سایه بیرقهای سرخ و ترنم سرود بین المللی مثل دریای متلاطم بطرف مرکز شهر حرکت میکنند.

کوچه های وسیع بادکوبه در موقع عبور ایشان طوری مملو شده که برای انداختن

سوزن جای خالی پیدا نمیشد این غلبه و غم‌انگیزی تمام ناظرین را متأثر میکرد هر کس عظمت و شکوه این عید تاریخی عالم نسوان را احساس مینمود.

کمیته عظیم از خیابان کمونیست (سابق نیکالای) عبور کرده و در مقابل بنای کمیته مرکزی فرقه کمونیست توقف نموده در اینجا نماینده گان کمیته مرکزی فرقه کمونیست و کمیته محلی بادکوبه با نطقهای آتشین عید زنهای رنجبران دنیا و عید اناث زحمت کش آذربایجان را خصوصا تبریک گفتند.

در این روز از تمام خانه ها و محله ها اوراق گل‌های سرخ و سفید حاضرین را بدین

گرفت. دست های زنانه مانند پرهای فرشتگان رحمت برای سلام و تشکر بلند شد. بعد از اتمام نطق نمایندگان فرقه جمعیت از سرالائی خیابان ساوروس مثل بطرف کنار دریا سرازیر گشته در عرض چند دقیقه در بولوار (گردشگاه کنار دریا) در مقابل تریبون تجمع پیدا کرد.

زنهای ارمنی، مسلمان، گرجی، یهودی به پشت تریبون رفته با زبان بلیغ و مخصوص اناث است از اهمیت عید بین المللی و از حیات زن های رنجبران مخصوصا از زندگانی طاقت فرسای زنان مشرق زمین بیانات دادند.

وحشیت و بربریت سرمایه داران و غیره را نسبت بزن های رنجبران و مظلومان های اسلام معلومات مفصلی دادند.

از نطق های ایشان تمام حضار متأثر و با روح انقلاب سرشار گردیده دو سه بعد از ظهر متینگ ختم و حاضرین در تحت تأثیر صدای مهیج سرود بین المللی در دسته بطرف منزل های خود پراکنده شدند.

بادکوبه جریده راهپوچی

سال اول، شماره ۹۸، ۲۵ جوزا ۱۳۰۱ (۱۵ ژوئن ۱۹۲۲)، ص ۱.

از رشت

مکتوب يك زن ایرانی

تا امروز وجود جوان مردانی که طبقه گنج بران را گذاشته و طرفدار رنجبران باشد در ایران کم بوده است مگر چند نفر ایرانی که ما طایفه نسوان این وجود بزرگوار را فقط باسم حامیان آزادی بشر تسمیه می کنیم و مسرویم از اینکه آن نیز يك عده فداکار قدم غیر متزلزل خود را در حقیقت گونی برداشته و با کمال قدرتی طرفداری رنجبران را در عهده خویش گرفته اند پس البته رنجبران هم باید وقت

حقیقت

مفتنم شمرده برای رسیدن به حقوق حقه خود بکوشند.

البته کارکنان «حقیقت» در تقاضای يك نفر خواهر هم وطن خود بیشتر دقت خواهند فرمود.

ما نسوان سالها بود که انتظار این دقیقه ها را می کشیدیم و بلکه در تمام عمر خود ساعت می شمردیم و شب و روز خود را در انتظار این دقیقه های پر قیمت و این وجودهای با قدرت بسر میبردیم خدا را شکر که امروز به امید دیرین خود رسیدیم پس لازم است که دست های ضعیف را نیز از آستین امید برآورده و کلمات دیرین خود را ابلاغ کنیم شاید ما هم با کمک طرفداران کوی مقصود را از میدان ببریم و به آرزوی دیرین برسیم.

ما میدانیم که کارکنان حقیقت با احتیاجات مدنی و اخلاقی ما بیشتر از سایرین مسبقند، ولی تا کی و تا چند ما را عقب انداخته و اسم ما را از اوراق مقدس شسته و قلم های ما را بشکسته اند؟

در صورتیکه ما هم از این میوه های حیات و قلم های آزاد حق داریم. پس ای طرفداران بی چاره گان ما راه نجات را از که جوئیم و اگر امروز از آزادی خواهان کمک طلب نکنیم پس بکه رو آور باشیم؟ مدافعین ما کیست و کبها ما را از ظلمات جهل بعالم نورانی راه نمائی خواهند کرد؟

پس ای مجامع مقدس که کلمه مقدس آزادی را شعار خود ساخته اید، ای اجتماع قیام کننده چرا ما را ناهود کرده و اسم ما را قلم کشیده اید؟ مثل اینکه دست قدرت شما را بکه و تنها آفریده و یا فقط روح بر شما دمیده. خیرا خیرا بلکه ما هم از جنس شما هستیم و شریک در عمر زنده گانی و آزادی هستیم، ولی با این همه حقوق که دست قدرت ما داده است بدبختانه هنوز از هیچ يك از اینها تمتع نبرده ایم و از سعادت مملکت خود محروم شدیم چرا؟ ناقابل بودیم؟ ولی چکنیم که روح پاک و زبان آزاد ما در دست ظالمان توقیف است.

و بدبختی ما باعث خوش بختی ناکسان شده پس در این صورت ای مجامع آزادی و ای طرفداران رنجبر ایرانی گناه ما چه بوده است و تا کی ما باید در این حصار آهنین اسیر باشیم؟ پس در این صورت آیا ما طایفه نسوان در مملکت ایران بدبخت نیستیم و به ما کمک نباید بکنید؟ آیا رنجبرتر از ما کیست؟

پس واجب است که اول ما را از رنج و تعب مدافعه نمائید و روح این مملکت را آزاد کنید.

پایاب

فعالیت‌های زنان ایرانی

خارج از کشور

انجمن زنان ایرانی - کلن

انجمن زنان ایرانی - کلن در اواخر سال ۱۹۸۶ به کمک جمع کوچکی از زنان در شهر کلن تشکیل شد. انجمن تاکنون یعنی طی حدود پنج سال حیات خود، رشد کمی و کیفی درخور توجهی داشته است.

فعالیت‌های انجمن در ابتدا با ترتیب دیدارهای منظم هفتگی و برپایی برخی اعیاد و مراسم مانند شب یلدا، شب عید نوروز، شب آشنایی با فروغ شکل و نمودی یافت و رفته رفته با تشکیل کمیته‌های مختلف و برپایی کتابخانه، به عنوان تشکلی مستقل که فعالیت‌های خود را حول «مسئله زن» سازمان می‌دهد، تثبیت شد.

برگزاری مراسم ۸ مارس روز جهانی زن (که هر ساله برگزار شده است) و ارتباط با تشکلهای مستقل زنان ایرانی و آلمانی و سایر خارجی‌ان در آلمان، در راستای همین هدف است.

اساسنامه کنونی انجمن که در اکتبر سال ۱۹۸۸ به تصویب مجمع عمومی انجمن رسیده است، با استفاده از تجربیات و دستاوردهای تشکلهای مختلف زنان تنظیم شده است. فعالیت‌های انجمن توسط هیئت مدیره‌ای که مرکب از پنج عضو اصلی، دو عضو علی‌البدل است، به همراه دو بازرس که گزارش خود را هر دو ماه یک بار به مجمع عمومی ارائه می‌دهند، هدایت می‌شود. انجمن زنان ایرانی - کلن از کمیته‌های مختلفی تشکیل شده است: ۱- کمیته حقوقی؛ ۲- کمیته فرهنگی؛ ۳- کمیته تعلیم و تربیت؛ ۴- کمیته خدمات؛ ۵- کمیته ورزشی و تفریحی.

فعالیت‌های زنان ایرانی

۱. کمیته حقوقی - وظایف کمیته حقوقی بررسی و ریشه یابی علل ستمکشی زنان، افشای وضعیت زنان در ایران در افکار عمومی جهان و ارتباط و تبادل تجربه با سایر تشکلهای زنان آلمانی و زنان خارجی در آلمان است. این کمیته تاکنون بحثهایی درباره «لزوم شکل مستقل زنان»، «باکترگی»، «فمینیسم»، «زن آزاد و زن سهل الوصول»، «علل طلاق در خارج از کشور»، «بخشهایی از کتاب جنس دوم»، «صیغه یا ازدواج موقت»، «زن و جنگ» ترتیب داده است.

۲. کمیته فرهنگی - این کمیته به مطالعه و بررسی آثار نویسندگان و شاعران زن ایرانی و خارجی پرداخته، حاصل مطالعات خود را به جلسات انجمن ارائه می دهد. بررسی آثار شهرنوش پارسا پور از جمله کارهای کمیته فرهنگی بوده است. دعوت از زنان هنرمند ساکن شهر کلن و یا حوالی آن برای آشنایی دیگر زنان با افکار و آثارشان و حمایت از زنان هنرمند از جمله فعالیت‌های کمیته فرهنگی است.

۳. کمیته تعلیم و تربیت - این کمیته به مسائل گوناگون تربیتی در خانواده ها می پردازد. فعالیت این کمیته با این بحث در انجمن آغاز شد که آیا تعلیم و تربیت در خانواده، از وظایف زن و در نتیجه از وظایف شکل زنان است و یا اینکه متعلق به خانواده، که در نتیجه جای بحث آن در شکل مستقل زنان نیست. نظرات و دیدگاههای مختلفی در انجمن وجود داشت. نتیجه بحث این بود که در محل این وظیفه عموماً بر دوش زنان است. پس بهتر است که آگاهانه انجام گیرد. این آگاهی می بایست از طریق شکل خاص زنان تعمیق یابد. بنابراین انجمن با تمرکز بر روشهای گوناگون تربیتی و روانشناسی کودک، در این جهت حرکت کرد. مثلاً بحثهای اقتدار پدر و مادر در تربیت کودکان، و سوءاستفاده های جنسی از کودکان، از طرف این کمیته به نشستهای انجمن ارائه گردیده است.

۴. کمیته خدماتی، عموماً فعالیت خود را بر کمک به زنانی که نیاز به مترجم و یا راهنمایی در مورد قوانین پناهندگی و یا کارهای اداری دارند متمرکز کرده بود. اما به علت مشکلات فردی افراد کمیته و عدم امکان رفاهی انجمن، این کمیته نتوانست جای خود را پیدا کند. از جمله فعالیت‌های کمیته خدمات، دعوت از يك خانم حقوقدان و آشنا کردن زنان با حقوق قانونی خود در آلمان و یا دعوت از يك خانم مشاور اداره کار، برای آشنایی با امکانات آموزشی و شغل یابی برای زنان خارجی در آلمان و دعوت از خانم پزشك زنان برای پاسخ به سؤالات پزشکی زنان انجمن است. انجمن در نظر دارد که با گسترش امکانات خود کمیته خدمات را مجدداً فعال سازد.

لازم به توضیح است که با تضيیقات دولت آلمان، ورود پناهنده به آلمان کاهش یافته و پناهنده ها عمدتاً در شهرها و حومه های دور افتاده اسکان یافته اند و دسترسی آنان به انجمن محدود است.

۵. کمیته ورزشی و تفریحی - این کمیته در جهت آموزش ورزش به زنان (مانند شنا) و همچنین گردش و تفریح برای زنان و کودکان فعالیت می‌کرد. فعالیت این کمیته به علت عدم استقبال فعلاً متوقف شده است.

دیدارهای منظم هفتگی انجمن که هر دوشنبه تشکیل می‌شود، حاکی از نیاز زنان به مکانی برای طرح مسائل ویژه خود و همچنین نشانه‌ای از حیات و پویایی انجمن است. شرکت در این دیدارها برای کلیه زنان آزاد است. ما با دعوت از مهمانان مختلف جهت برپایی سؤال و جواب، تلاش می‌کنیم که این دیدارها را پربارتر کنیم.

برگزاری مراسم هشت مارس، از وظایف انجمن ما است. سعی می‌کنیم همراه با ارائه گوشه‌ای از تواناییهای هنری زنان، مسائل و نیازهای ویژه زنان را در سطح گسترده تری بازتاب دهیم. مراسم سال ۱۹۹۰ که با همکاری خانها گیتی خسروی (خواننده اپرا در شهر هامبورگ)، بهرخ (بازیگر تئاتر و خواننده ترانه‌های ایرانی)، پروانه حمیدی (مری و سرپرست گروه رقص زنان ایرانی در کلن) و گروه تئاتر زنان «صامت» ترتیب داده شده بود، با استقبال کم نظیری از جانب ۳۰۰ نفر شرکت کننده در این مراسم روبرو شد.

مراسم ۸ مارس امسال را به روز ضد جنگ و دفاع از صلح تبدیل کردیم. در ارتباط با دفاع از جان زندانیان سیاسی زن و جلب توجه افکار عمومی خارجیان به وضعیت ویژه زنان در زندانهای جمهوری اسلامی، دو سال پیش انجمن ضمن تهیه لیست زنان اعدام شده در جمهوری اسلامی ایران که بالغ بر هزار و پانصد زن است، و مشخص کردن نامهای زنان باردار و دختران زیر ۱۶ سال و یا زنان پیش از آنکه متولد شده‌اند، را سربار بر چنین جلساتی با عنوان «سازمان مادران و صلح» ترتیب دادیم. این ترتیب‌ها از جانب زندانیان شد.

سازمانهای زنان آلمانی و خارجی (ترك) در کلن، را در دفاع از جان زنان زندانی سیاسی در ایران از تظاهرات مشترك با زنان آلمانی در مقابل سربار ۱۹۸۹ نام برد. در این تظاهرات بیش از ۱۵۰۰ نفر شرکت کردند. انجمن در ارتباط نزدیک با سازمانهای آکسیون مشترك از زنان ترتیب داده است. از جمله می‌توان به سفارت جمهوری اسلامی در دسامبر زن شرکت داشتند.

۱. «شب همبستگی با زنان زندانی ایرانی» برگزار شد. این تظاهرات در دسامبر ۱۹۸۹ برگزار شد. بازگویی خاطرات دردناک در این تظاهرات، فضای صمیمانه همبستگی را در میان جمع دوست و پنجاه نفره زنان ایرانی و خارجی شرکت کننده ایجاد کرد. در انتهای این برنامه تشکیل کمیته‌ای از

زنان کشورهای مختلف در شهر کلن مطرح شد که با استقبال جمع روبرو شد و اکنون نیز انجمن یکی از تشکلهای فعال در این کمیته است.

پس از این برنامه، یکی از فرستنده های رادیویی محلی آلمان با انجمن تماس گرفت و برنامه ای جهت طرح مشکلات و مسائل زنان ایرانی در آلمان و ایران به کمک انجمن تهیه نمود که از رادیوی مزبور پخش شد. تماس سازمان عفو بین المللی شهر Leverkusen (در حوالی کلن) با انجمن و تدارک برنامه ای مشابه برنامه فوق در آن شهر نیز از پیامدهای آن برنامه بود. یکی از خواستهای بسیار برجسته و همیشگی انجمن ما، شناخت حق پناهندگی برای هر زن گریخته از جمهوری اسلامی است. این خواست را انجمن در کلیه مجامعی که شرکت داشته مطرح کرده و طی نامه هایی به دادگاههای رسیدگی به امور پناهندگان بر آن پای فشرده است.

از فعالیتهای دیگر انجمن، شرکت در سمینارهای مختلف زنان ایرانی، در آلمان است. انجمن در سمینارهای مختلف «تشکل مستقل زنان ایرانی در اروپا» که در

تاکتون «تفاوت تربیت دختر و پسر»، «فمینیسم»، «علل جداییها در خارج از

کشور» بوده است. اخیراً يك گروه از زنان علاقمند برای ترجمه آثار فمینیستی به فارسی در انجمن تشکیل شده است. انجمن در ارتباط با گروههای زنان آلمانی، سال گذشته در «کنگره زنان» که از جانب گروههای زنان آلمانی و خارجی در کلن برگزار شده بود شرکت کرد. در این کنگره، از جانب انجمن مطلبی با عنوان «وضعیت و مبارزات زنان در ایران» تهیه شد که به زبان آلمانی قرائت شد. سپس گفتگویی پیرامون آن مقاله در گرفت، که به آگاهی بیشتر شرکت کنندگان از وضعیت زنان در ایران، کمک کرد.

کمیته حقوقی با توجه به گسترش جداییها، به تحقیق در این زمینه دست زده است، و پرسشنامه هایی در این رابطه تهیه شده است که به افراد جدا شده داده می شود. در این رابطه انجمن می کوشد از سایر انجمنهای زنان در آلمان و هلند کمک بگیرد. هدف از این تحقیق، شناخت علل جداییها، مسائل و مشکلات زنان در خارج کشور و کمک به زنان در غلبه بر مشکلات است.

همانطور که بیان شد، مسائل کودکان چون عملاً جزء لاینفک زندگی زنان است، همواره در انجمن مطرح بوده است. انجمن دارای کلاسهای آموزش فارسی برای کودکان است. دو سال پیش انجمن مراسم روز جهانی کودک را در اول ژوئن برگزار کرد. ولی به علت وجود نظرات مخالف در برگزاری مراسم این روز و محدود بودن امکانات انجمن، پس از آن به برگزاری این مراسم نپرداخت. قسمتی از کتابخانه انجمن را کتابهای کودکان تشکیل میدهد.

فعالیت‌های زنان ایرانی

از پاییز سال گذشته، انجمن زنان ایرانی - کلن آخرین شنبه هر ماه، کافه کوچکی در مرکز شهر را در اختیار خود دارد، که از ساعت ۶ الی ۱۰ بعد از ظهر، مورد استفاده زنان قرار می‌گیرد. ما در این ساعات، جشن تولد زنانی را که در آن ماه متولد شده‌اند برگزار می‌کنیم، و به گفتگو و رقص و پایکوبی می‌پردازیم. این روز توانسته جای خود را در دل زنانی باز کند که فشارهای روحی و روانی نظام مردسالارانه و تبعیضات ناشی از آن را، خصوصاً در تبعید، به سختی تحمل می‌کنند.

نکته‌ای که در انتها باید یادآوری کرد این است که انجمن ما با اینکه به ثبت رسیده، ولی به علت مشکلات عدیده هنوز نتوانسته از هیچگونه کمک مالی ارگانهای دولتی و خیریه‌ای موجود در آلمان استفاده کند و تاکنون تنها از طریق دریافت حق عضویت اعضاء و برگزاری مراسم مختلف و کمکهای مالی زنان علاقمند، نیازهای مالی خود را برطرف کرده است.

نداشتن کادر ثابت با توجه به امکانات مالی محدود و وظایف مختلفی که زنان بالاجبار بر دوش می‌کشند، به علاوه ویژگیهای زندگی خارجیان در آلمان و فشارهای ناشی از آن، همواره یکی از مشکلات اساسی کار انجمن بوده که متأسفانه مانع گسترش فعالیت انجمن شده است.

انجمن زنان ایرانی - کلن فروردین ۱۳۷۰

جمعیت مستقل زنان در لوس انجلس

سال نیز مانند سه سال گذشته روز

نهم مارچ ۱۹۹۱ در سالن مورهای

شته است تا در هر فرصتی مسایل
ده، تأکید بر یادگیری این مسایل،
نی، بنماید.

بود تاریخچه روز جهانی زن آغاز
ملی زنان در لوس انجلس و تشکیل
International که برخی از افراد
ند، صحبت شد. این اتحادیه بر از

جمعیت مستقل زنان در لوس انجلس

جمعیت مستقل زنان در لوس انجلس، اس
جهانی زن را جشن گرفت. این برنامه در روز شنبه
دانشگاه UCLA برگزار شد.

جمعیت مستقل زنان همواره سعی بر آن داش
زنان، به خصوص زنان مهاجر ایرانی، را مطرح کرد
چگونگی برخورد با آنان و درك از مسایل فمینیست
این برنامه طبق معمول با سخنی کوتاه در م
شد و سپس مختصری از فعالیت‌های بین الملل
اتحادیه جهانی زنان International Women in Coalition
جمعیت مستقل زنان نیز با آن همکاری نزدیک دارد

بین بردن فقر و ناهربری، بالا بودن سطح آموزش و رفاه، و گسترش ارزش‌های انسانی، صلح جویانه و زنانه، در جامعه تأکید می‌کند.

به دنبال مقدمه کوتاه، برنامه روز جهانی زن با رقص ارمنی و سپس ایرانی توسط خانم کارولین کروگرکه دارای فوق لیسانس رقص از دانشگاه UCLA می‌باشد، شروع شد. قسمت بعدی برنامه بحث و گفتگویی بود در مورد «تحول نقش زن در جامعه» با شرکت خانم مینو معلم، دارای دکترای جامعه‌شناسی از دانشگاه مونترآل کانادا و خانم پروین اهبانه، دارای دکترای جامعه‌شناسی از دانشگاه کالیفرنیا در ریورساید. همانطور که از عنوان این بحث برمی‌آید تأکید هر دو محقق شرکت کننده بر تغییر نقش سنتی زن ایرانی در اجتماع بود. خانم معلم نگاهی به گذشته انداخته و نقش سنتی زن را بررسی کرد. او نقش زن سنتی را یا در قالب مادر و زن به اصطلاح «نجیب» دیده و یا در قالب زن طنز و عشوه‌گرو به عبارت دیگر زن «فاحشه» به نظر او تا به حال الگویی بینابینی برای زن وجود نداشته است. اما امروزه در میان ایرانیان مهاجر این نقشها دگرگون شده: «می‌گویند زنهای ایرانی در غربت زیر سرشان بلند شده و از راه راست منحرف شده‌اند، انگار که زنان نگهبان وضع ثابت بوده‌اند و اکنون که از این نقش بیرون آمده‌اند خطایی بوده است.»، که «تغییر نقش زن در میان مهاجرین ایرانی بحرانی ایجاد کرده است که آن را بحران خانواده می‌نامیم.» خانم معلم تأکید کرد که زیباییها و نکات خوب يك فرهنگ را بایستی محافظت کرد ولی چیزهای کهنه و منسوخ شده را به دور ریخت و با ارزشهای نوین انسانی جایگزین کرد.

خانم اهبانه در صحبتش تأکید بر نقش امروزی زن ایرانی و کار خانگی زن، که بعد مهمی از استعمار مضاعف زن را تشکیل می‌دهد، کرده بحث او شامل چند نکته مهم زیر بود:

۱- تعریف «زن مدرن» و تفاوت او با «زن سنتی» و نقش والدین در تربیت دخترانشان در آمریکا.

۲- نقش زن در کار خانگی و عدم شرکت مرد در کار خانگی و اهمیت این مسئله در رشد اجتماعی زن.

۳- نقش زن ایرانی در مهاجرت و ویژگیهای مسایل زنان مهاجر در مبارزات فمینیستی.

بحثهای مطرح شده سوالات بسیاری در بین حاضرین به وجود آورد، عده ای در پی راه حل برای «بحران» بودند و برخی از حاضرین نسخه درمانی می‌خواستند، چند نفری نیز وجود خانواده را تحت سؤال قرار دادند!

قسمت بعدی برنامه نمایشنامه «کودکی که هرگز دیده نشد» به نویسندگی و

فعالتهای زنان ایرانی

کارگردانی پروانه پریزاد بود. مضمون این نمایشنامه کوتاه (۳۰ دقیقه ای) بر اساس داستانی واقعی بود، ولی رویدادهای کناری آن ساخته و پرداخته افکار نویسنده و باورهای زندگی اجتماعی مردم ایران بود. نمایشنامه در مورد دختر جوانی در ایران بود که از دوست پسرش حامله شده (با وجود اینکه هنوز باکره بوده) ولی پسر حاضر به ازدواج با او نبود. مادر هر چه توانست کرد تا با بخورد دادن داروهایی از قبیل «حنا» دختر دچار سقط جنین شود. اما اتفاقی نیفتاد و شکم دخترک روز بروز بزرگتر می شد. پدر و مادر برای اینکه آبرویشان حفظ شود دخترک را در زیرزمین خانه زندانی می کنند. دختر بیچاره دچار ناراحتی روانی شده و دائماً با کودکی که در شکم داشت صحبت می کرد. در موقع زایمان به خاطر اینکه دختر باکره بماند، بچه را با سزارین از شکم او بیرون کشیدند و بلافاصله نوزاد را به خانواده پدر بچه تحویل می دهند. دخترک هرگز کودک خود را ندید! او همیشه مبهوت و ماتم زده بود. ~~خلیه یاد دختر، بالاخره مفتوح می شود و همه چیز با تفاهت سینما زباید برای دختر پیدل~~ کرده، دختر را به اصطلاح به سرانجام برسانند!

این داستان را آرایشگری که عروس را آرایش کرد برای یکی از مشتریهایش تعریف می کرد. پروانه پریزاد (آرایشگر) با بازی هنرمندانه خود توانست تصویر زنده ای از غم و اندوهی که بسیاری از زنان ایرانی به خاطر حفظ «غسرت» و «شرافت» مردانه دچار شده اند، به جمعیت حاضر در سالن بدهد.

پس از این نمایشنامه غم انگیز که برخی از حاضرین را به گریه انداخت، گروه موسیقی محلی داروک با موسیقی دلنواز خود توانست جو سالن را تغییر دهد. این گروه پنج سال پیش فعالیت هنری خود را در سن دیگو در کالیفرنیا شروع کرده و در زمینه موسیقی سنتی و محلی آثاری هنری ارائه داده است.

با ارزیابی از پاسخ حضار به پرسشنامه جمعیت مستقل زنان (جمعاً ۶۷ نفر پرسشنامه ها را پر کردند) چنین برداشت می شود که بحث و گفتگو در مورد مسایل زنان برای اکثریت، اهمیت بسیاری دارد و اغلب خواستار طولانی تر کردن قسمت سوال و جواب برنامه بودند. تعدادی خواستار افزایش این نوع جلسات با مضامینی مانند «طلاق و جدایی نه به عنوان شکست بلکه به عنوان تحول» و یا طرح مسایل روزمره زنان، شده اند.

جمعیت مستقل زنان از رسانه های گروهی ایرانی در لوس آنجلس برای تبلیغ این برنامه استفاده کرد. همچنین با گذاشتن اعلامیه ها در مغازه و رستورانهای ایرانی خبر این برنامه را به گوش مردم ایرانی رسانید.

متأسفانه امسال در مقایسه با سالهای پیش تعداد کمتری در این جشن شرکت کردند (حدود ۱۵۰ نفر). اینطور به نظر می رسد که شنبه شبها وقت مناسبی برای

فعالیت‌های زنان ایرانی

این جور برنامه‌ها نیست. (سالهای پیش جشن روز جهانی زن در روزهای یکشنبه برگزار شد) در ضمن دو هفته وقت برای تبلیغ برنامه کافی نیست زیرا امسال به خاطر مشخص نبودن سالن برنامه تبلیغات دو هفته قبل از برنامه شروع شد.

هزینه این برنامه با فروش بلیط به قیمت هشت دلار تأمین شد. تجربه سالهای گذشته به درستی نشان داد که تنها راه تأمین هزینه برنامه افزایش قیمت بلیط ورودی از پنج دلار به هشت دلار و فروش ساندویچهای آماده است. قسمت عمده هزینه این برنامه مخارج دستگاه صوتی، تبلیغ برنامه و هزینه رفت و آمد گروه موسیقی بود.

جمعیت مستقل زنان در پی آن است که برنامه‌های دیگری در سطح وسیع در مورد مسایل خاص زنان ترتیب دهد. باشد تا با طرح این مسایل و ایجاد سؤال بین جامعه ایرانی در مهاجرت، هماهنگی و ارتباط سالم تری در میان زنان و مردان ایرانی در خارج از کشور بوجود آید.

سارا امیری

فعالیت‌های انجمن فرهنگی زنان در شهر لوس آنجلس

زبان زنان

انجمن فرهنگی زنان در تاریخ ۱۴ آوریل ۱۹۹۱ برنامه‌ای تحت عنوان «زبان زنان» در دانشگاه UCLA برگزار کرد. این برنامه برای معرفی بیشتر نشریه نیمه دیگر در شهر لوس آنجلس تدارک دیده شده بود و در آن افسانه نجم آبادی و مرجان محتشمی سخنرانی کردند. همچنین گروه نوا به سرپرستی پیرایه پورآفر به اجرای قطعاتی از موسیقی سنتی ایران پرداخت.

بخش اول برنامه به بررسی مطبوعات زنان در خارج از کشور اختصاص داده شده بود. در این بخش مرجان محتشمی به ورود زنان در عرصه نوشتار به همراه «نهضت ساده نویسی» که با انقلاب مشروطیت در ایران آغاز می‌شود اشاره کرد. سپس وی درباره زبان زنان در قالب نوشتار سخن گفت که طی آن به بررسی مفهوم ادبیات زنانه و مردانه پرداخت. وی با این مقدمه به بررسی جای پای ویژگیهای ادبیات و یا زبان زنان در مطبوعات زنان در خارج از کشور پرداخت و صحبت خود را با این بیان به پایان رساند:

آثیرپذیری از یکدیگر بیشتر دامن خواهد زد یا خیر؟» به پایان جدایی و عدم رساند.

عنوان صحبت افسانه نجم آبادی «شرم زبان عیان و حجب پیکر عریان» بود که در واقع کشف حجابی بود از زبان زنان. افسانه نجم آبادی در صحبت‌های خود اشاره کرد که «زبان سنتی زنان زبانی بود گفتاری؛ زبانی بود بین جامعه زنان و در جهت ارتباط بین آنان. این زبان از بیان تجربیات و احساسات روحی و جسمانی و جنسی اها نداشت. رابطه را به هر صورت که بود آشکارا بیان می‌کرد. این زبان گویای تجربیات جنسی بود و از نام بردن اعضای جنسی پیکر انسان شرمگین نبود. ولی در گذار از مکان زنانه به مکان زنانه / مردانه همراه با گذار از ادبیات گفتاری به متن نوشتاری و چاپی، یعنی با فراهم‌آیی امکان خواننده شدن نوشتار زن توسط مرد نامحرم، زبان زنان به ناچار این صراحت کلام را از دست داد.» وی سپس اضافه کرد که «همانگونه که با کشف حجاب، عفت زن از صفتی بیرونی، پوشیدن بدن با چادر، به صفتی درونی دگرگون می‌یابد، به يك معنا، پرده پوشی از پیکر به زبان عیان زن جا به جا می‌شود.»

در راه شناساندن این زبان که افسانه از آن سخن می‌گفت او می‌بایست در مثال‌های خود با همان زبان صحبت می‌کرد آن هم در جمعی زنانه / مردانه. این تجربه برای ما بسیار جالب بود زیرا خود می‌بایست در عین سخن گفتن و اجرای برنامه قالبها و سنت‌های معمول را در عرصه زبان می‌شکستیم. صحبت‌های زیادی قبل از برنامه بر سر این کار صورت گرفت. امکان اینکه حضار جلسه تحمل چنین کشف حجابی را از زبان زنان نداشته باشند بسیار داده می‌شد. خوشبختانه همه چیز به خوبی برگزار شد و جمعیت پیش از آنچه ما تصور می‌کردیم برای این «بی عفتی» در کلام آماده بود.

این برنامه هم در شکل و هم در محتوا معنای جدید و نوینی را ارائه داد و از این لحاظ بسیار موفق بود. انعکاس آن در شهر لوس آنجلس بسیار متفاوت بود. بعضی مجلات از آن بسیار تعریف کردند و برخی دیگر هم آن را به نوعی اشاعه «بی عفتی» در کلام خواندند. تعداد شرکت کنندگان به بیش از ۱۰۰ نفر می‌رسید. از این رو کمک‌های مالی قابل توجهی برای نشریه نیمه دیگر جمع نشد.

قصه خوانی مهشید امیرشاهی

انجمن فرهنگی زنان با همکاری مرکز مطالعات خاور نزدیک دانشگاه UCLA در شهر لس آنجلس برنامه ای تحت عنوان «قصه خوانی مهشید امیرشاهی» در تاریخ ۱۳ ژانویه ۱۹۹۱ در دانشگاه یوسی ال اِ برگزار کرد. این برنامه شامل سخنرانی مایکل

ببرد، مترجم قصه‌های امیرشاهی درباره‌ی داستانهای او بود و همچنین سخنرانی‌های مهشید امیرشاهی درباره‌ی خود و آثارش که به صورت يك اتوبیوگرافی ارائه شد.

اگر چه بیوگرافی در زمان حیات نویسنده و آن هم از زبان خود نویسنده در فرهنگ ما مرسوم نیست، اما مهشید امیرشاهی از جمله زنان ایرانی است که می‌توان گفت از سنت شکنیهای خود خشنود و راضی به نظر می‌رسد. اگر چه در وهله‌ی اول مهشید زنی غربی مآبانه می‌نمایاند، اما با خواندن داستانهایش می‌توان فهمید که سنت شکنیهای او نه از سر ناآگاهی از فرهنگ سنتی جامعه است، بلکه از شناخت کامل از زوایای پیچیده‌ی فرهنگ ایرانی و در کنار آن جهشی آگاهانه فرای آن ناشی می‌شود. پرده‌ی یکی از خصوصیت‌های بارز امیرشاهی است. در بیوگرافی که مهشید امیرشاهی از خود ارائه داد، او با سبکی جالب از جسم و روح خود و چگونگی تجلی روحی که عاشق نمایان کردن واقعیتها از پس پرده‌ها است در جسمی که گاه نمایانگر این روحیه نیست سخن گفت. او می‌گفت که چشمهایش بدون آرایش نمایانگر معصومیتی است که او در خود سراغ ندارد و یا موهایش اگر چه همیشه متعلق به خود او بوده، اما پس از پرداخت مبلغی هنگفت برای رنگ کردن آن، احساس می‌کند پیش از گذشته متعلق به خود اوست. شیطنتها و حاضر جوابی‌های مهشید در صحبت‌هایش، انسان را به یاد «سوری» دختر شیطان داستانهای او می‌اندازد.

در بخش قصه خوانی، خانم امیرشاهی با انتخاب دو داستان کوتاه از مجموعه داستانهایش به صدای گرم خویش حضار جلسه را به تماشای سرگذشت دختر شیطان دبیرستانی که با خوردن لیوان ویسکی به یکباره پرده از نهانکاریهای فرهنگی برمی‌دارد برد. سوری جوان با بی‌پروایی که از لیوان مشروب به عاریت گرفته ثبات و آرامش ظاهری خانوادگی را برهم می‌ریزد. در داستان دیگر، در سفر به محله‌های قدیمی تهران، مدعوین جلسه برای مدتی کوتاه به تماشای زندگی پسرک ساده لوحی رفتند که نمونه‌ی فرهنگی پارزی از زور و اجحاف علیه کودکان است.

در این جلسه قریب ۱۰۰ نفر شرکت کردند که اکثر آنان را خانمهایی تشکیل می‌دادند که در اغلب جلسات سخنرانیهای انجمن فرهنگی زنان شرکت نمی‌کنند. بنابراین تیپ شرکت کنندگان از جمله زنان فمینیستی نبود که به طور معمول در برنامه‌های فرهنگی در لوس آنجلس شرکت می‌کنند. این خود نشان می‌داد که مهشید امیرشاهی به خاطر موضعگیریهای سیاسی اش چه در زمان انقلاب و چه پس از آن هنوز آنطور که باید و شاید در میان آن دسته از زنان فمینیست ایرانی که هنوز در گسستن از اندیشه‌های فمینیستی از ایدئولوژیهای چپ گرایانه تأمل دارند جای خود را به عنوان يك زن نویسنده توانا باز نکرده است. او قبل از آنکه به عنوان زنی با

تسلط خارق العاده بر زبانهای گوناگون، روحیه ای قوی و دستی توانا در نوشتن معرفی شده باشد، موضعگیریهای سیاسی اش پیشاپیش طرفداران و منتقدین او را تعیین کرده است.

به هر شکل با آنکه برنامه از طرف انجمن فرهنگی زنان ارائه می شد اما جای بسیاری از زنان خالی بود.

شب شعر سیمین بهبهانی

انجمن فرهنگی زنان با همکاری رادیو امید شب شعر سیمین بهبهانی را در لوس آنجلس برگزار کرد. این برنامه شامل شعرخوانی و گفتگو با شاعر بود که در تاریخ ۱۵ دسامبر ۱۹۹۰ در دانشگاه یوسی ال ا برگزار شد. برنامه با سخنرانی نادر نادرپور درباره اشعار سیمین بهبهانی آغاز شد. سپس خانم سیمین بهبهانی که در ابتدا از استقبال مردم از حضورشان به وجد آمده بود با شعری از زمان نوجوانی خویش آغاز کرد و سپس به قول وی عقده های خود را از طریق اشعارش درباره اوضاع فعلی کشور به خصوص درباره ویرانیهای جنگ هشت ساله گشود. سیمین بهبهانی به خاطر صمیمیت روح و پرشوری اشعارش شبی به یاد ماندنی برای شرکت کنندگان در جلسه باقی گذاشت.

زمانی که سیمین بهبهانی با آن قامت بلند و چینهای صورت که حاکی از بروز میانسالی در او می کند خواندن اشعار خود را با شعری که تصویری از يك شب عاشقانه را می داد آغاز کرد با خنده رو به حضار کرد و گفت: «به حال و روز امروز نگاه نکنید این شعر مال سی سال پیش است.» مشاهده او آن زمان که عواطف زیبای خود را به عنوان يك معشوق در شب معاشقه بیان می کرد و یا ضجه او در قالب مادری که فرزند خود را در جبهه های جنگ از دست داده، تلخی زمانی که می گوید «ای کوچه روح جواتت کو» و یا معترضی که دغل کاران را به محاکمه می کشد همگی از سیمین بهبهانی چهره زنی آگاه، صلح طلب، انسان دوست، دوست داشتنی و صمیمی به جا گذاشت.

اگرچه سیمین را یکی از بهترین غزلسرایان معاصر شعر فارسی می انگارند اما وی با ارائه اشعار جدید خویش از خود چهره شاعری را به جا گذاشت که فراحی اندیشه اش فرای قالبهای قدیم و مانوس بال گسترده اند. به قول خود او «زمانم زمان انفجار خمپاره هاست، زمان غرش دهانه پولادین توپ هاست، زمان جنگ، جنون و آتش و خون است. خانه ها در این انفجارها ویران می شوند، بیابانها، اما، نه. شعرم

فعالیت‌های زنان ایرانی

بازتاب این زمان را چگونه در سایه سار امن «بیت الغزل» بگنجاند؟ من پهنه می‌خواهم و بادیه تا هر چه می‌خواهد دل تنگم بترک‌انم». در همین رابطه در بخش گفتگو با شاعر سؤالیهای بسیاری از سیمین درباره اشعار جدید او شد.

در این برنامه حدود ۴۰۰ نفر شرکت کرده بودند. برنامه با آنکه بسیار موفق بود اما به دلیل آنکه ورودیه آن اجباری نبود حتی مخارج مسافرت خانم بهبهانی را نیز نتوانست تأمین کند. اما دوستی و آشنایی با سیمین بهبهانی برای ما بسیار ارزشمند بود. دوست داشتن سیمین کاری است بسیار آسان. در مدت اقامت سه روزه او در لوس آنجلس چنان رابطه ای بین او و افراد انجمن به وجود آمد که به دوستیهای چند ساله بیشتر می‌ماند. شاید به خاطر مجموعه هوشمندی، صمیمیت و درایت شخصیت اوست که در انسان نوعی احترام توأم با علاقه برمی‌انگیزد. خواندن *گزیده اشعار سیمین* را که به همت فرهنگسرای نیما (شیکاگو) در آمریکا به چاپ رسیده به همگی دوستان توصیه می‌کنم. برای تهیه این مجموعه می‌توانید با فرهنگسرای نیما در شیکاگو و یا انجمن فرهنگی زنان در لوس آنجلس تماس بگیرید. به امید دیدار مجدد سیمین بهبهانی.

سمینار «طلاق»

سمینار «طلاق» در جامعه ایرانیان خارج از کشور - لوس آنجلس» از طرف «انجمن فرهنگی زنان» در تاریخ ۹ سپتامبر ۱۹۹۰ در دانشگاه یوسی ال ا با حضور ۲۰۰ نفر از خانواده های ایرانی برگزار شد. اگر چه مدتی از تاریخ این برنامه می‌گذرد اما به خاطر واکنشهای متنوعی که در لوس آنجلس برانگیخت ذکر آن می‌تواند برای دیگر تشکلهای زنان که خواستار پرداختن به این گونه مقررات اجتماعی هستند مفید باشد.

موضوع طلاق تمام آداب و رسوم و نحوه تفکر و زندگی ما را در بر می‌گیرد، بنابراین سمینار طلاق در لوس آنجلس بسیار بحث انگیز بود و عکس العملهای متفاوتی برانگیخت.

در آغاز برنامه یکی از گردانندگان «انجمن فرهنگی زنان» درباره ضرورت این سمینار توضیح داد که انجمن سعی دارد با به وجود آوردن فرصتهایی این چنین، به مباحثی که به خاطر شرم و حیا کمتر امکان بازگویی در میان جمع را پیدا می‌کند میدان دهد. اگر چه بسیاری از خانواده های ایرانی با این پدیده روبرو هستند اما حجب و حیاهاى فرهنگى فرصت يك تبادُل نظر جمعى را نى دهد. شاید امروز که

در تغییر و تحولات فرهنگی و اجتماعی کشور ما، در دهه‌های اخیر، به معنی طلاق از یک نهایت که آن را دیگر که طلاق را نشانه‌های و آزادی زنان روند این تحولات، زنان ایرانی با آگاهی از مؤثر و نمایانی در یک بازسازی فرهنگی این سخنرانان ادامه یافت. چهار سخنران شرکت‌کننده، علی‌شعاعی، علی‌صادقی و دکتر نهضت فرودی را مورد بررسی قرار دادند. نیره دست آمده از تحقیقی که وی درباره طلاق فرنیبا انجام داده بود سخن گفت. ماندانا‌های قانونی طلاق از جمله دعاوی مالی و حق بقی در اختیار شرکت‌کنندگان قرار داد. بر سر بار فرهنگی طلاق و ازدواج در میان روانشناس بالینی، وی به علل جداییها در اینکه همانگونه که مهاجرین ایرانی در تطابق بر رویه در خارج از خانه گشته اند، روابط بی بهره بماند. تداوم روابط سنتی که تنها بر هیچگونه روابط عاطفی و برابر میان زن و جداییهای خانوادگی است. پس از اتمام سخنان دکتر فرودی علیه روابط عاطفی میان زن و شوهر نزد عده ای به منزله آن و زمینه ساز از هم پاشیدگی خانواده‌های و کار به بحثهای رادیویی کشید. دکتر نا از طرفداران سرسخت آزادیهای فردی است برخی آقایان ایرانی اعتراض کردند که لسات علیه آنان شوریده اند و برخی زندگی ن می داد که زخمهای خانواده‌های ایرانی تا نگر این گونه سر باز می کند. از اتفاقات محدود به مردان سنتی جامعه نبود و برخی بار سلیقه و آزادی اندیشه نیز به محض آنکه

با فرهنگ جامعه میزبان کو رنگ شده اند. این گونه تحولات فرهنگی و اجتماعی را برآورد مسیر این تحولات فرهنگی (به جلو یا به مایه ننگ خانوادگی می انگارد تا نهایت تلقی می کند تغییر یافته است. در حقوق و شناخت از خود می توانند نقش کنند.

بعد از این مقدمه برنامه با معرفی کننده، دکتر نیره توحیدی، دکتر ماندانا فرودی، از چهار زاویه مختلف موضوع توحیدی، روانشناس تربیتی، از نتایج پژوهش در میان خانواده‌های ایرانی مقیم کابل، شعاعی و کیل دادگستری درباره جنبه سرپرستی اطفال اطلاعات مفید و دقیقی سخنرانی علی‌صادقی، مردم شناس، ایرانیان بود. در سخنرانی نهضت فرودی، خانواده‌های ایرانی اشاره کرد، از جمله با فرهنگ جامعه میزبان مجبور به تغییر زناشویی نیز از این دگرگونی نمی بایست مبنای قانون «بسوز و بساز» به برقراری مرد کمک نمی کند از رایج ترین علل جدایی سخنرانیها جلسه با بحث و گفتگو ادامه بسوز و بساز و نیاز به برقراری رابطه عاطفی شورش و اعلان جنگ خانها علیه آقایان ایرانی تلقی شد. اعتراض بالا گرفت. فرودی که خود را فمینیست نمی داند اما مورد اهانت و بازجویی قرار گرفت. خانهایشان بعد از رفتن به این گونه جداشان به جدایی منجر شده. همه اینها نشان چه حد عمیق و رسیده اند که با یک تفکرات جالب دیگر این بود که این واکنشها تنها مدافعین آزادی احزاب و حق بیان و اظهار

فعالتهای زنان ایرانی

این مفاهیم در حیطه روابط «خصوصی» آنان وارد شده بود به تکاپو افتاده بودند. سمینار طلاق از آن جهت بسیار موفق بود که به بحث و جدلهایی دامن زد که جامعه ما برای عبور از تنگنای تغییر و تحول از ارزشهای قومی و فرهنگی خود بدان بسیار نیازمند است. عکس العملهای گوناگون که بسیاری از آنها ناشی از هراس آقایان از دست دادن شیرازه کارهاست خود حاکی از نفوذ طبیعی تدریجی افکار نو است.

مرجان محتشمی

کنسرت گروه نوا

اولین کنسرت گروه نوا به سرپرستی پیرایه پورآفر در تاریخ ۱۲ ژانویه ۱۹۹۱ در لینکلن ادوتوریم در حضور ۲۰۰ نفر در شهر لوس آنجلس برگزار شد. گروه نوا در اوایل سال ۱۹۸۹ تأسیس شد و هدف آن شناساندن موسیقی ایرانی با تجدید نظر در فرم و قالبهای آن است. در گروه نوا زنان نقش اساسی و سازنده ای دارند و علیرغم تمام مشکلات، خلاقانه در راه پیش برد اهداف گروه شرکت می کنند. خانمها مهشید میرزاده نوازنده سنتور، ربابه صابری نوازنده دف، سیما قائم مقامی خواننده و پیرایه پورآفر نوازنده تار و سرپرست گروه می باشند. علاوه بر آن نقش سازنده سایر اعضای گروه را نباید نادیده گرفت. در گروه نوا آقایان پژمان حدادی نوازنده دف و تنبک، محمد محسن زاده نوازنده تنبک، جوزف هولن نوازنده عود و رامین ترکیان نوازنده تارپاس می باشند. دومین کنسرت گروه نوا در تاریخ ۱۲ و ۱۳ جولای ۹۱ در لوس آنجلس برگزار شد. در این برنامه قطعاتی در بیات ترک و چهارگاه اجرا شد. از کارهای تازه گروه نوا اجرای اشعار اخوان ثالث، نیسا و فروغ فرخزاد به همراه موسیقی سنتی بود. در این برنامه پیرایه پورآفر یکی از ساخته های خود را بر مبنای شعر مهتاب نیسا به همراه گروه اجرا کرد.

بنیاد پژوهش‌های زنان ایران

سمینار «پژوهش‌ها و هنرها»

دومین سمینار سالیانه «بنیاد پژوهش‌های زنان ایران» تحت عنوان «پژوهش‌ها و هنرها» در تاریخ ۲۵ و ۲۶ ماه مه ۱۹۹۱ در دانشگاه هاروارد و با همکاری آن دانشگاه در شهر کمبریج برگزار شد. روز اول سمینار اختصاص به بررسی پژوهش‌های زنان داشت و روز دوم مختص بررسی و نمایش خلاقیت‌های زنان ایرانی در عرصه هنر بود.

در این سمینار بیش از یک صد نفر از آمریکا، اروپا و کانادا شرکت کرده بودند.

از ویژگی‌های سمینار پژوهش‌ها و هنرها پویایی و تازگی آن، چه در بحث‌ها و چه در ارائه هنرها، بود. بحث‌ها هم ملامت از تفکر و خلاقیت بود هم جانبداری‌های ایدئولوژیک را شامل می‌شد. از این رو سخنرانی‌ها تکراری و خسته کننده نبود. کلیه سخنرانی‌ها به لزوم شناخت زندگی زنان جدا از هر گونه تعصبی تأکید داشتند. از دیگر ویژگی‌های سمینار پرداختن به زندگی زنان در عرصه‌های گوناگون بود. بنابراین مقوله زنان تنها از زاویه ستم‌گشی مورد تجزیه و تحلیل قرار نگرفت، بلکه نمایش دستاوردهای زنان در عرصه‌های هنری و پرداختن به روش‌های تحقیق مناسب درباره زندگی زنان تصویر همه جانبه تری از مقوله زنان ارائه داد.

از دیگر نکات قابل توجه این سمینار، توجه زنان به شناخت از خود در زمینه‌های گوناگون بود که در کلیه بخش‌های سمینار بخصوص در بخش هنرها هویدا بود. در آخر سمینار صحبت‌های بسیاری بر سر جنسیت (Sexuality) انجام گرفت که به علت کمبود وقت به جایی نرسید. اما پیشنهاد‌های بسیاری برای ادامه این بحث در سمینار آینده شد.

شب قبل از سمینار یعنی جمعه ۲۴ مه کنسرت پیانو خانم شیدا قرچه داغی، موسیقیدان و نوازنده، در دانشگاه هاروارد برگزار شد. در این برنامه خانم قرچه داغی به نواختن آهنگ‌های خود که بر مبنای اشعار فروغ فرخزاد ساخته بود پرداخت. قبل از هر اجراء شعر فروغ فرخزاد به زبان‌های انگلیسی و فارسی خوانده می‌شد و سپس شیدا قرچه داغی به نواختن آهنگی که بر مبنای آن شعر ساخته بود می‌پرداخت.

روز شنبه، ابتدا گلناز امین لاجوردی، از بنیان‌گذاران بنیاد پژوهش‌های زنان ایران، گزارش یک ساله این بنیاد را ارائه داد.

اولین سخنران گیتی نشأت، محقق و تاریخ‌شناس بود که سخنرانی خود را تحت عنوان «بررسی پژوهش‌های تاریخی در زمینه زنان ایران» ارائه داد. در سخنرانی

فعالتهای زنان ایرانی

گیتی نشأت نکات بسیار قابل توجهی وجود داشت. از جمله وی گفت که در بررسی پژوهشهای تاریخی درباره رابطه زنان با تعالیم اسلامی چه در ده سال گذشته و چه در سالهای پیشتر دو نوع نحوه برخورد وجود داشته. یکی دفاعی و دیگری انتقادی. در برخوردهای انتقادی اسلام سرچشمه همه بدبختیهای زنان قلمداد شده و در برخوردهای دفاعی از تعالیم اسلامی به عنوان محافظین زنان از منجلا ب یاد شده است. هر کدام از این دو نوع برخورد از مسئله زنان برای رسیدن به مقاصد سیاسی و اجتماعی خودشان بهره گیری کرده اند. یکی وضع زنان را در مقایسه با زنان غربی

برخورد انتقادی سعی می شود زنان ایرانی دلیل و عصبانانده جلوه داده شوند و در برخورد دفاعی زنان ایرانی پیشرفته تر از همه زنان جهان. در واقع هر دو برخورد با عینک سودجویی و با ایدئولوژی خودشان به وضعیت زنان نگاه می کنند. از این روست که هنوز روشی برای تحقیق درباره زندگی زنان وجود ندارد زیرا هر دوی این برخوردها تصویری واقعی از وضع زنان ایران ارائه نمی دهد. بنابراین ما نیاز به پژوهشگرانی داریم که بدون پیروی از سودجوییهای سیاسی ما را از واقعیت وضعیت زنان ایرانی آگاه کنند.

سخنان گیتی نشأت سئوالات بسیاری را برانگیخت که به خاطر کمبود وقت کاملاً به آنان پرداخته نشد.

حورا باوری در سخنرانی خود تحت عنوان «پژوهشهای زنان در گستره ادبیات» به سیر داستان نویسی در ایران پرداخت. در بررسی علل رشد داستان نویسی در ایران در دهه گذشته وی اشاره کرد که در قرن بیستم تحولات فکری عظیمی در ایران رخ داده است. به خاطر این تحولات نحوه بیان و نگریستن هنرمندان به خود و جامعه آنها دیگر در قالب شعر نیست. زبان گفتاری تغییر کرده است. انسان اساطیری جای خود را به انسان تاریخی داده است. وی سپس به مقایسه دو اثر جاودانه شهرنوش پارسى پور و منیرو روانی پور در عرصه رمان پرداخت. صحبتهايش درباره دو کتاب طوبا و معنای شب و اهل غرق بسیار موشکافانه و دقیق بود. علاوه بر بررسی جنبه های تخصصی و ادبی این دو کتاب، باوری به بررسی شخصیتهای این دو رمان و به طور کلی زاویه برخورد قهرمانها با دنیای بیرون پرداخت.

در سخنرانی شهلا حائری، مردم شناس، تحت عنوان «زن شناسی مردم شناسانه» وی به اشکالات متدلوژی در تحقیقات مردم شناسی در ایران اشاره کرد و گفت که در يك تحقیق مردم شناسی درباره زنان ایران سؤا لهای بسیاری مطرح است. به طور مثال با وجود اقشار متفاوت در میان زنان (زن روستایی، قبیله ای، شهری) آیا چیزی به

فعالتهای زنان ایرانی

نام زن ایرانی وجود دارد یا خیر؟ مخرج مشترك زنان ایرانی چیست؟ آیا این مخرج مشترك فرهنگ ایران است و یا قوانین اسلامی؟ محقق کیست؟ آیا خارجی است؟ آیا مرد است؟ آیا زنان فقط موضوع تحقیق هستند و یا خود نیز در تحقیق سهیم اند؟ در گذشته مردان اروپایی با پرسش از مردان ایرانی درباره زندگی زنان ایرانی تحقیق می کردند. اگر چه ویژگی يك تحقیق مردم شناسی تماس مستقیم محقق با خود مردم است اما به خاطر محدودیتهای فرهنگی، مردان در واقع آئینه افکار زنان ایرانی بوده اند. همچنین به خاطر تفاوت اندرون و بیرون و جدایی فضای زنان و مردان، محققین به این نتیجه می رسیده اند که زنان ایران محروم و رنج دیده اند، حال آنکه هیچگاه خود با موضوع تحقیق در ارتباط مستقیم نبوده است.

شها حائری اشاره کرد که در تحقیقاتی که وی درباره زنان ایرانی انجام داده از آنجا که خود يك زن ایرانی است توانسته با موضوع تحقیق به طور مستقیم روبرو شود. در اغلب این موارد زنان ایرانی به طور خیلی باز و مستقیم حرفهای خود را می زنند. صحبتهای شها درباره تجربیات خود در این راه بسیار جالب و آموزنده بود. از جمله اینکه برخلاف نتیجه تحقیقاتی که تا به حال به دست آمده، زنان درون خانه از خود تصویر اندرونی، رنج دیده و چشم و گوش بسته ندارند و برعکس خود را بسیار فعال و مصمم می دانند. وی سپس به مصاحبه های خود با زنان صیغه ای در قم و مشهد اشاره کرد که بسیار ارزشمند و جالب بود.

اللهه خیراندیش در سخنرانی خود تحت عنوان «شیوه سازی مطالعات زنان و قصه شتر مرغ مولانا» برخوردی منتقدانه به شیوه سازی فمینیستی داشت. از جمله نکات قابل توجه سخنرانی ایشان اشاره به بازخوانی متون تاریخی بدون توجه به زمینه تاریخی آن است که بیشتر منجر به تضاد فکری انسان قرن بیستمی با انسان قرن هجدهم می شود. این انتقاد خود را در نتیجه طرز تفکرها که در گذشته یا

ن آثار ارسطو و آشنائی با افکار او درباره زنان او را سرمنشأ بدبختیهای زنان خواندند. در این طرز برخورد خواننده به تفاوتهای دنیای امروزی خود با جامعه هزاران سال پیش توجهی ندارد و تنها با يك دید تنگ نظرانه به گفته های تکراری می پردازد.

عصر روز شنبه اختصاص به گفتگو و نمایش آثار زنان هنرمند از طریق نمایش بود. همچنین نمونه هایی از کارهای ایشان در محل سمینار به نمایش گذاشته شد. خانمها گیسو و مؤگان حریری، آرشیتکت، مؤده پرات لو، طراح، صفورا زاده، گانفیک هنری، باسین، عامر، عکاس، مهسوز قنبر، هنرمند سفالگر

نمایشگاه نقاشی یاسمن عامری دربارهٔ ایرانیان «خود تبعیدی» در کانادا بسیار استقبال شد. فرم این بخش از برنامه بسیار جالب بود چون در عین ارائه کارهای این هنرمندان امکان گفتگو با ایشان نیز فراهم بود.

علاوه بر صحبت‌های این هنرمندان دربارهٔ کارهای هنری خود، صحبت‌های بسیاری نیز در چگونگی تنظیم این فعالیت‌ها با دیگر مسئولیت‌های زندگی آنان انجام گرفت. یاسمن عامری و مهین قنبری صحبت‌های جالبی در این بخش داشتند.

روز دوم سمینار از آفت و خیزهای احساسی بسیاری پر بود. این روز به ارائه کارهای هنری زنان اختصاص داشت.

ابتدا داستان نویس توانای معاصر خانم مهشید امیرشاهی به خواندن تکه‌های نشر نشدهٔ رمان جدید خود «در سفر» پرداخت. توانایی مهشید امیرشاهی را از آنجا می‌توان دید که با خواندن داستانهای خود حضار جلسه را گاه به خنده‌های پرصدا و می‌داشت و گاه چنان اشک از چشمان همه در می‌آورد که سمینار به یک مجلس عزاداری بیشتر شبیه می‌شد.

سپس سپیده کوشا تآثر «نقش زن» به نویسندگی و کارگردانی فرهاد آئیش را به روی صحنه آورد. او در این تآثر در نقش‌های گوناگون ظاهر می‌شد که از توانایی شگفت‌انگیز او در بازی تآثر حکایت می‌کرد. در طول این تآثر دو خانمی که در اطراف من نشسته بودند چنان تحت تأثیر بازی سپیده قرار گرفته بودند که بی اختیار اشک می‌ریختند.

سپس شهره آغداشلو در ارائه قطعه «دیروز، امروز، فردا» نوشتهٔ خود او، حیرت و خنده را به صورت تماشاچیان آورد. این قطعه برگردان زندگی پرجنب‌وجام ایرانیان در شهر لوس آنجلس بود که با ریزه‌کاریها و نکته‌بینی‌های شهره و با برخورداری از طنزی گزنده به آن اشاره می‌کرد.

در بعد از ظهر روز یکشنبه خانمها آذر خواجوی و پرتو نوری علاء به خواندن اشعار خود پرداختند. خانم خواجوی در صحبت‌های خود تحت عنوان «در آرزوی بامهایی که پرواز را به من آموخت» صحبت‌های تأثرانگیزی از چگونگی تأثیر قیودات اجتماعی و روانی در نشر اشعار خود صحبت کرد. اما برعکس آن در اشعار خانم نوری علاء نوعی جسارت و آمادگی برای مقابله با تنگناهای اجتماعی دیده می‌شد.

سپس خانم شهلا نیک فال به اجرای قطعاتی با قانون پرداخته که با آواز آقای بهرام صادقیان همراه بود. در بخش آخر سمینار نمایش ویدئوی مصاحبه با زنان دربارهٔ عشق انجام شد. این فیلم توسط سهیلا رفیعی زاده تهیه شده بود که پس از نمایش به سوالات تماشاچیان پاسخ گفت.

در پایان سمینار طبق روال پارسال جلسه‌ای برای گفتگو دربارهٔ دو روز سمینار

و پیشنهاد‌های آینده ترتیب داده شد. سپس خداحافظی و تأثر از ترك محیطی بسیار گرم، خلاق و دوست داشتنی و بازگشت به فعالیت‌های روزمره زندگی! **مرجان محتشمی**

کمیته دفاع از حقوق زن در ایران - مقیم سوئد

ترجمه نامه سرگشاده «کمیته دفاع از حقوق زن در ایران» مقیم سوئد به سازمان ملل متحد. متن اصلی این نامه به زبان انگلیسی است و جابجایی اعضا ۵۲ حزب سیاسی، سازمان زنان، نویسندگان، خبرنگاران، و استادان دانشگاهها، دانشجویان دست اندرکاران امور فرهنگی و بسیاری دیگر می باشد.

نامه سرگشاده به سازمان ملل متحد

نماینده سازمان ملل، آقای پرفسور گالین دوپول، در تاریخ نوامبر سال ۱۹۹۰ برای تهیه یک گزارش در مورد نقض حقوق بشر در ایران، به این کشور سفر کرد. گزارش مزبور از جمله به شرایط سخت زنان در ایران اشاره می کند. اما علی رغم آنکه گزارش به روشنی نقض حقوق بشر در ایران را نشان می دهد، توسط پنجاه و پنجمین نشست کمیسیون حقوق بشر نادیده گرفته می شود. این واقعاً قابل توجه است!

به همین دلیل ما، از سازمان ملل و تمام اعضای آن سؤال می کنیم که آیا سرکوب زنان و آپارتاید جنسی و تحقیر زن در ایران، نقض حقوق بشر به حساب نمی آید؟

در کشور ایران، زنان که حتی از حق انتخاب لباس خود نیز محرومند، از پایه ای ترین حقوق انسانی محروم اند. برای اولین بار در تاریخ این کشور رعایت حجاب در اماکن عمومی طبق قانون اجباری شده است. عدم رعایت این قانون به اخراج، ضرب و جرح، شلاق و بالاخره در نهایت به مجازات زندان منجر می شود.

در صورت طلاق، که حق آن از آن مردان است، زنان از حق حضانت و قیمومیت فرزندان خود محروم می شوند. مردان به طور فعال توسط دولت به چند همسری و داشتن همسران صیغه ای تشویق می شوند، در حالیکه زنان به جرم زنا، طبق قانون تا سرحد مرگ سنگسار می شوند. در سالهای اخیر تعداد زیادی از زنان بدین ترتیب به قتل رسیده اند. در ایران امروز، همچنین به ازدواج در آوردن دختران در سنین بسیار پائین قانونی به شمار می آید.

فعالتهای زنان ایرانی

زنان تنها از حق ورود به رشته های تحصیلی محدودی در دانشگاهها و مراکز عالی برخوردار هستند. اما حتی در این رشته ها نیز حق تقدم برای مردان محفوظ است.

دختران هر چه بیشتر از تحصیلات ابتدائی در مدارس، بخصوص در روستاها، بعزت ارجحیت یافتن پسران در امر تحصیل، محروم می شوند. به همین دلیل در آینده بیسوادی در میان زنان باز هم افزایش بیشتری پیدا خواهد کرد.

در مقابل اعتراضات گذشته سازمان ملل و سازمان عفو بین المللی، رژیم ایران همواره با این بهانه که قوانین جاری در ایران، قوانین الهی و به همین دلیل غیرقابل انطباق با قوانین بین المللی اند، از خود دفاع کرده است.

علاوه بر این، رژیم به دروغ اذعان می دارد که این قوانین متناسب و برگرفته از سنتها و آداب ایرانی و پذیرفته شده توسط مردم است. طبیعتاً این توجیه غیرمنطقی و غیرقابل پذیرش با رعایت قوانین حقوق بشر در تناقض است. به گزارشی از سازمان ملل اشاره می کنیم: «نظام بین المللی برای دفاع از حقوق بشر هیچگونه استثنائی را مبنی بر سیستم قانونی داخلی کشورها مجاز نمی شمارد. هر کشور باید قوانین خود را با این قوانین بین المللی تطبیق بدهد» گزارش سازمان ملل شماره ۲۴ - E (N) سال ۱۹۹۰.

مبارزه در راه کسب حقوق زنان و برابری، تاریخ ۱۵۰ ساله در ایران دارد. با صنعتی شدن ایران، زنان هر چه بیشتر در طول دهه ۱۹۷۰ در جامعه مردسالار ایران، از خانه ها خارج شدند. نیاز به نیروی کار آنان افزایش می یافت و این امر باعث شده که تعداد زیادی از زنان وارد محیطهای کار و اجتماع شوند و در امور مختلف به فعالیت پردازند. بسیاری از زنان، مخصوصاً در شهرهای بزرگ، در آن سالها حتی به درجاتی از استقلال اقتصادی نیز دست یافته بودند.

زنان حتی در دوران قبل از قدرت گیری ملاحا نیز از برابری با مردان بی بهره بودند، اما به هر حال مرحله آزاد سازی خود از قید و بندها و سن دست و پاگیر را آغاز کرده بودند و جامعه این واقعیت را پذیرفته بود.

امروز اما وضعیت به گونه دیگری است و آپارتاید جنسی و تبعیض جنسی به نحوی بی سابقه گسترش یافته است. طبق قوانین جدید آپارتاید جنسی در ایران، که هیچ ریشه و پایه ای، نه در سن و نه در آداب و رسوم ایرانی دارد، به عنوان مثال، زنان و مردان در اتوبوسهای شهری نیز باید جدا از یکدیگر بنشینند. زنان از حقوق انسانی خود، در همه عرصه ها محرومند. اکثریت زنان بیکار و یا محکوم به خانه نشینی شده اند. زمانی که زنان محکوم به زندگی تحت چنین شرایط غیرانسانی هستند، این مایه تعجب نخواهد بود که آزادیهای جزئی نظیر استفاده از رنگهای

فعالیت‌های زنان ایرانی

مختلف به غیر از سیاه برای حجاب، و یا نشان دادن مقداری از مو از زیر روسری در اماکن عمومی می‌تواند، مایه ابراز امتنان آنان شود.

در مطبوعات غربی چنین ژست‌هایی از جانب رژیم به گامی در جهت لیبرالیزه کردن جامعه تعبیر می‌شود! و در عین حال روابط دیپلماتیک و اقتصادی غرب با رژیم ایران، این رژیم سرکوب کننده زنان، تعمیق می‌شود.

ما امضا کنندگان زیر، انزجار عمیق خود را از تمام اشکال سرکوب کننده زنان، از جمله قوانین ضد زن در ایران اعلام می‌کنیم.

سازمان ملل موضع روشنی در مقابل آپارتاید نژادی می‌گیرد، چرا این سازمان به همان روشنی در مقابل آپارتاید جنسی موضعگیری نمی‌کند؟

ما خواستار آن هستیم که سازمان ملل و اعضای آن در تمامی کمیسیون‌های خود رژیم ایران را برای اقدامات خود، از جمله نقض حقوق انسانی زنان، شدیداً محکوم سازد.

(نسخه هائی از این نامه به سازمان عفو بین المللی، وزارت امور خارجه سوئد، مجلس سوئد و مطبوعات فرستاده می‌شود.)

کمیته دفاع از حقوق زن در ایران

Stodkommitte For Kvinnor I Iran, c/o SCIS, Box 7059,

171 07 Solna, SWEDEN.

نامه يك زن پناهنده ایرانی به خانم دانیل میتران، رئیس انجمن «فرانس - لیبرته»

پاریس نهم ژوئن ۱۹۹۱

خانم:

در خبر است که جنابعالی در سفر اخیرتان به ایران برای بازدید از اردوگاه آوارگان کرد عراقی به پوشیدن حجاب اسلامی تن داده اید. از آنجا که برای من امکان ندارد که دوستی چنین خبری را تحقیق کنم خواهشمندم دوستی یا نادرستی این خبر را اعلام فرمائید.

نخست باید بگویم که چنین خبری مرا در اندوه بسیار فرو برد و به عنوان يك زن پناهنده ایرانی که خود قربانی سرکوب زنان در جمهوری اسلامی به شمار می‌روم به خود اجازه می‌دهم که از شما به عنوان زن اول جمهوری فرانسه - کشوری که به من حق پناهندگی اعطاء کرد - و رئیس انجمن «فرانس - لیبرته» بپرسم که چگونه

فعالیت‌های زنان ایرانی

ممکن است شما حتی این چنین اولیه یعنی آزادی پوشش را نادیده انگارید. به خوبی آگاهم که سفرتان به ایران برای پشتیبانی از پناهندگان و آوارگان کرد بوده است و من به دلواپسی تان برای کمک رسانی به آنها و دلداری دادن به میلیون‌ها انسانی که از انتقامجویی رژیم دیکتاتوری عراق می‌گریختند احترام می‌گذارم. با این همه می‌پرسم آیا برای رسیدن به هدفی این چنین والا و انسانی می‌توان به حجاب اجباری تن داد؟

حجاب اجباری در ایران معنایی نمادین دارد و نمایانگر يك سنت یا فرهنگ ویژه نیست بلکه ماهیت توتالیتر رژیم را به نمایش می‌گذارد که با خشونت تمامی زنانی را که نمی‌خواهند به این اجبار گردن نهند سرکوب می‌کند. اگر شما از ماهیت اجباری حجاب در ایران آگاه نباشید در زیر ماده ۱۰۲ قانون اسلامی مجازات عمومی که در تاریخ ۹ اوت ۱۹۸۳ به تصویب رسیده است را می‌آورم: «زنانی که بدون حجاب اسلامی در معابر و امکانه عمومی ظاهر شوند به ۷۴ ضربه تازیانه محکوم می‌شوند.» و جنابعالی حتماً می‌دانید که در ایران که دختران پیش از ۹ ساله از نظر رژیم اسلامی «زن» شمرده می‌شوند.

خانم: اگر شما حجاب اسلامی به سر گذاشته اید آیا به اثرات آن بر موقعیت زنان ایرانی اندیشیده اید؟ با آگاهی از ماهیت غیرانسانی و عوامفریبانه رژیم اسلامی ایران به هیچ وجه شگفتاوار نخواهد بود که دیر یا زود به خود می‌بالد که حتی زن اول جمهوری فرانسه را به پذیرش حجاب اسلامی واداشته است و به زنان ایرانی که خواهان لغو حجاب اجباری هستند پوزخند تحویل دهد.

خانم: این عمل شما ضربه بسیار سختی به پیکار زنان ایرانی شمرده می‌شود، زنانی که نزدیک به دهسال هر روز دستگیر، تحقیر و شکنجه می‌شوند تنها به این دلیل که نمی‌خواهند به حجاب اجباری تن دهند.

با تقدیم احترامات، در انتظار پاسخ شما هستم.

امضاء محفوظ

این نامه به تاریخ دسامبر ۱۹۹۰ از جانب مرجان محتشمی برای کمیته‌ها و تشکلهای زنان ایرانی خارج از کشور فرستاده شده بود. از آنجا که احتمالاً ما همه نشانیها را نداشتیم، جهت اطلاع همگان در اینجا بازچاپ می‌شود. نیمه دیگر

همکاران عزیز،

به تازگی مسئولیت بخش «تجربیات و فعالیت‌های زنان» نشریه نیمه دیگر به

فعالیت‌های زنان ایرانی

من پیشنهاد شد که با علاقمندی آن را پذیرفتم. هدف از ارسال این نامه در میان گذاشتن نیازی است که مطمئناً شما نیز در دوران فعالیت‌های اجتماعی خود آن را حس کرده اید. و آن برقراری يك دیالوگ بین زنان فعال درباره کوشش‌های ما در جنبش زنان است.

تجربه‌های بسیاری هر يك از ما در طول دوران فعالیت‌های خود کسب کرده ایم. این تجربه‌ها اگر چه می‌توانند تنها محدوده جغرافیائی و یا زمانی خاصی را در بر گیرند، اما بیان آن به دلیل انعکاس نظرگاه‌های گوناگون بر ابعاد فکری همگی ما خواهد افزود. چنانچه می‌دانید بخش «فعالیت‌های زنان ایرانی در خارج از کشور» به شکل خبری برخی از فعالیت‌های ما را منعکس می‌کند. اما منظور از اختصاص دادن این صفحات به فعالیت‌ها و تجربه‌های تشکلهای زنان صرفاً جنبه خبر رسانی آن نیست. اگر چه ارسال گزارش خود به تنهایی مفید است، اما شیوه بیان آن به شکل خبری به تبادل افکار و تجربیات می‌انجامد. در بخش تجربیات و فعالیت‌های زنان در سمیناری که از طرف «بنیاد پژوهش‌های زنان» در شهر بوستون برگزار شده بود علاقمندی برای در میان گذاشتن تجربیات زنان با یکدیگر بسیار احساس می‌شد. اما به دلیل شکل گزارشی میزگرد و کمبود بخش تحلیلی، کار تبادل نظر زنان فعال برای پژوهش در اشکال متفاوت فعالیت‌ها و درس آموزی از تجربه‌ها ناقص ماند. به طور کلی گزارش خبری صرف که تنها جنبه‌های زمانی، مکانی و ترتیب برنامه را آشکار می‌سازد ابزار کاملی برای بیان تجربه نیست. برای تبدیل بخش فعالیت‌ها و تجربه‌های زنان به وسیله‌ای برای برقراری دیالوگ بین زنان فعال به همکاری شما در این بخشها نیازمندیم:

۱- در هنگام فرستادن گزارش از يك برنامه حتی المقدور به ذکر این نکات اشاره کنید:

- چرا و چگونه تشکل شما به فکر برگزاری چنین برنامه‌ای افتاد؟
- تجربه و مشکلات افراد المجمع در برگزاری برنامه چه بود؟
- چه اهدافی را تشکل در انتخاب موضوع برنامه دنبال می‌کرد؟
- از چگونه وسایل تبلیغاتی استفاده شد؟
- مخارج برنامه چگونه تهیه شد؟
- ضعفهای برنامه چه بود؟
- اجرای برنامه چه انعکاسی در شهر داشت و پیامدهای آن چه بود؟

۲- تجربه‌های شخصی خود را در تشکلهای گوناگون برای ما ارسال دارید. بیان تجربه‌های خصوصی افراد در فعالیت‌های اجتماعی اگر چه ممکن است در وهله اول

فعالیت‌های زنان ایرانی

احساس خشم خود را به نیرویی سازنده تبدیل می‌سازند. چه شرایط و عواملی این احساس قدرت برای تأثیرگذاری را در ما بیدار کرده است؟ این تجربه چگونه حاصل شده است؟ چگونه برخی از زنان فرای خشم و به‌مراه آن ترس از شکست و استیزاء به نیرویی محرک تبدیل می‌شوند؟

- تجربه‌های اولیه زنان در محیط فعالیت‌های اجتماعی چگونه بوده است؟ از آنجا که خانواده و اجتماع زنان را برای نقش‌های اجتماعی آماده نمی‌سازند، آنان در تجربه‌های اولیه فعالیت‌های اجتماعی خویش، خود را در محیطی نامأنوس می‌یابند. مشکلاتی که ما زنان در راه تطبیق خود و همچنین پذیرفته شدن در محیط این فعالیتها داشته ایم در خور بیان است.

فعالیت‌های اجتماعی زنان: تا چه حد در ایران آنان را میسر است؟ تا چه حد

عاطفی با اهداف فعالیتها برقرار کرده‌اند؟
- رشد شخصیتی زنان در اثر فعالیت‌های اجتماعی چگونه بوده است؟

۲. فعالیت‌های زنان

- از اولین ویژگی‌های فعالیت‌های اجتماعی زنان این واقعیت است که غالباً این فعالیتها بدون تجربه و الگو آغاز می‌شوند. عموماً زنانی در ابتدا با احساسی گنگ و نامفهوم که از مشاهده بی‌عدالتیها سرچشمه می‌گیرد خود را تنها در خلاء احساس می‌کنند. غالباً این تجربه با نبود اطمینان شخص به درستی و حقانیت حس خود همراه است. این زنان کم‌کم به احساس تنهایی و شکست خود غالب می‌شوند و بدون هیچ‌گونه زمینه تربیتی به فعالیت‌های اجتماعی رو می‌آورند. شرح این پروسه به عنوان تجربه‌های شخصی افراد در خور توجه است.

- آیا فعالیت‌های زنان محدود به گروه خاصی از زنان گشته است؟ آیا زنان از گروه‌های مختلف سنی، مذهبی، صنفی... مشارکتی بین خود برای کار گروهی احساس می‌کنند؟

- در تجربه فعالیت‌های زنان آیا زنان به دلیل آنکه تاریخاً در هیراشی قدرت شرکت کمتری داشته‌اند و از این رو در شکل‌گیری حکومتها و تقسیم قدرت نیز کمتر سهمی داشته‌اند، از خود رادیکالیسم بیشتری در دگرگونی آن نشان می‌دهند؟

فعالیت‌های زنان ایرانی

- آیا میدان و محدوده فعالیت‌های اجتماعی زنان با مردان متفاوت است؟ زنان تا چه حد به فعالیت‌های حزبی که بر سر کشاکش قدرت سیاسی صورت می‌گیرد جلب می‌شوند؟ آیا به طور کلی توجه بیشتر زنان به فعالیت‌هایی که بیشتر جنبه حسی و درونی دارد معطوف می‌شود تا به فعالیت‌هایی که جنبه ایندولوژیک و مکتبی دارد؟

- در تجربه فعالیت‌های زنان، آیا زنان به شرکت در مبارزات قانونی و اجتماعی نظیر تأسیس مدرسه، سقط جنین... توجه بیشتری نشان داده‌اند تا به مبارزاتی که به رودررویی نظامی با قدرت حاکمه می‌انجامد، نظیر مبارزات چریکی؟

- در تجربه فعالیت‌های اجتماعی، آیا توجه زنان به آن دسته از فعالیت‌های اجتماعی که به نحوی در تطابق با رل‌نگهبانی از نسل بشری و مادری زنان، به مقابله با نیروهایی که آینده و سلامتی بشری را به مخاطره می‌اندازند بیشتر معطوف می‌شود، نظیر مبارزات علیه جنگ، سلاح‌های اتمی، حفاظت محیط زیست...؟

چنانچه تشکلهای زنان در اجرای این مهم همکاری لازم را با نیمه دیگر انجام دهند مطالب رسیده می‌تواند در يك شماره ویژه درباره تجربه‌ها و فعالیت‌های زنان به چاپ برسد.

منتظر راهنماییها و همکاریهای شما هستیم.

مرجان محتشمی - دسامبر ۱۹۹۰

شورای زنان افغانستان

شورای زنان افغانستان به مثابه يك سازمان اجتماعی - مستقل در برگزیده ۱۶۰ هزار زن از اقشار و کتگوریهای مختلف که بدون در نظر داشت تعلیقت سیاسی - نژادی - قومی - لسانی و قبیله‌ای عضویت این شورا را کسب نموده اند میباشد. اساساً کار شورای زنان افغانستان را تحکیم موقف زنان در خانواده و اجتماع تشکیل می دهد، یعنی مبارزه برای تثبیت حقوق زنان در خانواده به مثابه مادر و پرورش دهنده نسل بالنده (اطفال) و ارتقای نقش زنان در امور اجتماعی به مثابه عضو تام الحقوق جامعه بدین منظور کار جهت با سواد شدن زنان - تشویق زنان جهت سهم گیری در کار بیرون منزل - تنویر زنان در رابطه با مسایل مختلف صحتی و اجتماعی - کمک جهت پرورش سالم اطفال و تلاش جهت گسترش شبکه کودکانستان ها و تغییرات در اسناد تقنینی کشور به نفع زنان از طریق شورای زنان صورت می گیرد.

اعضای شورای زنان در مرکز و ولایات کشور در شوراهای محل کار و محل زیست تنظیم اند. ساختار تشکیلاتی شورا شامل شورای ولسوالی - ولایتی - نواحی و مرکزی می باشد.

پستهای شورای زنان انتخابی بوده و هیئت رهبری آن از بین اعضای شورای سراسری که طی کنفرانس عمومی زنان انتخاب میشوند تعیین میگردد که مسولین شعبات و واحدهای شورا را مقرر مینماید.

در اپرات مرکزی شورا شش شعبه و دو واحد فعالیت می نماید:

انجمن نسوان یکی از جمله دو واحد متذکره است که جهت جلب زنان به کار بیرون منزل انکشاف و حفاظت صنایع دستی مروج بین زنان و کار جهت تنویر زنان از نکته نظر تربیت طفل حفظ الصحة محیطی و سایر مسایل اجتماعی مصروف اند.

انجمن زنان و مادران شهدا واحد دیگر شورا است که امور مربوط به زنان و مادران شهدا را از قبیل کارهایی - مسئله مسکن - سواد آموزی - تحصیل و سایر مسایل مربوط به زندگی آنانرا تنظیم می نماید و شعبات شورا متشکل است از:

شعبه تشکیلات - شعبه آموزش - شعبه روابط بین المللی - شعبه اجتماعی - اقتصادی - شعبه حقوقی و شعبه اسناد و ارتباط.

شورای زنان افغانستان عضو فدراسیون دموکراتیک بین المللی زنان است و با

سازمانهای ملی منطقی و بین المللی مختلف مناسبات دوستانه دارد.

البته لازم به تذکر است که کلیه فعالیتهای شورای زنان در شرایط دشوار ناشی از تسلط عقاید خرافی کهن صورت می گیرد و این امر پروپلم بزرگی در برابر ماست. ما از يك طرف تلاش می نمائیم تا رسوم پسندیده مردم را احترام نموده و مطابق آن عمل نمائیم و از جانب دیگر با ملایمت و آهسته - آهسته مضریت عقاید کهن و خرافی را برای زنان توضیح می نمائیم البته پیروزی درین رابطه نهایت دشوار است زیرا عقاید کهن و خرافی نیز سخت جان و دیرپاست مثلاً فعالین شورا در محلات رسوم محل را از نکتة نظر پوشیدن رخت و لباس مراعات می نمایند و بعداً با رعایت اساسات دین اسلام ضرورت آموختن سواد را مطابق شریعت اسلامی و با استناد به آیات قران کریم برای زنان توضیح می نماید تا آنان عقیده پیدا نمایند که آموختن سواد مفید و ضروری است. در غیر آن مطابق رسوم کهن سواد آموختن برای زنان بخصوص در محلات عیب و ننگ شمره می شود.

می خواهم روی این مسئله تکیه نمائیم که با وصف پروپلم ها و شرایط دشوار ناشی از تسلط عقاید کهن خرافی باز هم شوراهای زنان از بدو تأسیس تاکنون سیر صعودی انکشافی خود را پیموده است. بدین معنی سازمانی که بیست و شش سال قبل به صورت نیمه علنی طی يك محفل کوچکی شش نفره از خانم های منور کشور در شهر کابل بنیاد گذاشته شد، امروز تقریباً خصوصیت سراسری خود را تثبیت نموده است. می توان گفت در هر اداره و مؤسسه اعم از تولیدی - اداری و تحصیلی شوراهای زنان فعال است و فعلاً مرکز اصلی کار ما را ایجاد شوراهای محل زیست تشکیل می دهد. شورای زنان طی سالهای اخیر بیش از هر زمان دیگر رشد نموده و علت آن را نیز عمدتاً درین امر نهفته می دانیم که این شورا به ثابہ يك سازمان غیر حکومتی پیوسته منافع و پشتیبانی آن مشی بوده که به نفع زنان و صلح است.

چنانچه حمایت و پشتیبانی از مشی مصالحه ملی باعث آن گردید که در يك مقطع زمانی کوتاه ده ماهه بیش از چهل هزار زن عضویت شوراهای ما را کسب نمایند.

می خواهم با تاکید یادآور شوم که موجودیت سازمانهای زنان خارج از ساحه تسلط حکومت و یا يك حزب زمینه های نیرومندی را برای رشد صفوف و مؤثریت این گونه سازمانها فراهم می سازد. با استناد به این امر باید گفت که شورای زنان افغانستان در سالهای اخیر نظر به ضرورت زمان در طرح و پالیسی خود تغییراتی را به صورت مستقل ایجاد نموده که تابع تغییرات در يك حزب معین و یا حکومت نبوده و نخواهد بود و این برای شورای ما امکان آن را داده است تا به صورت مستقل خارج از ساحه تسلط حکومت و یا حزب آن مشی را که به نفع زنان است تائید و

حمایت نماید نه اینکه تابع کامل هدايات آنها باشد. متكى به اين گونه تجارب اميد زنان را به سازمان با اعتبار بين المللى يعنى ملل متحد چنين مطرح مى سازيم كه بالاي حكومات فشار آورند تا سهولت هاى مادى و معنوى را جهت عضويت زنان در سازمانهاى غير حكومتى فراهم سازند تا امكان آن وجود داشته كه اين سازمانها خارج از ساحة اوامر حكومتى مطابق منافع زنان عمل نمايند. ولى حكومات مسروليت خود را در قبال چنين تشكىل نبايد فراموش نمايند.

* ثريا از رهبران شوراي زنان افغانستان است. اين نوشته از طريق محمد توكللى طرقي جهت نشر در نيمه ديگر در اختيار ما گذاشته شده است.

جهت اشتراك نيمه ديگر در كليد كشورها چك و يا حواله بانكى به دلار آمريكا، به نام Nimeye Digar و در وجه يك بانك آمريكايى به نشانى زير ارسال شود:
Nimeye Digar, P.O.Box 1468, Cambridge, MA 02238, USA
بهاي اشتراك چهار شماره: فردى ۲۸ دلار / موسسات ۵۶ دلار.

نام:.....

نشانی:.....

.....

اشتراك مرا از شماره..... شروع كنيد.

مبلغ..... دلار علاوه بر بهاي اشتراك جهت كمك به نشر به ضميمه است.

آنچه برای ما رسیده

دنیای سخن، ماهانه، شماره های ۳۴ الی ۳۸، مهرماه الی بهمن ۱۳۶۹.

تهران - بلوار کشاورز-خیابان شهید علیرضا دانشی - شماره ۶۷ - طبقه سوم - کد پستی ۱۴۱۵۶

کلك، ماهنامه فرهنگی و هنری، شماره های ۶ الی ۱۴، شهریور ۱۳۶۹ الی اردیبهشت ۱۳۷۰.

سهراب سپهری، صدای پای آب، ناشر: ایرج هاشمی زاده، اطریش: بهار ۱۳۶۹.

نامه مردم، ارگان مرکزی حزب توده ایران، شماره ۳۲۳ و شماره های ۳۲۸ الی ۳۵۵

P.B. 49034, 10028 Stockholm 49, Sweden

حقوق بشر، پاییز ۱۳۶۹ و بهار ۱۳۷۰

Liga - Iran, P. O. Box 150825, D-1000 Berlin 15, Germany

پژواک، شماره های ۴ الی ۱۴، مهر ۱۳۶۹ الی مرداد ۱۳۷۰.

Pezhvak, P.O. Box 3434, Columbus, OH. 43210

کارگر امروز، نشریه انترناسیونالی کارگری، شماره ۵، شهریور ۶۹، شماره های ۷ الی ۹، آبان الی دی

۱۳۶۹.

14301 Varby, Sweden

کمونیست، شماره ۵۸ مرداد ۶۹، شماره ۵۹ مهر ماه ۶۹

Post fach 501722, 5000 Kohn 50, Germany

ایران شناسی، سال دوم، شماره های دوم، الی چهارم، تابستان الی زمستان ۶۹، سال سوم، شماره ۱، بهار

۱۳۷۰.

Iranshenasi, P.O. Box 3038179, Bethesda, Md. 20814

زن ایرانی، جلد پنجم، شماره سوم، پاییز ۱۳۶۹، جلد ششم، شماره های اول و دوم، بهار و تابستان

۱۳۷۰.

Iranian Woman, 234 Davenport Rd. #334, Toronto Ont. M5R 1J6,
CANADA.

پیش، شماره ۱۰ شهریور ۶۹، شماره ۱۵ بهمن ۶۹، شماره ۱۶ اسفند ۶۹، شماره ۱۷-۱۸ فروردین

و اردیبهشت ۱۳۷۰.

Post lagerkarte, Nr. 053249 C, 3000 Hannover 1 Germany

همبستگی، نشر فدراسیون سراسری شوراهای پناهندگان ایرانی، شماره ۱۳، نوامبر ۹۰، شماره ۲۰،

ژوئن ۹۱، شماره ۲۱ جولای ۹۱.

Hambastegl, Box 240, 12602, Hagersten, Sweden.

رسیده ها

ره آورد، شماره ۲۵، بهار ۶۹، شماره ۲۶، پاییز و زمستان ۶۹، شماره ۲۷، بهار و تابستان ۱۳۷۰.

P.O.Box 24640, Los Angeles, CA. 90024

فروغ، معرفی ادبیات زنان سال دوم، شماره ۴، پاییز ۹۰، شماره ۵، زمستان ۹۰، شماره ۶، بهار ۹۱

Forough, P.O. Box 7448, Culver City, CA. 90233

.....

Zan Magazine, P.O. Box 17347, Encino, CA 91416

شیدا، فصل نامه موسیقی، شماره ۶ و ۷ پاییز ۶۹

Cultural & Artistic Center, rt. 1, P.O. Box 234, Washington, VA
22747

بهروز شیدا، دل‌تنگی یأس نیست، انتشارات نوید / عصر جدید.

ماهنامه جمهوری خواهان ملی ایران، شماره ۳۶.

Rep. of Iran, P.O. Box 442265, Laurence, KS. 66044

محمد سینا، عشق‌های من در شعر، ناشر: گاهنامه رویا

Roy, Box 1681, 221 01 Lund, Sweden 469 75 18-1

پرویز دستمالچی، حزب و سازماندهی دموکراتیک، اولین: انتشارات سازمان جمهوری خواهان ملی
ایران، ۱۹۹۰.

افسانه راگی، تنها زمان خلاست، پاریس، ۱۹۹۰.

اندیشه و خیال، سال اول، شماره ۱، زمستان ۶۹.

Andishe va Khial, P.O. Box 740974, Houston, TX. 77274

اختر، دفتر نهم، زمستان ۶۹

Akhtar, Neza B.P. 312, 75624 Paris 13, France

افسانه، شماره ۱، بهار ۱۳۷۰.

Afsaneh, Box 26036, 750 26 UPPSALA, Sweden 4242207-1

اندیشه آزاد، شماره ۱۴ و ۱۵، زمستان ۱۳۶۹.

Box 50047, 10405 Stockholm, Sweden 348754-3

پیام کارگر، شماره ۸۰، بهمن ۱۳۶۹.

Postfach 650226, 1-Berlin 65, Germany.

راه کارگر، شماره ۸۴ و ضمیمه روز جهانی زن، اسفند ماه ۱۳۶۹.

Postfach 650226, 1-Berlin 65, Germany.

دفترهای کارگری سوسیالیستی، شماره ۳، اسفند ۱۳۶۹، شماره ۴، اردیبهشت ۱۳۷۰

T. Front, B.P. 26, 93501 Pantin Cedex, France.

نقد، شماره ۴، اسفند ۱۳۶۹، شماره ۵.

P.L.K., Nr. 75743 C,3000, Hannover 9, Germany.

رویا، شماره ۷ و ۸، نوروز ۱۳۷۰

Roya, Box 1681, 221 01 Lund, Sweden, 469 75 18-1

ماهنامه جمهوری خواهان ملی ایران، شماره ۲۷ و ۲۸

J.M.I., B.P. 229, 75624 Paris Cedex 13, France.

رضا جولایی، جامعه به خوناب، تهران: نشر رضا، ۱۳۶۸

مرزبان توانگر، ناآگاهی و پوشیدگی: سیری در نوشته های سید روح الله خمینی، لندن: نشر نوآوران، ۱۳۶۹

محسن حسام، ماهی در تور، انتشارات خاوران، مهرماه ۶۹

Khavaran, 106 Rue de la Jarry, 94300 Vincenne, France.

عزت الله همایونفر، دریا، مرکز انتشارات مهر ایران، تیرماه ۶۹

P.O. Box 144, Mirmont - 25, Geneve, Suisse.

، دشمن شناسی، لندن، ۱۳۶۷.

، جهان فردا، لندن، ۱۳۶۷.

، شمع می سوخت، لندن: پیامکو، ۱۹۸۹.

Payamco LTD, 12, Belsize Terrace, London NW3 4AX

نوبت سراب آهادی، کمال آباد: مدینه فاضله، سازمان انتشارات آزاد، ۱۳۷۰.

209 Wisconsin Ave., Washington, D.C. 20007

پوشش: نشریه سیاسی - اجتماعی - فرهنگی، دوره دوم، پاییز ۱۳۶۹.

Pooyesh, Box 57, 195 22 Marsta, Sweden.

آوای زن، مارس ۱۹۹۱ - شماره ۱، آپریل و می ۱۹۹۱ - شماره ۲، جون و جولای ۹۱ - شماره ۳

Avael Zan, P.B. 895, 4300 Sandnes, Norway.

کمیته همبستگی با مبارزات مردم ایران، سرودی بر جنبش ضد جنگ در آلمان، هانوفر، ۱۹۹۱.

توفان آراز، الکساندرا کولونتای، زن و کمونیست، جلدهای ۱-۲ و ۳-۶، کپنهاگ، ۱۳۶۹، ناشر:

Postbox 204, DK 3520, Farum, Denmark.

مهری پلفانی (محتشمی معالی)، قبل از پاییز، چاپ نصرت، ۱۳۵۹.

مهاجر، شماره ۶۱، سال هفتم، اردیبهشت ۱۳۷۰، شماره ۶۲، خرداد ۱۳۷۰، شماره ۶۳-۶۴، مرداد ۱۳۷۰.

Mohajer, c/o IND-Sam, Blegdamsvej 4-St. 2200 Kbh.-N, Denmark.

بلوپیج ایرانیان، شرکت کتاب.

6742 Van Nuys Blvd., First Floor, Van Nuys, CA 91405

افسانه راگی، مجموعه شعر و داستان و نقد ادبی، مارس ۱۹۹۱.

پیوند آزادی، خرداد ۱۳۷۰.

OMSFI, 73, Rue du Chateau, 92100 Boulogne, France.

معین الدین محرابی، کلمه الله می العلیا (دختر فضل الله خمینی عروسی) - بانویی انقلابی و گمنام از

قرن نهم، نشر روش، ۱۳۷۰

M. Mehrabi, Postfach 1014, 5000 Köln 1, Germany.

Justin McCarthy, *The Population of Palestine*, New York: Columbia University Press, 1990.

AIDA, Newsbrief, No. 1, December 1990, No.2, January, 1991.

Simin Daneshvar, *Savushun*, Trans. M.R. Ghanoonparvar, Washington, D.C.: Mage Publishers, 1990.

A Persian Requiem, Trans. Roxane Zand, London: Peter Halban, 1991.

تصحیح و پوزش از اشتباهات

شماره ۱۲/۱۳: ص ۱۲۱، سه سطر به آخر صفحه و همه اشارات بعدی به آقا نجفی، ملای اصفهان، تصحیح شود به ملا محمد تقی یا ملا م تقی. با تشکر از سید محمد علی جمالزاده جهت این تذکر.

شماره ۱۴:

ص ۲۱۹ - در ارائه «شرح مختصری از چگونگی تشکیل، پیشرفتها، و برنامه های آینده گروه پژوهش زنان» لازم به توضیح است که گوهر فراهانی به دعوت «گروه پژوهش زنان» در یکی از برنامه های این گروه در باره مادریت سخنرانی کرده بود، ولی به نمایندگی از جانب این گروه صحبت نمی کرد. با عنبرخواهی از گوهر فراهانی به خاطر این اشتباه.

ص ۲۴۱ - در شعر «تو و دنیای عروسکهایت»، اثر شاداب وجدی، این اشتباهات را لطفاً تصحیح کنید:

سطر پنجم: غلط - ساحل آوخ همه برکت خون. صحیح - ساحل آوخ همه پر لجه خون
 سطر هفتم: غلط - غرق گرداب فنا کشتی ها. صحیح - غرق گرداب فنا کشتی ما
 سطر پانزدهم: غلط - ترسم ای دوست به منزل ترسم. صحیح - ترسم ای دوست به منزل ترسیم. با عنبرخواهی از شاداب وجدی.

شماره های ۱۷ و ۱۸ نیمه دیگر به زودی منتشر می شود:

شماره ۱۷:

زن در دوره قاجار و انقلاب

مشروطه

به کوشش ژانت آفاری

شامل:

ژانت آفاری، «تأملی در اندیشه اجتماعی - سیاسی زنان در انقلاب مشروطه»

شعله وطن آبادی، «میرزا فتحعلی آخوندزاده و مسئله زنان»
مایکل زرینسکی، «زنان مسیونر آمریکایی در اواخر قرن نوزدهم و

اوایل قرن بیستم در ایران»

مهین دولت آبادی، «صدیقه دولت آبادی: زندگینامه»
کرونولوژی جنبش زنان و انقلاب مشروطه
آرشبو

شماره ۱۸:

ویژه دومین سمینار «بنیاد پژوهشهای زنان

ایران»

به کوشش گلناز امین لاجوردی

تقاضای «نیمه دیگر» از کلیه نویسندگان و مترجمین

لطفاً در تهیه و ترجمه مقالات نکات زیر رعایت شود:

۱. مقالات فقط يك روی کاغذ نوشته شود.
۲. از هر چهار طرف لا اقل ۴ سانتیمتر حاشیه سفید گذاشته شود.
۳. مقالات دستخط دوخط درمیان (سانتیمتر فاصله) نوشته شود و مقالات تایپ شده يك خط درمیان (سانتیمتر فاصله) تایپ شود. چنانچه ~~دستیاری به ماشین مکتوب دارید لطفاً مقالات خود را به دستیک، به~~ برنامه وینتکت و یا الکتاب، همراه با يك نسخه کاغذی ارسال دارید.
۴. لطفاً در نسخه های دستخط از خط شکسته استفاده نشود.
۵. اطلاعات کامل در مورد منابع نقل شده (نام نویسنده، عنوان کتاب، محل چاپ، ناشر، تاریخ چاپ، صفحه نقل قول) گنجانده شود. یادداشتها همگی در آخر مقاله بیاید.
۶. در نقل اطلاعات مربوط به منابع ترتیب زیر رعایت شود:
کتاب:

نام خانوادگی نویسنده، نام. عنوان کتاب، شهر محل نشر: ناشر. سال نشر.
مقاله (از کتاب):

نام خانوادگی نویسنده، نام. «عنوان مقاله»، در نام و نام خانوادگی ویراستار
کتاب (ویراستار)، عنوان کتاب، شهر محل نشر: ناشر. سال نشر.
مقاله (از مجله):

نام خانوادگی نویسنده، نام. «عنوان مقاله»، عنوان مجله، شماره مجله، تاریخ
مجله، صفحات ... الی
مجله:

عنوان مجله، شماره مجله، تاریخ مجله.

شماره ۱، سال دهم

ایران‌نامه

مجله تحقیقات ایران‌شناسی

از انتشارات بنیاد مطالعات ایران

ریژه شاهنامه فردوسی

به کوشش: شاهرخ مسکوب

با آثاری از:

شارل هانری دوفوشکور، عباس زریاب خویی، شاهرخ مسکوب،

جلال خالقی مطلق، محمدعلی امیر معزی، هرمز میلانیان، باقر

پرهام، جلیل دوستخواه، حسین اسماعیلی و گزیده‌هایی از

ملک الشعرای بهار،

منتشر شد.

اندرم آزار

اندیشه آزاد

شماره ۱۶-تابستان ۱۳۷۰

ویژه تبعید و مهاجرت

با آثاری از:

حسین صبری

کوشیار پارس

طاهر صدیق

مرتضی ثقفیان

کامیاب فلکی

هایده درآگاهی

احمد رضا قانچلو

دکتر مجید رواندوست

فرانتیس کافکا

ناصر زراعتی

ادواردو گالیانو

اکبر سردوزآمی

و ...

پاکرشاد



کتابفروشی ایران مرکز جامع کتابهای مربوط به ایران در خارج

IRANBOOKS

Persian & English books about Iran

کتابفروشی ایران

درواشنگتن

(301) 986-0079

مرکز بخش

- شراب نیشابور، رباعیات خیام، شاهرخ گلستان
- ایران در عصر پهلوی از مصطفی الموتی (تا کنون پنج جلد منتشر شده)
- خاطرات و تالعات مصدق (ترجمه انگلیسی هم موجود است)
- دیوان حافظ شیرازی (از انتشارات زیبا - چاپ لندن - طلا کوب)
- آثار و ترجمه های استاد مهدی نخستین
- امیدها و ناامیدی ها از دکتر کریم سنجابی
- آینه عبرت از دکتر نصرالله سیف پور فاطمی
- الماس و رنگ، درباره رضا شاه از معاش
- ایران حلقه مفقوده از حسن برمک
- انواع فرهنگنامه ها • انواع فرهنگنامه ها
- انواع کتابها برای آموزش فارسی برای انگلیسی زبانها
و آموزش انگلیسی برای فارسی زبانها



کتابفروشی ایران همه روزه غیر از یکشنبه ها
از ۱۰ صبح تا ۶ بعد از ظهر باز است

8014 Old Georgetown Road
Bethesda, Maryland 20814, U.S.A.



GIF
Gesellschaft unabhängiger Iranischer
Frauen in Österreich - Wien

Postfach 90
1090 Wien

جامعه مستقل زنان ایران در اتریش - وین

مبلغ پستی ۹۰
منطقه ۱۰۹۲ وین

زن ایرانی

فصلنامه ادبی، اجتماعی و فرهنگی برای زنان

ناشر و سردبیر: شهین آسایش

بهای تک شماره: ۲/۵ دلار کانادا، ۲ دلار امریکا
اشتراک سالیانه: ۱۰ دلار کانادا، ۱۰ دلار امریکا
(خارج از کانادا)

نشانی: 238 Davenport Rd., #334
Toronto Ont., M5R 1J6
Canada

کتابفروشی تصویری

(لس آنجلس)

در دو شعبه ولی و وستوود

جامع ترین کتابفروشی خارج از کشور
محل عرضه تازه ترین کتب و نشریات چاپ ایران در زمینه های
ادبی - سیاسی - اجتماعی - تاریخی

نشریات چاپ ایران:

- ۱- آدینه ۲- لرغوان (نماینده رسمی) ۳- ادبستان ۴- جامعه سالم ۵- چیستا ۶- خاوران (نماینده رسمی)
- ۷- دریچه گفتگو ۸- دنیای سخن ۹- سوره ۱۰- صفحه اول ۱۱- فرجاد ۱۲- فرهنگ و سینما ۱۳- فیلم
- ۱۴- کتاب باز ۱۵- کلك (نماینده رسمی) ۱۶- کیان ۱۷- کامپیوتر (نماینده رسمی) ۱۸- گزارش
- ۱۹- گزارش فیلم ۲۰- کتاب صبح ۲۱- نامه فرهنگ ۲۲- نشر دانش ۲۳- نگاه نو ۲۴- نمایه
- ۲۵- مجله ایرانشناسی ۲۶- مجله زبانشناسی ۲۷- فصلنامه هنر ۲۸- چاووش

نشریات چاپ خارج:

- ۱- آوا (آلمان - نماینده رسمی) ۲- آغازی نو (آمریکا) ۳- آرش (فرانسه) ۴- ایران شناسی (آمریکا) ۵- ایران
- نامه (آمریکا) ۶- اندیشه آزاد (سوئد) ۷- برانوش (انگلستان) ۸- بررسی کتاب (آمریکا) ۹- توکا (آمریکا)
- ۱۰- جرانه (دانمارک) ۱۱- چشم انداز (فرانسه) ۱۲- روزگار نو (فرانسه) ۱۳- میمرغ (آمریکا) ۱۴- علم و
- جامعه (آمریکا) ۱۵- فروغ (آمریکا) ۱۶- فصل کتاب (انگلیس) ۱۷- قلمک (فرانسه) ۱۸- مژده (تاجیکستان)
- ۱۹- مهرگان (آمریکا) ۲۰- نیمه دیگر (آمریکا) ۲۱- کبود (آلمان - نماینده رسمی) ۲۲- نقد (آلمان)

* دوستداران فرهنگ ایران می توانند کلیه این نشریات را از این کتابفروشی

دریافت داشته و یا مشترک شوند.

* شماره های پیشین 'بررسی کتاب' را از ما بخواهید.

* با يك تلفن فهرست کتابهای ما را دریافت دارید.

* فروش کتاب از طریق پست.

فصل کتاب اشتراک شود

کتابفروش تاسویر
TASSVEER BOOKSTORE
18154 SHERMAN WAY
RESEDA, CA 91335 U.S.A.
(818) 344-6494

فرم اشتراک

مايلم با پرداخت ۱۵ پوند يا ۲۸ دلار آمريکا (برای افراد).

۴۰ پوند يا ۸۰ دلار آمريکا (برای کتابخانه ها و موسسات)

فصل کتاب را از شماره به مدت يك سال مشترك شوم.

(هزینه پست هوایی برای خارج از اروپا ۱۰ پوند يا ۲۰ دلار آمريکا است)

نام و نام خانوادگی/ نام موسسه:

نشانی:

.....

.....

مبلغ اشتراک را به صورت چک يا Money Order در وجه انتشارات فصل کتاب

به نشانی زیر بفرستید:

Fasle-e Ketab Publications

P.O.Box 387, London W5 3UG England

فصل کتاب

(فصلنامه نقد و بررسی کتاب)

ناشر: انتشارات فصل کتاب، لندن

با همکاری بنیاد کیان

اشتراک سالانه (چهار شماره) برای افراد با پست عادی:

۱۵ پوند يا ۲۸ دلار آمريکا

موسسات و کتابخانه ها:

۴۰ پوند يا ۸۰ دلار آمريکا

دانشجویان ۱۳ پوند يا ۲۴ دلار آمريکا

هزینه پست هوایی برای خارج از اروپا:

۱۰ پوند يا ۲۰ دلار آمريکا

فصلنامه بررسی کتاب آمریکا



برگ درخواست اشتراک فصلنامه

ما یللم فصلنامه بررسی کتاب را مشترک شوم:

نام

NAME

نشانی

ADDRESS

CITY, STATE

ZIP CODE

بهای اشتراک چهار شماره در سال به مبلغ ۱۶ دلار ضمیمه است.

نام و نشانی مرا برای دریافت بررسی کتاب با دداشت و صورت حساب اشتراک را برایم ارسال نمایید.

یک دوره یکساله را به عنوان هدیه از طرف من به نام و نشانی بالا بفرستید؛ هزینه پستی برای سایر کشورها بشرح زهراست.

این مبلغ را به مبلغ بهای اشتراک اضافه کنید.

با پست عادی (زمینی - دریایی) ۸ دلار

با پست هوایی: کانادا ۱۲ دلار اروپا ۲۲ دلار آسیا و آفریقا و استرالیا ۳ دلار

چک یا حواله پولی خود را بنام Duplitext Typesetting مرقم فرمایید.

13327 Washington Blvd., Los Angeles, California 90066, U.S.A.

کتابفروشی و نشر
TASSVEER BOOKSTORE
18154 SHERMAN WAY
RESEDA, CA 91335 U.S.A.
(818) 344-6494

برای تداوم انتشار
ماهنامه فرهنگی و هنری کَلک
بکوشیم

به منظور کمک و سرامی با مجله وزین کَلک . دوستداران اشتراک می توانند وجه خود را به حساب کتاب فروشی بقیه

که ذیل درج گردیده دارند نموده و ما به نام کَلک اهر ماه به بابت هوایی از ایران دریافت دارند .

بزینه اشتراک سالیانه ، آمریکا و کانادا با حساب بزینه پست هوا ۵۶ دلار

بزینه اشتراک ۱ ماهه ، آمریکا و کانادا با حساب بزینه پست هوا ۳۰ دلار

فروم اشتراک

لطفا با حروف کتابی و به لاتین بنویسید!

نام نشانی کامل

نمونه پرداخت اشتراک : طی چک بانکی و یا مالی از دور توسط یکی از بانک های آمریکا

TASVEER BOOKSTORE

18154 SHERMAN WAY
RESEDA, CA 91335 U.S.A.
(818) 344-6494

سہ ماہیہ جدید از ایران

گردون ، ارغوان ، خاوران

با اشتراک این نشریات

از مباحثات فہنگے داخل کشور حمایت کنید۔

بلوچ اشتراک این نشریات با نام اس کی خرید

کتابفروشی
TASSVEER BOOKSTORE
18134 SHERMAN WAY
RESEDA, CA 91333 U.S.A.
(818) 344-6494

خاوران

ماہنامہ فرہنگی، ادبی و عمری

نشریہ ادبی فہنگ گزیری

فرم اشتراک
.....
.....
.....
.....
.....

TASSVEER BOOKSTORE
18134 SHERMAN WAY
RESEDA, CA 91333 U.S.A.
(818) 344-6494

گردون

« ہر پانچ روز یکبار - فہنگ نامیہ »

صاحب: سید سید سید سید سید سید سید
مشاور: سید سید سید سید سید سید سید

بہا اشتراک سالانہ } ہر پانچ روز یکبار - فہنگ نامیہ : ۲۰ دلار
بہا اشتراک روز یکبار : ۲۰ دلار

صاحب: تیمار دہ سید سید سید سید سید سید سید
زیر نفل: شہزادی نویسنده گلان
بہا اشتراک سالانہ : ۳۰ دلار

ارغوان

ماہنامہ بررسی کتاب

TASSVEER BOOKSTORE
18134 SHERMAN WAY
RESEDA, CA 91333 U.S.A.
(818) 344-6494

فرم اشتراک
.....
.....
.....
.....
.....

اکنون بنیانگذاری "باشگاه

کتاب نوید" را به آگاهی شما می‌رسانیم و پشتیبانی و همفکری شما را آرزو می‌کنیم. با عضویت در باشگاه کتاب نوید شما می‌توانید از مزایای زیر بهره‌مند شوید:

۱- دریافت مرتب لیست کتابهای انتشارات نوید و سایر کتب و نشریاتی که از سوی دیگر ناشران برای پخش در اختیار باشگاه کتاب گذاشته می‌شود.

۲- دریافت کتابهای برگزیده، بدون هزینه‌ی پست در هر نقطه جهان.

۳- بهره‌مندی از حداقل ۱۰٪ و حداکثر ۲۵٪ تخفیف، نسبت به میزان سفارش.

۴- بهره‌مندی از امکان بازپس فرستادن کتاب‌هایی که احتمالاً با نقص فنی بدست شما می‌رسند.

۵- بهره‌مندی از امکان اشتراك کلیه نشریات چاپ داخل و خارج که فهرست آنها در لیست کتاب خواهد آمد.

خدمات ما

نخستین لیست جامع کتاب و نشریات، بلافاصله پس از اعلام عضویت شما برایتان فرستاده خواهد شد و پس از آن هر سه ماه یک بار لیست کتاب‌ها و نشریات تازه را دریافت خواهید کرد. شما می‌توانید کتابهای مورد نیاز خود را پس از دریافت هر لیست برگزینید و سفارش دهید. تخفیف ویژه‌ی اعضا، باشگاه کتاب بهترین‌ها را بر محاسبه می‌شود:

■ برای سفارش‌های زیر ۲۰ مارک، فقط هزینه پست

■ برای سفارش‌های بین ۲۱ تا ۵۰ مارک ۱۰٪

■ برای سفارش‌های بین ۵۱ تا ۱۰۰ مارک ۱۵٪

■ برای سفارش‌های بین ۱۰۱ تا ۲۰۰ مارک ۲۰٪

■ برای سفارش‌های ۲۰۱ مارک به بالا ۲۵٪

شرایط عضویت

پرداخت مبلغ ۱۰۰ مارک (فقط به‌عنوان سپرده) به حساب زیر:

Post giro konto, Saarbrücken Germany

Konto Nr. 318 67- 662

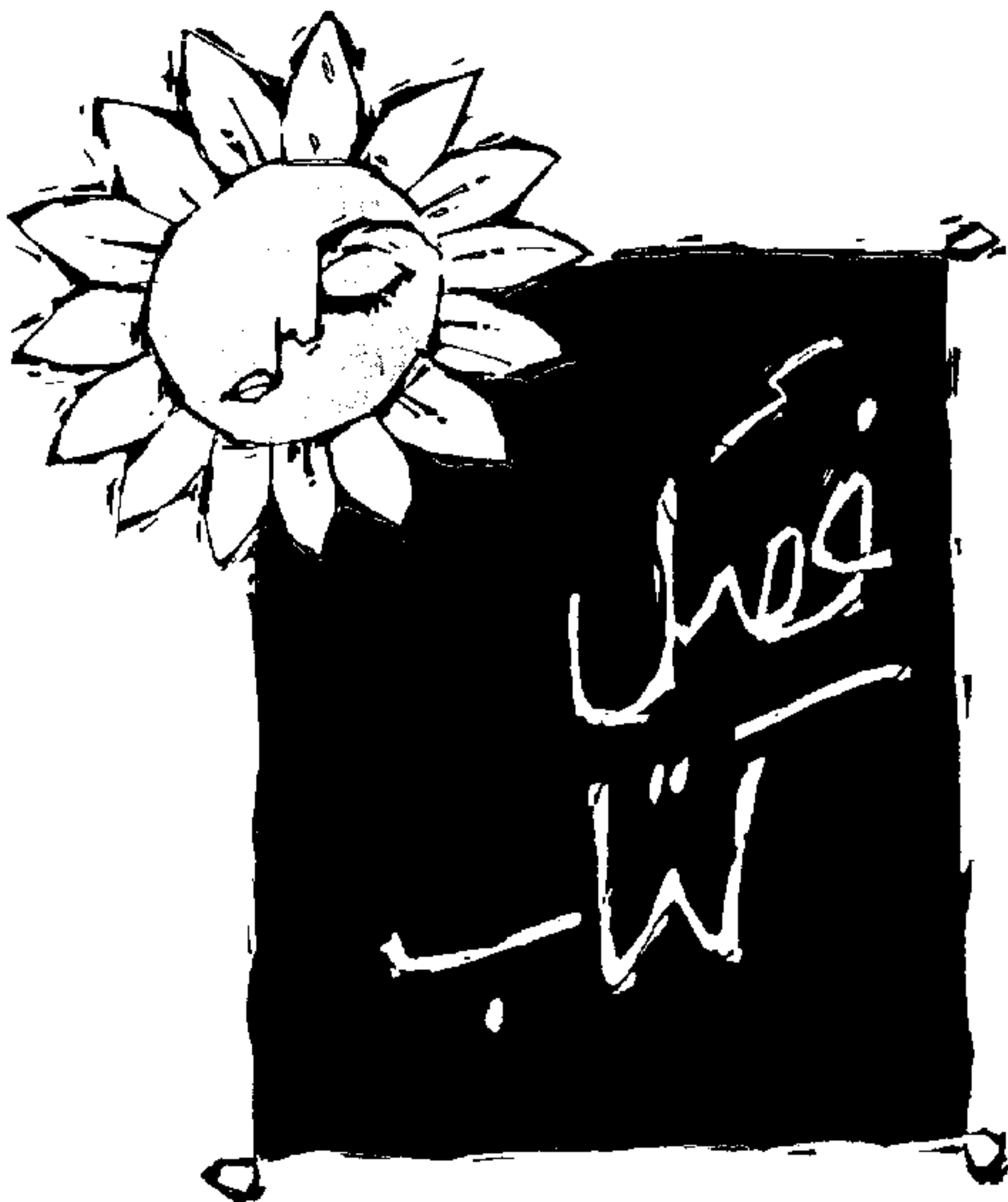
Aliabadi - Sohrab

An: Nawid Verlag

Johannisstraße 21

6600 Saarbrücken

Germany



فصلنامه ویژه نقد و بررسی کتاب

Fasl - e Ketab

Persian Book Review Quarterly

Founded by Manuchehr Mahjoobi

P.O.BOX:387, London, W5 3UG, England



Nimeve Digar

Persian Language Feminist Journal

Spring 1991 / Winter 1992

Editorial Board: Emma Dolkhanian, Shahla Haeri, Marjan
Yeganeh Najmabadi (editor, 1989-1992), Roxana
Sohrabi, Nahid Yeganeh, Fathieh Yazdi.

Production Manager: Nahid Zahedi
Editor: Afshura Rafizadeh

Advisory Board: Janet Afary, Haleh Afshar, Golnaz
Amini, Mahnaz Anissian, Lidia Avanesian, Azadeh
Azad, Shirin Foroughi, Sheyda Golestan, Azar
Mazin, Golnesa Razi, Poune Saberi, Maryam
Masarian, Shahla Shafiq, Nayereh Tohidi, Roxane

Subscription rates:

\$100/Institutions: \$56.00

Send all correspondence to: Nimeve Digar, P. O. Box 1468, Cambridge,

Midland Press (312)743-0700
Chicago, IL 60660

Printed by: Print Press (714)991-6030

1447 W. Devon, Commerce Park, CA 92801



No. 15/16, Autumn

Editorial Board:
Mohtashemi, Afshar
Sobhi, Naghmeh

Production Manager:
Cover Design: Sa

Advisory Editor:
Amin Ladjevard
Azad, Mojdeh B.
Khounani, Mah
Samadi, Eliz Sar
Zand.

Price: \$10.00

Subscription rates:

Individuals \$28.

All correspondence:
MA 02238, USA

Page-set: Midland
1447 W. Devon,

Printed by: Print
Commerce Park
CA 92801

زاده آزاد

اشعار *

فردوس / هاشمی زاده:

● چهره زن از دیدگاه علی شریعتی *

نسرین پارسا:

● بررسی علل جداییها در خارج از کشور *

مرئیس / منشی پور:

● چه کسی زیرک تر است؛ مرد یا زن؟

اما دلخانیان:

● طنز زنان *

سفریهای کتاب، عکس، و شعر

فرشته حجازی:

● باز خوانی "تابوستانه" *

خسرو شاکری:

● مجموعه ای از "حقیقت" *

مرجان محتشمی:

● فعالیتهای زنان ایرانی خارج از کشور *

شریا:

● شورای زنان افغانستان *

دورتهی نلون:

● ظاهره و جنبش زنان آمریکا (به انگلیسی)

● خلاصه مقالات به زبان انگلیسی *

Judge Dorothy Nelson
U.S. Court of Appeal, 9th Circuit

TAHIRIH AND THE AMERICAN WOMEN'S MOVEMENT

In the early 1950s, when I was a student at the U.C.L.A. Law School, I first heard of Tahirih. There were 50 men and only two women in my law school class. All were invited to join a legal fraternity and all joined. Three weeks later, the National office of the fraternity wrote our chapter that women were not allowed in the fraternity. The president of our class called the class together, urged everyone to resign from the legal fraternity and to form the U.C.L.A. Legal Association to which women as well as men might belong. I praised the class president and asked him why he had done this. He replied that he was studying the Baha'i Faith, and that one important principle of the Faith was the recognition of the equality of men and women. And he said: "You should read a book I have about Tahirih who not only was a very famous Baha'i woman but one who had a very significant part to play in the promotion of the principle of equality of men and women since the middle of the nineteenth century." I was anxious to read about her.

Conditions in the middle of the last century in Persia were deplorable, despite the many glorious pages in the Persia of the past. There was no formal educational system. majority of the population were illiterate and many of the clerical leaders were bigoted and intolerant men. Women were treated with great injustice. They were covered from head to toe. A woman's voice was to be heard only by the male members of her family. Polygamy was practiced. Many believed that women did not have a soul.

In 1844, when a young man from Shiraz who took the title of the Bab, declared that he was the promised Imam or Qa'im expected according to the teachings of Islam, Tahirih was one of the first 18 to recognize his station, and of those the only woman. Her role as a disciple of this new religion was played with such brilliance, dedication and effectiveness, that her name will forever be glorified in the record of human progress. And her accomplishments were to prove of vital consequence to all women.

From early childhood, it was evident that she was a child prodigy. It was rare for women to be educated, she was tutored by her father, a prominent theologian. When her father's colleagues came to discuss matters of the Qur'an, she sat behind a curtain

and listened to their discussions. One day, when a mulla asked a question of her father, she interrupted with an answer so startling and eloquent that the men were forced to accept her. From then on, she routinely participated as a regular member in these discussions, from behind a curtain.

From the time she recognized the Bab as the promised Qa'im, she dedicated her life totally to serving this new found Faith until her tragic death.

Most important to me as an American woman, was the story of the Conference of Badasht which took place in the latter part of June and the early part of July in 1848. The 81 men and one woman in attendance at the conference, were all Babis. Although they were devoted and thousands had given their life for their new faith, many did not understand that this new religion was a definite break with the past.

When Tahirih appeared before the men, fully adorned and without her veil, her appearance was so shocking that one of the men slit his throat and ran from the gathering. Others renounced their faith, for they could not understand this kind of action on her part. Tahirih was serene and beautiful, totally oblivious to the confusion and to the effect she had on the assemblage. Her purpose was to announce the end of the old age and the beginning of the age of the equality of men and women. She proclaimed this principle with her tragic martyrdom when her last words to those who strangled her were: "You can kill me as soon as you wish, but you cannot stop the emancipation of women."

Tahirih's fame spread rapidly beyond the boundaries of her native land, and the spiritual import of her life on the cause of women's emancipation, even in America, is becoming more widely recognized. In fact, a Catholic publication *Ecomenews* suggested that the contemporary women's liberation movement could logically be called the Tahirist movement.

The dust from the hoofbeats that carried Tahirih from Badasht toward her martyrdom had scarcely settled before the call she had raised echoed back from the American continent. In the state of New York on July 14, 1848, a notice placed in the *Seneca Falls Courier* by five nervous but determined women announced a "Women's Rights Convention . . . to discuss the social, civil and religious rights of women." Five days later, on July 19, in a small chapel at Seneca Falls, Elizabeth Cady Stanton arose before an audience of 300 women and men to say:

"I should feel exceedingly diffident to appear before you at this time, having never before spoken in public, were I not nerved

by a sense of right and duty, did I not feel that the time had come for the question of women's wrongs to be laid before the public, did I not believe that woman herself must do this work, for woman alone can understand the height, the depth, the length and the breadth of her degradation."

As in Tahirih's Persia, women in America suffered discrimination, when they were allowed to work received pay of one-third that of the men. They had no rights to property, could not be guardians to their own children, could not attend college in most places, and did not have the right to vote. It was considered improper for women to speak in public.

Elizabeth Cady Stanton, like Tahirih, was in her early thirties. Mrs. Stanton wrote the Seneca Falls Declaration of Rights and Sentiments. It was modeled after the American Declaration of Independence. It opens with the ringing phrase "We hold these truths to be self-evident, that all men and women are created equal." The document called for women's right to vote, to hold property and many other rights. It was considered such a radical document that of the 300 present, only 68 women and 32 men would sign it.

Historians date the beginning of modern American feminism from the publication of the Seneca Falls declaration. Elizabeth Stanton's blueprint declaring that right of women to vote, to hold property apart from her husband, to become a guardian of her own children when a divorce occurred, to keep her own earnings, to be permitted to obtain higher education, to enter all the professions set the course for America. Property rights in most states were the first to be granted, but it was not until August 7, 1919, that women in this country were given the right to vote. As Elizabeth Stanton said: "The establishing of woman on her rightful throne is the greatest revolution the world has ever known or will know. To bring it about is no child's play." Compare these words with those of Tahirih just before she died when she said: "You can kill me as soon as you wish, but you cannot stop the emancipation of women." To me, Tahirih and Elizabeth Cady Stanton were soul sisters at opposite ends of the globe.

Tahirih's influence on me was so profound that after a good deal of study, I became a Baha'i as did 17 members and families of my law school class. For we believe that the very peace of the world depends upon the principle of the equality of men and women; that until women achieve high policy making positions, the very peace of the world will not come about. Tahirih's actions may indeed be the ultimate cause of world peace.

Review Essay

Fariba Khamsei, *Cultural Change of the Iranian Woman in Bologna*, unpublished dissertation at the University of Bologna (Italy), 1987-88.

While the Westerner's idea of Iranian women is changing rapidly, it nevertheless is still marred by prejudices and misunderstandings. The original stereotype of the enchantress in the *harem* was first replaced by that of armed women in *chador* who chanted slogans while marching in protest in major Iranian towns, and then it began to see the Iranian woman as a symbol of a backward and fanatical society.

Although these representations partially correspond to reality, they are only fragments of the complex history of Iranian women. Among other important elements useful for drawing a more complete picture of Iranian women is the study of their living as exiles in the Western world. Little work has been done on Iranian women who live in Europe: Fariba Khamsei's dissertation on *Cultural Change of the Iranian Woman in Bologna* is an attempt to fill this gap.

The research, which was carried out in the Department of Sociology of the Faculty of Political Sciences in Bologna, can be divided into two parts.

In the first one, Khamsei outlines the condition of women in Iran: a brief note on their historical position, a sketch of their status according to the Qur'an and an analysis of women's role in the family and the society of the 20th century.

In the second part, after a discussion of "Women's acculturation in Iran," Khamsei gets to the main point, that is, the study of the cultural changes that Iranian women who live in a foreign environment undergo.

Khamsei's work is based on two principal sources: current statistical data supplied by local institutions (Immigration Department, Foreigners' Office, University) and her interviews with thirty Iranian women aged between 19 and 50 who live in Bologna (Fourteen interviews are added to the Appendix of the dissertation).

Khamsei analyzes in detail the life of those interviewed: their socio-cultural background, their role in the Iranian community in Bologna, their participation within the Bolognese society. Khamsei is in a qualified and privileged position: as a native of

Iran, she is able to expose and decode Iranian women's cultural patterns. Her knowledge of Persian and her familiarity with Iran's culture and traditions enable her to collect information that would be inaccessible to Western scholars.

The result is an interesting and a relatively complete picture of the life of Iranian women living in a North-Western Italian city, which combines anthropological research, historical knowledge and statistical data.

Khamsei also has a theoretical concern: she provides a chapter in which "The Concept of Cultural Exchange" is discussed (pp. 82-88). A final conclusion is not reached in this study. Khamsei does not claim to have the definitive word on the question of the acculturation of Iranian women who live in Bologna, but some general factors can be drawn from her work:

1) Iranian migration to Bologna (and to Italy in general) is still an "elite" phenomenon. Iranian women come from the bourgeoisie, that is, from "a social class which thought that, by accepting Western values, it would have the possibility of increasing the importance of its social role." (p. 166)

Most of the women were already used to Western standards of living (such as high schooling for women, access to every social activity, interaction with men); although "going to the disco or wearing Western clothes was very important in the big [Iranian] towns, . . . everything around them helps them to maintain strong ties with their original culture. Their coming to Italy changed this relation completely. Acculturation has been imposed. . . so much so that now it is partially refused." (p. 167)

2) Contrary to what happens in other European countries and in the U.S., very few Iranian women have an occupation outside home in Bologna, and their jobs are usually temporary. As a consequence, Iranian women's social life is quite restricted. Khamsei, in addition, ascribes Iranian women's lack of participation in social life to the absence of an organized Iranian community (p. 22) and to the natives' lack of interest in Persian culture. (p. 162)

3) As Khamsei points out, the acculturation process of Iranian women is in transition (pp. 166-169). In fact, Iranian migration to Italy is still too recent (it goes back to the 1970s) to enable us to make final judgement about this process.

Khamsei's work deserves credit for being a pioneering study. The general defect of this type of investigation lies in the fact that the statistical data quickly become outdated. Hopefully, this data will be supplemented by further studies in this field.

Azadeh Azad

Women Defined As "The Other Half": A Patriarchal Concept

The title of the present Persian Language Feminist Journal being "The Other Half" (Nimeye Digar), in this paper I object to the choice of the above title by demonstrating that the concept of Other Half not only is patriarchal in its essence, but also constitutes an epistemological obstacle to, and a political mystification for, the understanding of women's situation. To do so, I put forward six different arguments.

First, the fact of being numerically, more or less, half of the population of any given society does not constitute a valid basis for our social and individual claims; the only valid basis being our inferior status as a gender in relation to men and our domination by them.

Second, the Other Half, in its qualitative meaning, represents the idea of a symmetry between men and women's situation, which is far from the truth. We, as a gender with lesser social powers, constitute a legal and political minority in relation to men. Our minority status is determined by the fact that we find ourselves dependent on men, kept by them in a "natural difference" which deprives us of access to many rights, possibilities, resources and means of our independence (our bodies, our common language, tools, techniques, technologies, etc.). We are radically cut from universality which is appropriated by men who have at their disposal the coercive, legal and economic powers, and who systematically control and exploit us.

Third, the concept of Other Half contains the detrimental idea that a woman without a man in her life is an incomplete and unfinished being. We are constantly being bombarded by the patriarchal culture telling us how much we need a man, that unless we set up housekeeping with a man, we are not living out our true destinies. And the feeling of not being complete without a man by our side is a reaction to various cultural allusions. Patriarchal society's programming causes us to be eager to mold and adapt ourselves to men and their interests, making us give up the right to define ourselves. We should allow ourselves to be who we are, to merge as ourselves, to feel complete in ourselves and to pivot around the core of security that we build up within ourselves.

Fourth, the concept of Other Half contains the patriarchal idea of complementarity of the sexes, that of masculinity and femininity, as well as the idea of "equal but different". These ideas reinforce the sex role stereotypes which are vital to the continuity of our domination by men. Biology is not destiny and the sex roles are learned behaviours. They are political constructs, the function of which is to guarantee men's power and superior status.

Fifth, the idea of women's Otherness is inherent in the concept of Other Half. We are defined and differentiated with reference to men and not with reference to ourselves. They are the Subject and the Absolute, we are the Other. Our identity as Other alienates us from ourselves and stabilizes us as objects and dooms us to immanence since our transcendence is overshadowed by another ego, the male, which is essential and sovereign. Our liberation or fulfillment can only come in the choice to exist as transcending subjects who constitute our own future by means of creative projects. We must shed or exorcise the ideology of otherness that we have internalized.

Sixth, the concept of Other Half signifies that the heterosexual couple is a normal and desirable entity, assumes that women are by nature sexually attracted to men. It therefore defends the compulsory heterosexuality which is essential to the preservation of patriarchal system. The concept of Other Half is an obstacle to the understanding of the fact that the coming together of men and women has been historically accomplished through encouragements and coercions, and that these very means have prevented women from coming together as couples or forming independent groups.

I close the article by suggesting that the title of the Journal be changed from "The Other Half" into "Shrew" (*Salitah*), or a similar name, as the Journal is supposed to be a place and a locus for the expression of women's voices.

Farzaneh Milani

Pull Back the Curtain, Let Emotions Breathe

For well over one hundred and fifty years a woman, semiconcealed behind a curtain, looks on a gruesome scene: A praying man is being stabbed to death, from behind, by a masked man. In her hands, the woman, no other than the nineteenth century poet Tahirih Qurrat al-'Ayn, holds a sheet of paper, incriminating evidence that she can read and write.

In Iranian society of mid-nineteenth century, knowledge, like a child, was only legitimate if properly fathered by a man. In the hands of a woman, it became an unnecessary tool, a dangerous tool, even a sign of the end of time, of apocalypse.

Qurrat al-'Ayn appropriated the paper. She busied herself in libraries and classes, with talks and debates. By becoming a public scholar, she penetrated a male preserve. She wanted to take charge, be mobile, subvert the master narratives of her culture, control her plot. Un-inhibited by spatial constraints of femaleness, moving from one city to another, crossing boundaries between notions and cultures, she could not be pinned down. She resisted confinement and her physical mobility is paralleled by her metaphorical journey and her

struggle to attain a voice of her own: a triple transgression--verbal, spatial, and physical.

It is unfortunate that his woman who unveiled herself some 150 years ago still lives a veiled life in the memory of her own people. Generally speaking, Muslim sources, if not critical of her, relegate her to oblivion. Her role as a precursor of Iranian women's literary tradition remains neglected.

Amin Banani

Tahirih: A Portrait From Her Own Pen

The remarkable figure of the nineteenth century Persian Babi heroine who was the first woman in the Muslim Middle East to publicly unveil herself in 1848, despite a measure of renown in India, Europe and America, has remained shrouded in vilification, obfuscation and misrepresentation in her own homeland. With the aid of her own poetry it is not difficult to arrive at a clear picture of her true character and motivations.

of the old dispensation and the dawning of a new age of justice, freedom and progress. She is an unambiguous and avowed voice of the fulfillment of the collective expectations of her age.

That her beliefs should have been discredited and effaced and her name and memory so long and so completely buried in the dust of the past is a tragedy that can only be explained by the fact that she was a woman. Her heroic figure can be appreciated only when she is viewed through her self-revealing poetry:

LOOK ! Our guiding dawn breathes even now
 The world with all its peoples is a-glow
 There stands in the pulpit no canting priest
 Nor dose the mosque sell piety to the crowd
 No sheikh, no sham, no holy fraud prevails
 the turban's knot is cut to the roots below
 Freed from fears caused by wicked whispering
 Mankind is rid of magic's foolish show
 Ignorance is doomed by the search for truth
 And equality's arm brings tyrants low
 Warring ways shall be banished from the world
 And Justice everywhere its carpet throw
 New friendship must from ancient hatred spring
 And far and wide the seeds of kindness sow *

Nimeye Digar*viii

In the early unfolding of Babi movement in Persia, it was not clear to the majority of its adherents whether their aim was to revive the traditional values of Islamic law and dispensation or to make a clear break with the past and proclaim the dawn of a new spiritual cycle. It can be said without a doubt that among these adherents it was Tahirih who was the most eloquent and ultimately triumphant voice of innovation. Her role was the

Conference of Beqa'at in 1844 was a masterpiece of the combining of action and reform, of reality and idealism. It was a turning point in the development of the movement. The decision for the adoption of liberal, modern, and progressive freedom and equality of women in the new faith, the one

which was subsequently affirmed by the Bab, was not an accidental and unpremeditated act. These two facets of Tahira's accomplishment are critically dependent upon one another and cannot be viewed in isolation. It is a distorted and distorted picture of her. Tahirih is a true heroine and a champion of freedom, equality and power of women because the movement created the atmosphere in which to being a struggle and Baha'i Faith brought it to fruition. And consequently the Babi movement and the Baha'i Faith can lay claim to progressive social principles because freedom and equality of women is a fundamental part of their pattern for future social

* Translation by Amin Banani with Jascha Kessler

Adele Ferdows

Persian article translated by Iradj Hashemizadeh
Shari'ati on Women

Shari'ati approaches the understanding of women's role from two angles: He advocates the study of the Qur'an along with Islamic history; and he examines and vehemently rejects Western theories and practices concerning the role of women in society. He regards the Qur'an as a compendium of all human knowledge and as such it must be read and comprehended by all generations in accordance with changing times. Because the language is a symbolic/religious one, he considers it open to new interpretations by each generation.

Shari'ati espouses the belief that the challenge of change in the role of women is the responsibility of the intellectuals. They are the ones who must educate and inform women on how to become "new women." But, women themselves must also be prepared to adjust to the changing conditions and grasp the forces of change. Shari'ati distinguishes between Islam as

religion and the Islam practiced by Iranians and advocated by their religious authorities. He claims that the Islam practiced in Iran has very little similarity to the Qur'an's intentions and the Prophet's and Imams' legacy. He finds the distorted religious teachings in Iran as dangerous as the threat of infiltration of Western immorality and materialistic values concerning the role of women. He considers the body of Islamic teachings and practices to be fanatical, decadent and misleading. He also blames Iranian Muslim men for pushing women to Western lifestyles by their enslavement of women, having kept them backward and ignorant.

Shari'ati's dilemma becomes evident when he describes the nature of the changes in the role of women of the West: In his view, once women became economically self-supporting, economic calculation and logical reasoning replaced love in their relationship with men.

He suggests that change cannot be prevented; the answer to dilemmas posed by change, he seeks in Islamic history, in the form of Fatima, daughter of the Prophet Muhammad. Viewing Fatima as the symbol of freedom, equality, and integrity most compatible with Islam, he wishes to present her legacy and traditions to Iranian women so that they may identify with her. Fatima's role as a devoted wife and hard-working mother is regarded by Shari'ati as the exemplification of the ideal Muslim woman.